باشد در اصل فلا تضرّه الغلبة پس معتبر نیست در منع صرف وصفیت عارضی
ومضرة نمیرساند بوصفیت اصلی غلبهٔ اسمیت عارضی فلذلک صُرِفَ مررت
بنسوة اربع پس از این جهت که گفتیم که معتبر نیست در منع صرف وصفیت
عارضی منصرفست اربع در گفتن ما که مررت بنسوة اربع از برای انکه اربع
اگرچه اکنون صفت نسوة است اما در اصل وصف نبوده است از برای انکه
معنی اربع در اصل چهار است وامتنع اسود وارقم للحیة وادهم
للقید واز جهت انکه گفتیم که مضرت نمیرساند بوصفیت اصلی غلبهٔ اسمیت
عارضی غیر منصرفست اسود وارقم که نام مار است وادهم که نام بند است
از برای انکه ایشان اگرچه اکنون اسمند ووصف نیستند اما در اصل وصف بوده‌اند
از برای انکه معنی اسود در اصل چیزی سیاهست ومعنی ارقم در اصل چیزی
رقم رقم است ومعنی ادهم در اصل چیزی سیاهست اما اسود وارقم وادهم
هر یک از اینها غیر منصرفند بوصفیت اصلی ووزن فعل وضعف منع
افعی للحیة واجدل للصقر واخیل للطائر وضعیف است غیر منصرف
داشتن افعی که نام مار است واجدل که نام چرغ است واخیل که نام مرغیست
در عرب از برای انکه اسمیت حالی ایشان محققست ووصفیت اصلی
ایشان معلوم نیست وصحیح آنست که افعی واجدل واخیل منصرفند از برای
انکه در ایشان هیچ علتی غیر از وزن فعل نیست التأنیث بالتاء شرطه العلمیة
تانیث بتا که علة منع صرف است شرط او انست که علم باشد از برای انکه اگر علم
نباشد تانیث در معرض زوال باشد ولازم نباشد وتانیث که علة منع صرف است
تانیث لازم است پس قاعده در گفتن ما که مررت بامرأة قائمة اگرچه در او
وصف وتانیث لفظی هست منصرف باشد از برای انکه در او علة نیست
وچرا قید کرد تانیث را بتا از برای انکه تانیث بالفی که علت منع صرف است
همچون حبلی وحمراء شرط او نیست که علم باشد والمعنوی کذ

وتانيث معنوی که علة منع صرفست شرط او همچنین است که علم باشد ازبرای
انکه اکر علم نباشد تانیث درمعرض زوال باشد ولازم نباشد وتانیث که علة
منع صرفست تانیث لازمست پس جرح در کفتن ما کر رویت بامرة جرح
اکرچه دراو وصف وتانیث معنوی هست منصرف باشد ازبرای انکه در
او علمیة نیست وشرط تحتم تاثیره الزیادة علی الثلثة او تحرک
الاوسط او العجمة وشرط واجب بود در اثر کردن تانیث معنوی در
منع صرف یکی از سه چیز است یا انکه این مونث معنوی زیاد بر سه حرف
باشد یا متحرک الوسط باشد یا عجمه باشد فهند یجوز صرفه وزینب
وسقر وماه وجور ممتنع پس هند که دراو تانیث معنوی وعلمیت
هست جایز است منصرف داشتن ازبرای انکه شرط وجوب تاثیر تانیث
معنوی دراو نیست وجایز است نیز غیرمنصرف بودن او ازبرای انکه دراو تانیث
معنوی هست وشرط وجوب تاثیر تانیث معنوی که ان علمیة است
وزیاده بر سه حرف دراو نیست وزینب وسقر وماه وجور واجب است
که غیرمنصرف باشد چرا واجبست که زینب غیرمنصرف باشد ازبرای انکه
تانیث معنوی وعلمیة وشرط وجوب تاثیر که ان زیادتی بر سه حرفست
دراو هست وچرا واجبست که سقر غیرمنصرف باشد ازبرای انکه تانیث
معنوی وعلمیة وشرط وجوب تاثیر که ان بحرکت اوسط است دراو هست
وچرا واجبست که هریکی از ماه وجور غیرمنصرف باشند ازبرای انکه درهر
یکی ازایشان تانیث معنوی وعلمیة هست وشرط وجوب تاثیر که ان
عجمیة است باهریکی ازایشان هست فان سمی به مذکر فشرطه بالمونث المعنوی
الزیادة علی الثلاثة پس اکر نام نهاده شود بمونث معنوی مذکر پس شرط
غیرمنصرف بودن ان مونث معنوی که نام مذکر نهند زیاده
مونث معنویست بر سه ازبرای انکه حرف رابع قایم مقام

تانیث

تانیث لفظیست پس اکر ان مونث معنوی که نام مذکر نهاده اند زیاده بر سه حرف نباشد
خالی باشد از تانیث معنوی وتانیث لفظی وقایم مقام تانیث لفظی فقدم
منصرف پس قدم که غیرمنصرفست کاهی که نام مونث است چون نام مذکر نهند منصرف
باشد ازبرای انکه شرط غیرمنصرف بودن که ان زیادتی بر سه حرفست دراو نیست وعقرب
ممتنع وعقرب که غیرمنصرفست کاهی که نام مونث است وچون نام مذکر نهند هم غیر
منصرفست ازبرای انکه شرط غیرمنصرف بودن که ان زیادتی بر سه حرفست دراو
هست المعرفة شرطها ان تکون علمیة معرفة که علة منع صرفست
شرط او انست که علم باشد ازبرای انکه معارف پنج است مضمرات ومبهمات ومعرفه
بلام وعلم ومضاف یکی ازاین چهار وان چهار معرفه که غیرعلمست علة منع صرف
نیستند اما مضمرات ومبهمات چرا علة منع صرف نیستند ازبرای انکه مضمرات
ومبهمات ازمبنیات است وغیرمنصرف ازمعربات است پس مضمرات ومبهمات علة منع
صرف نشوند واما معرف بلام ومضاف یکی ازاین چهار چرا علة منع صرف
نیستند ازبرای انکه معرف بلام ومضاف یکی ازاین چهار غیرمنصرف را منصرف میکردانند
یا حکم منصرف میدهند پس بطریق اولی که علة منع صرف نشوند پس معین شد
که معرفه که علة منع صرفست علمست العجمة شرطها ان تکون
علمیة فی العجمیة عجمه که علة منع صرفست شرط او انست که علم
باشد در عجم ازبرای انکه اکر علم نباشد در عجم دراو تصرف نماید عرب وازجنس کلام
خود سازد وعجمه دراو باقی نماند وتحرک الاوسط او زیادة علی الثلاثة
وشرط دیکر عجمه انست که علة منع صرفست بحرکت وسط است یا زیادتی بر سه
حرف فنوح منصرف وشتر وابرهیم ممتنع پس بنابرین که
کفتیم نوح که علم رویست منصرفست ازبرای انکه شرط اول عجمه که ان علمیتست دراو
هست وشرط ثانی عجمه که ان بحرکت وسطست یا زیادتی بر سه حرفست
دراو نیست وشتر که علم قلعه ایست بدیار بکر غیرمنصرفست ازبرای انکه

و هو اسم حصن بدیار بکر

شرط اول عجمه که ان علمیتست در او هست و شرط ثانی عجمه که ان بحرکت وسط است
در او هست و ابرهیم که علم مردیست غیر منصرفست از برای انکه شرط اول عجمه که ان
علمیتست در او هست و شرط ثانی عجمه که ان زیادة بر سه حرفست در او هست
الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر هاء کمساجد
ومصابیح جمعی که علة منع صرفست شرط او انست که بر صیغه منتهاء جموع باشد
و تاء تانیث در او نباشد و صیغه منتهاء جموع صیغه جمعیستکه دیگر باره اورا
جمع تکسیر نتوان کرد اما جمع سلامتش توان کرد چنانچه در حدیث وارد است
انتن صواحبات یوسف و صیغه منتهاء جموع بر سه وزن میباشد یکی انکه بعد از
الف تکسیر او دو حرف متحرک باشد مثل مساجد و ضوارب و دوم انکه بعد از
الف تکسیر او دو حرف باشد و حرف اول مدغم باشد در ثانی مثل دواب و مواد
و سیوم انکه بعد از الف تکسیر او سه حرف باشد و حرف وسط ساکن باشد مثل
مصابیح و مناصیر وَاَمَّا فَرَازِنَةٌ فَمُنْصَرِفٌ واما فرازنة پس منصرف است
از برای انکه تاء تانیث در او هست اگرچه جمعیست که بر صیغه منتهای جموع است
وَحَضَاجِرُ عَلَمًا لِلضَّبُعِ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ لِاَنَّهُ مَنْقُولٌ عَنِ الْجَمْعِ
این جوابست از سوال مقدر تقدیر سوال انست که او زان صیغه منتهاء جموع
کاهی علت منع صرف میشود که جمع باشد در حضاجر چه میگوییم که غیر منصرفست
و صیغه منتهاء جموع و حال انکه جمع نیست از برای انکه علم جنس است جواب میگوییم
که حضاجر در حالتی که علم ضبع است غیر منصرفست از برای انکه حضاجر در
حالت علمیت اگرچه جمع نیست اما منقولست از جمع از برای انکه حضاجر
در اصل جمع حضجر است و حضجر عظیم البطنست پس در حضاجر در
حالة علمیت جمع نیست اصلی هست و جمعیت اصلیست که معتبر است
در منع صرف پس حضاجر در حالت علمیت غیر منصرفست بجمعیت اصلی
و صیغه منتهاء جموع وَسَرَاوِيلُ اِذَا لَمْ يُصْرَفْ وَهُوَ الْاَكْثَرُ

این جوابیست

این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال انست که تو گفتی که اوزان صیغه منتهاء
جموع کاهی علت منع صرف میشود که جمع باشد یا منقول باشد از جمع در سراویل
چه میگویی که بر وزن صیغه منتهاء جموع است و غیر منصرفست و حال انکه جمع نیست
و منقول از جمع نیست جواب میگوییم که سراویل هرگاه که منصرف داشته نشود و این (بدر جمع)
مذهب اکثر است فَقَدْ قِيلَ اَعْجَمِيٌّ حُمِلَ عَلَى مُوَازِنِهِ و این طایفه
که میگویند که سراویل غیر منصرفست اختلاف کرده اند در علت منع صرف او
پس بدرستی که بعضی از ایشان گفته اند در علت منع صرف سراویل که سراویل لفظ عجمیست
عجمی حمل کرده شده است نزد عرب بر هم وزن او که قنادیلست و مصابیح و چون
قنادیل و مصابیح در کلام عرب غیر منصرفست پس سراویل نیز غیر منصرف باشد پس
برین قول سراویل غیر منصرف باشد بهم وزنی جمع و صیغه منتهاء جموع وَقِيلَ عَرَبِيٌّ
جَمْعُ سِرْوَالَةٍ تَقْدِيرًا و بعضی دیگر از ایشان گفته اند در علت منع صرف
سراویل که سراویل لفظ عربیست و جمع سروالة است تقدیرا همچون عدل در عمر
یعنی سراویل در کلام عرب غیر منصرف یافته اند بر وزن صیغه منتهاء جموع است
و جمع نیست پس بضرورت در او تقدیر جمع میکنیم تا لازم نیاید که اسم بی علة
غیر منصرف باشد پس برین قول سراویل غیر منصرف باشد بجمع تقدیری و صیغه
منتهاء جموع وَاِذَا صُرِفَ فَلَا اِشْكَالَ ٥ و هرگاه که منصرف داشته شود
سراویل پس هیچ اشکال در او نباشد از برای انکه این وزن کاهی علة منع صرف میشود
که جمع باشد و سراویل جمع نیست پس واجبست که منصرف باشد سراویل و این
مذهب اقل است ٥ وَنَحْوُ جَوَارٍ رَفْعًا وَجَرًّا كَقَاضٍ ٥ و مانند جوارٍ
در حالة رفع و جر همچون قاضٍ است در لفظ و اعراب بی خلاف کوییه جاءنی
جوارٍ و رایت جواریَ و مررت بجوارٍ اما در اصل و تقدیر و منصرف و غیر
منصرف بودن خلاف کرده اند مبرد و اتباع او بر انند که جوار در حالة رفع و جر
منصرفست از برای انکه جمع کاهی علة منع صرف میشود که بعد از الف تکسیر او دو حرف

باشد متحرک یا یک حرف مشدد باشد یا سه حرف وسط ساکن باشد و در جوارٍ
بعد از الف تکسیر او یک حرف بیش نیست پس بر وزن اسم مفرد باشد چون
سلام و کلام پس منصرف باشد سیبویه و اتباع او بر آنند که جوارٍ در حالت رفع
وجر غیر منصرفست از برای انکه بعد از الف تکسیر او دو حرف متحرک هست
و از برای انکه یا مقدر است بعد از را بدلیل کسرهٔ را در حالت رفع و جر پس
بر وزن صیغهٔ منتهی الجموع باشد در اصل پس غیر منصرف باشد بدانکه تنوین
جوارٍ نزد مبرد تنوین تمکن است از برای انکه او اعلال را مقدم میدارد بر منع
صرف و میکوید که جوارٍ در اصل جوارِیُ بود ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند
جوارین شد التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یا را انداختند جوارٍ گفتند
و تنوین جوارٍ نزد سیبویه تنوین عوض است از برای انکه او منع صرف را
مقدم میدارد بر اعلال و میکوید که جوارٍ در اصل جوارِیُ بود ضمه بر یاء ثقیل
بود انداختند جواری شد یا را انداختند و اکتفا بکسره کردند جوارٍ شد
همچون گفتن الله تعالی والليل اذا يسرِ تنوین بعوض یاء یا بعوض حرکة
یاء آوردند جوارٍ گفتش و بدانکه اختلاف که میان مبرد و سیبویه است
در جوارٍ مخصوص است بحالت رفع و جر اما جوارٍ در حالت نصب غیر منصرفست
باتفاق نحات از برای انکه فتحه بر یاء خفیف است و در حالت جر در اصل
جواریَ بود زیرا که منع صرف مقدم است بر اعلال پس فتحه یا بدل از کسره
بوده باشد انداختند او را جوارٍ شد و چون کسرهٔ ما قبل هست که دلالت
بر یا کند از یا مستغنی شدند او را نیز انداختند جوارٍ شد و تنوین بعوض
حرکت یاء در آوردند جوارٍ شد التركيبُ شرطُه العلمية
ترکیب که علت منع صرفست شرط او آنست که علم باشد از برای انکه اگر علم نباشد
ترکیب در معرض زوال باشد و لازم نباشد و ترکیبی که علت منع صرفست
ترکیب لازم است وانْ لا يكونَ باضافةٍ ولا اسنادٍ و شرطه دیگر از

ترکیبی

دیگر از ترکیبی که علت منع صرفست آنست که ترکیب اضافی و اسنادی نباشد چرا شرط او
آنست که ترکیب اضافی نباشد زیرا انکه اضافه غیر منصرف را منصرف میکرداند
یا حکم منصرف میدهد پس بطریق اولی که منصرف را غیر منصرف نکرداند و چرا شرط
انست که ترکیب اسنادی نباشد از برای انکه ترکیب اسنادی از مبنیات است و غیر
منصرف از معربات است پس ترکیب اسنادی علة منع صرف نتواند بود مثل بعلبكّ
همچون بعلبک که علم شهریست در شام و بعلبک غیر منصرفست بترکیب و عجمی و
علمیت الالفُ والنونُ ان کانا فی اسمٍ فشرطُه العلميةُ كعمرانَ الف
و نونی که علت منع صرفست اگر در اسم باشند پس شرط او انست که علم باشد از
برای انکه تا محقق شود مشابهة الف و نون بالف تانیث در امتناع دخول تاء
تانیث بر او مثل عمران که عمران غیر منصرفست بالف و نون زیدتان و علمیة
او صفةٍ فانتفاءُ فعلانةَ الف و نون اگر باشند در صفت پس شرط
او در منع صرف آنست که مؤنث او بر وزن فعلانة نیامده باشد از برای
انکه تا محقق شود مشابهة الف و نون با الف تانیث در امتناع دخول تاء
تانیث بر او وقيل وجودُ فعلى و بعضی گفته اند که الف و نون در صفت شرط
او در منع صرف آنست که مؤنث او بر وزن فعلی آمده است از برای انکه وجود
فعلی مستلزم انتفاء فعلانة است ومن ثمّ اختلفَ في
رحمانَ دونَ سكرانَ وندمانَ و ازین جهت که اختلاف کرده اند در
شرط منع صرف الف و نون در صفت اختلاف کرده اند در رحمن که منصرفست
یا غیر منصرف پیش ایشان که انتفاء فعلانه شرط کرده اند غیر منصرفست از
برای انکه رحمانه نیامده است و پیش ایشان که وجود فعلی شرط کرده اند
منصرفست از برای انکه رحمی نیامده است نه سکران و ندمان یعنی
اختلاف نکرده اند در سکران و ندمان سکران باتفاق غیر منصرفست
پیش ایشان که انتفاء فعلانه شرط کرده اند چرا که سکرانه نیامده است

ندمان بمعنى النديم [illegible] ... [illegible] ... بالاتفاق [illegible]

آمده است

و پیش ایشان که وجود فعلاء شرط کرده اند هم غیر منصرفست از برای انکه سکری
ندمان باتفاق منصرفست پیش ایشان که انتفاء فعلانة شرط کرده اند چرا که
ندمانه امده است و پیش ایشان که وجود فعلی شرط کرده اند هم منصرفست از برای
انکه ندمی نیامده است و وزن فعلان صفة اینست سکران سکرانان سکاری
سکری سکریان سکارو و وزن صفة اینست ندمان ندمانان ندمانون ندمانة
ندمانتان ندمانات ﴿وَوَزْنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ أَنْ يَخْتَصَّ بِالْفِعْلِ
كَشَمَّرَ وَضُرِبَ﴾ وزن الفعل که علة منع صرفست شرط او آنست که مخصوص
باشد این وزن بفعل یعنی این وزن در اسم یافت نشود مگر انکه منقول باشد
از فعل باسم علم همچون شمّر و ضُرب و انقطع و اجتمع کاهی که علم باشد
یا منقول باشد از عجمی بعربی همچون بقم که علم نکیست ﴿أَوْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ
زِيَادَةٌ كَزِيَادَتِهِ غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّاءِ﴾ یا باشد در اول وزن فعل زیادة
همچون زیادتی اول فعل که ان زوایدچهار کانه است در حالتی که قابل تاء تانیث
نباشد ﴿وَمِنْ ثَمَّةَ امْتَنَعَ أَحْمَرُ﴾ و ازین جهت که وزن فعل شرط
او یکی از دو چیز است غیر منصرفست احمر از برای انکه شرط ثانی وزن فعل در او هست
از برای انکه در اول او یکی از زواید چهار کانه هست و قابل تاء تانیث نیست از برای
انکه در مؤنث او احمره نمیکویند بلکه حمراء میکویند ﴿وَانْصَرَفَ يَعْمَلٌ﴾
و ازین جهت که وزن فعل شرط او آنست که مخصوص باشد بفعل یا در اول او زیادتی
باشد همچون زیادتی اول فعل در حالتی که قابل تاء تانیث نباشد منصرفست
یعمل از برای انکه هیچ یکی ازین دو شرط در او نیست اما شرط اول چرا در او نیست
از برای انکه وزن یعمل مخصوص بفعل نیست و اما شرط ثانی چرا در او نیست
از برای انکه در اول یعمل اگرچه یکی از زواید چهار کانه هست اما قابل تاء تانیث
است از برای انکه میکویند که جمل یعمل و ناقة یعملة ﴿وَمَا فِيهِ عَلَمِيَّةٌ
مُؤَثِّرَةٌ إِذَا نُكِّرَ صُرِفَ﴾ و هر اسم غیر منصرف که در او علمیت مؤثره

فعلانة م

باشد یعنی علمیة

باشد یعنی علمیت که علت منع صرف باشد هرگاه که نکره کردانیده شود ان اسم غیر منصرف
منصرف شود ﴿لِمَا تَبَيَّنَ مِنْ أَنَّهَا لَا تُجَامِعُ مُؤَثِّرَةً إِلَّا مَا هِيَ شَرْطٌ
فِيهِ﴾ از برای انکه بتحقیق که روشن شد از پیش که ان اینست که علمیت جمع
نمیشود در حالة که مؤثر باشد با هیچ علتی مگر با علتی که علمیت شرطست در ان علت
﴿إِلَّا الْعَدْلَ وَوَزْنَ الْفِعْلِ﴾ مگر عدل و وزن فعل که علمیت مؤثره با ایشان
جمع میشود و شرط ایشان نیست ﴿وَهُمَا مُتَضَادَّانِ فَلَا يَكُونُ مَعَهَا
إِلَّا أَحَدُهُمَا﴾ فقط لا المجموع منهما این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال انست که تو
کفتی که علمیة مؤثره با عدل و وزن فعل جمع میشود و شرط ایشان نیست
پس شاید که در یک اسم عدل و وزن فعل و علمیة هر سه جمع شود و ان اسم غیر منصرف
باشد یا بعدل و وزن فعل یا بعدل و علمیة یا بوزن فعل بعلمیت چون نکره شود
علمیت زایل شود و عدل و وزن فعل بماند و ان اسم غیر منصرف باشد بعدل
و وزن فعل پس این قاعده که تو نهادی که چیزی که در او علمیة مؤثره است
چون نکره کردانیده شود منصرف شود راست نباشد جواب میکوییم که عدل
و وزن فعل ضد یکدیگرند پس با علمیة نباشد مگر یکی از عدل و وزن فعل
﴿فَإِذَا نُكِّرَ بَقِيَ بِلَا سَبَبٍ أَوْ عَلَى سَبَبٍ وَاحِدٍ﴾ پس هرگاه که نکره کرده شود
ان اسم غیر منصرف که در او علمیت مؤثره هست باقی ماند ان اسم بی
سببی اگر علمیت شرط ان علتی دیگر باشد از برای انکه انتفاء شرط مستلزم
انتفاء مشروطست همچو تانیث بتاء و تانیث معنوی و عجمه و ترکیب
والف و نون در اسم یا باقی ماند ان اسم غیر منصرف بر سببی واحد اگر علمیة
شرط ان علت دیگر نباشد همچون عدل و وزن فعل ﴿وَخَالَفَ سِيبَوَيْهِ
الْأَخْفَشَ فِي مِثْلِ أَحْمَرَ عَلَمًا إِذَا نُكِّرَ اعْتِبَارًا لِلصِّفَةِ الْأَصْلِيَّةِ
بَعْدَ التَّنْكِيرِ﴾ و مخالفت کرده سیبویه اخفش را در مثل احمر در حالتی که علم باشد
هرگاه که نکره کردانیده شود احمر علم از جهة اعتبار کردن صفت اصلی بعد از

[illegible]

باشد
تنکیر یعنی احمر غیر منصرفست بوصف و وزن فعل چون علم کسی نهند غیر منصرف
بوزن فعل و علمیت چون نکره اش کردانند خلاف کرده اند که منصرف باشد یا غیر
منصرف سیبویه میکوید که غیر منصرفست بوصفیت اصلی و وزن فعل اخفش
میکوید که منصرفست ازبرای انکه وصفیت بعلمیت زایل شد و علمیت به تنکیر
زایل شد پس بعد از تنکیر وصفیت را اعتبار نتوان کرد ولا یلزمه
باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد
این جوابیست از سوال مقدر بتقدیر سوال آنست که سیبویه وصفیت
اصلی را اعتبار میکند در احمر بعد از تنکیر پس باید که در حاتم نیز در حالت
علمیت وصفیت اصلی را اعتبار کند و بکوید که حاتم غیر منصرفست بوصفیت
اصلی و علمیت حالی و حال انکه حاتم باتفاق منصرفست جواب میکوییم
که لازم سیبویه نمیشود اعتبار کردن وصفیت اصلی در باب حاتم در حالتی
که علم باشد از برای اسم چیزی که لازم میاید که آن اعتبار متضادین است یعنی
علمیت و وصفیت در حکم واحد که آن منع صرفست و چرا کفتیم که علمیت
و وصفیت ضد یکدیکرند ازبرای انکه علم بر کثیرین واقع نمیشود و وصفیت
بر کثیرین واقع میشود و جمیع الباب باللام او الاضافة ینجر
بالکسر و جمیع باب غیر منصرف هرکاه که معرفه باشد بلام یا مضاف باشد
باسمی دیکر جر او بکسره باشد مثل مررت بالاحمد و مررت باحمدکم المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة ٥ این مرفوعاتست مرفوع
انچیزیست که مشتمل باشد بر علم فاعلیة یعنی رفع و رفع یا بضمه است چنانکه
در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و جمع مؤنث سالم و غیر منصرفست
یا بواو است چنانکه در اسماء ستة و جمع مذکر سالم یا بالف است چنانکه در
مثنی ما اشتمل علی علم که کفت مرفوع و منصوب و مجرور هر سه داخل بود
الفاعلیة که کفت منصوب و مجرور بیرون رفت فمنه الفاعل پس بعضی

از مرفوع فاعلاست و هو ما اسند الیه الفعل او شبهه و قدم علیه
علی جهة قیامه به مثل قام زید و زید قائم ابوه و فاعل
انچیزیست که اسناد کرده شده باشد فعل باو و یا شبه فعل باو و شبه فعل اسم
فاعلست و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر و افعل تفضیل و اسماء افعال
و ظروف و جار مجرور و مقدم داشته شده باشد فعل یا شبه فعل بر انچیز
بر طریقه که قائم بود فعل یا شبه فعل با نچیز یعنی بر صیغه مبنی للمفعول و اسم
مفعول نباشد یعنی بر صیغه مبنی للفاعل یا اسم فاعل باشد مانند قام زید
و زید قائم ابوه قام زید مثال فاعلست که فعل را باو اسناد کرده اند و قائم ابوه
مثال فاعلیست که شبه فعل را باو اسناد کرده اند ما اسند الیه الفعل که کفت مبتدا
و مفعول ما لم یسم فاعله داخل بود و قدم علیه که کفت مبتدا بیرون رفت او
شبهه الیه که کفت اسم مفعول داخل بود علی جهة قیامه به که کفت
اسم مفعول بیرون رفت والاصل ان یلی الفعل و اصل فاعل انست
که نزدیک فعل خود باشد و مقدم باشد بر مفعول و بر دیکر معمولات فلذلک
جاز ضرب غلامه زید پس ازین که اصل فاعل انست که نزدیک
فعل خود باشد و مقدم باشد بر مفعول جایزاست ضرب غلامه زید
ازبرا انکه درین ترکیب اکرچه اضمار قبل الذکر لفظا هست اما معنی نیست
ازبرای انکه زید که مرجع ضمیر است فاعلست و اصل فاعل آنست که مقدم
باشد بر مفعول پس درین تقدیر است که ضرب زید غلامه وامتنع ضرب
غلامه زیدا و ازین جهة که اصل فاعل آنست که نزدیک فعل خود باشد
و مقدم باشد بر مفعول جایز نیست ضرب غلامه زیدا ازبرا انکه درین
ترکیب اضمار قبل الذکر هست لفظا و معنی اما لفظا ظاهراست و اما معنی
ازبرای انکه غلامه فاعلست و اصل فاعل انست که مقدم باشد بر مفعول و
اذا انتفی الاعراب لفظا فیهما و القرینة و هرکاه که منتفی باشد

اعراب در فاعل و مفعول بحسب لفظ و منتفی باشد نیز قرینه لفظی یا عقلی که دلالت
کند بر آنکه فاعل کدام است و مفعول کدام همچون ضرب موسی عیسی اَوْ کَانَ
مُضْمَراً مُتَّصِلاً یا فاعل ضمیر متصل باشد هم چون ضربتُ زیداً اَوْ وَقَعَ
مَفْعُولُهُ بَعْدَ اِلَّا یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الّا مانند ما ضرب
زیدٌ اِلَّا عَمْراً اَوْ بَعْدَ مَعْنَاهَا یا واقع شود مفعول فاعل بعد از
معنی الّا مانند اِنَّمَا ضَرَبَ زیدٌ عَمْرواً وَجَبَ تَقْدِیمُهُ واجب
باشد تقدیم فاعل بر مفعول درین چهار صورت امّا در صورت اوّل از برای
آنکه تا ملتبس نشود فاعل بمفعول و امّا در صورت ثانی از برای آنکه تا ضمیر متصل
متصل تواند بود و امّا در صورت ثالث و رابع از برای آنکه تا عکس معنی لازم
نیاید و چرا گفت که فیهما از برای آنکه هرگاه که منتفی باشد اعراب در یکی از فاعل
و مفعول بحسب لفظ واجب نباشد تقدیم فاعل بر مفعول مانند ضرب
زیدٌ موسی و ضَرَبَ موسی زیداً و چرا گفت که وَالْقَرِینَةُ از برای آنکه
هرگاه که منتفی نباشد اعراب در فاعل و مفعول بحسب لفظ و قرینه لفظی
یا عقلی واجب نباشد تقدیم فاعل بر مفعول قرینه عقلی مانند اکل موسی
الکمثری که عقل حکم میکند بآنکه موسی فاعل است و کمثری مفعول قرینه
لفظی مانند ضربت سعدی موسی که تانیث ضربت قرینه لفظی است
بر آنکه سعدی فاعل است و موسی مفعول همچون ضرب موسی سعدی
که تذکیر ضرب قرینه لفظی است بر آنکه موسی فاعل است و سعدی مفعول
و چرا گفت که مضمرا از برای آنکه اگر فاعل اسم ظاهر باشد واجب نباشد تقدیم
فاعل بر مفعول هم چون ضَرَبَ زیدٌ عَمْرواً و چرا گفت که متصلا از برای
آنکه اگر فاعل ضمیر منفصل باشد واجب نباشد تقدیم فاعل بر مفعول هم چون
ما ضربنی اِلَّا انت وَاِذَا اتَّصَلَ بِهِ ضَمِیرُ مَفْعُولٍ و هرگاه
که متصل شود بفاعل ضمیری که راجع باشد بمفعول هم چون ضَرَبَ زیداً غلامُهُ

اَوْ وَقَعَ الْفَاعِلُ بَعْدَ اِلَّا یا واقع شود فاعل بعد از الّا هم چون ما ضرب عمراً الّا زیدٌ
اَوْ مَعْنَاهَا یا واقع شود فاعل بعد از معنی الّا همچون انما ضرب عمراً زیدٌ اَوِ اتَّصَلَ
مَفْعُولُهُ وَهُوَ غَیْرُ مُتَّصِلٍ یا متصل شود مفعول فاعل بفعل و حال آنکه فاعل
متصل نباشد مثل ضربنی زیدٌ وَجَبَ تَاْخِیرُهُ واجب باشد تاخیر فاعل
از مفعول درین چهار صورت امّا در صورة اوّل از برای آنکه تا اضمار قبل الذکر لفظا
و معنی لازم نیاید چرا که اضمار قبل الذکر لفظا و معنی جایز نیست و امّا در صورت
ثانی و ثالث از برای آن تا عکس معنی لازم نیاید و امّا در صورت رابع از برای آن تا ضمیر
متصلی که مفعول است متصل تواند بود و چرا گفت که وهو غیر متصل از برای آنکه اگر
فاعل نیز ضمیر متصل باشد واجب نباشد تاخیر فاعل از مفعول بلکه واجب باشد
تقدیم فاعل بر مفعول همچون ضربتک وَقَدْ یُحْذَفُ الْفِعْلُ لِقِیَامِ
قَرِینَةٍ جَوَازاً کَقَوْلِكَ زَیْدٌ لِمَنْ قَالَ مَنْ قَامَ وگاه انداخته
میشود فعل از سر فاعل از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بر آن فعل انداختنی
بر سبیل جواز همچون گفتن تو زیدٌ در جواب کسیکه گفت با تو مَنْ قَامَ یعنی
که برخاست در جواب گویی که زیدٌ یعنی برخواست زید زید فاعل فعل محذوف است
درین تقدیر است که قام زید اگر خواهی حذف فعل کنی و گویی زیدٌ و اگر خواهی
ذکر فعل کنی و گویی قام زیدٌ شعر وَلْیُبْكَ یَزِیدُ ضَارِعٌ
لِخُصُومَةٍ ❊ وَمُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِیحُ الطَّوَائِحُ و همچون گفتن
شاعر که ولیبک یزید ضارع لخصومة ومختبط مما تطیح الطوائح یعنی باید
که گریسته شود یزید گویا کسی سوال میکند که من یبکیه یعنی که بگرید بر او
جواب میگوید که ضارع یعنی یبکیه ضارع یعنی بگرید بر وی ضعیف
ذلیل از جهت خصومت کردن خصومت کنندگان با او و بگرید مختبط
بر وی یعنی آنکس که به شب بیت گدائی میکند از جهت هلاک کردن هلاک کنندگان
او را ضارع فاعل فعل محذوفست درین تقدیر است که یبکیه ضارع اگر

تنازع

خواهد شاعر حذف فعل کند و کوید ضارع و اکر خواهد ذکر فعل کند و کوید یبکیه ضارع
پس لیبک یزید ضارع سه جمله است جمله اول بتمامها مذکور است که ان
لیبک یزید است و جمله ثانی بتمامها محذوفست که ان من یبکیه است
و جمله ثالث جزو اول و محذوفست که ان یبکیه است و جزو ثانی او
مذکور است که ان ضارع است وَقَدْ یُحْذَفُ الْفِعْلُ وُجُوبًا کقوله تعالی
وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ و کاه هست که انداخته میشود
فعل از پس فاعل از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بر ان فعل انداختنی
بر سبیل وجوب همچون کفتن الله تعالی که و ان احد من المشرکین استجارک احد
فاعل فعل محذوفست درین تقدیر است که ان استجارک احد استجارک را
حذف کردند از برای ان استجارک قرینه اینست که دلالت میکند بر حذف
فعل از برای انکه حرف شرط واجبست که داخل شود بر فعل و چرا واجبست حذف
فعل درینجا از برای انکه استجارک ثانی مفسر استجارک اول است و جمع میان
مفسر و مفسر جایز نیست وَقَدْ یُحْذَفُ فَانِ مَعًا کقولک نَعَمْ
لِمَنْ قَالَ اَقَامَ زَیْدٌ و کاه هست که انداخته میشود فعل و فاعل با هم
هم چون کفتن تو نعم در جواب کسیکه کفت اقام زید یعنی آیا برخاست
زید جواب میکوی که نعم یعنی نعم قام زید یعنی اری برخاست
زید قام زید که فعل و فاعل است محذوفست وَاِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ
ظَاهِرًا بَعْدَهُمَا فَقَدْ یَکُونُ فِی الْفَاعِلِیَّةِ مِثْلُ ضَرَبَنِی وَاَکْرَمَنِی
زَیْدٌ و هر کاه که تنازع کنند دو فعل یا دو شبه فعل بر سر اسم ظاهر که بعد از ایشان
باشد پس این تنازع بر سه قسم باشد کاه باشد که تنازع فعلین در فاعل
باشد و انچه مشابه فاعلست یعنی این دو فعل که تنازع میکنند هر یک فاعل
خود داشته باشند و فاعل خواهند و حال انکه درین ترکیب غیر از یک فاعل مذکور
نباشد مثل ضربنی و اکرمنی زید و ضرب و اکرم زید وَفِی الْمَفْعُولِیَّةِ

نحو ضربت

نَحْوُ ضَرَبْتُ وَاَکْرَمْتُ زَیْدًا و کاه باشد که تنازع فعلین در مفعول باشد و انچه
مشابه مفعولست یعنی این دو فعل که تنازع میکنند هر یکی فاعل خود داشته باشند
و مفعول خواهند و حال انکه درین ترکیب غیر از یک مفعول مذکور نباشد هم چون
ضربت و اکرمت زیدا و رکبت و سرت من البصرة وَقَدْ یَکُونُ فِی الْفَاعِلِیَّةِ
وَالْمَفْعُولِیَّةِ مُخْتَلِفَیْنِ و کاه باشد که تنازع فعلین در فاعلیت و مفعولیت
هر دو باشد در حالتی که مختلف باشد این دو فعل که تنازع میکنند در اقتضاء
معمول یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل ثانی مفعول هم چون ضربنی و اکرمت زیدا
یا فعل اول مفعول خواهد و فعل ثانی فاعل هم چون ضربت و اکرمنی زید چرا
کفت که ظاهرا از برای انکه تنازع در ضمیر نیست و چرا کفت که بعدهما
از برای انکه اکر اسم ظاهر قبلهما باشد تنازع در او نباشد وَیَخْتَارُ
الْبَصْرِیُّونَ اِعْمَالَ الثَّانِی وَالْکُوفِیُّونَ الْاَوَّلَ و اختیار میکنند
علماء بصره عمل دادن بفعل ثانی را از جهت حق قرب و جوار و اختیار
میکنند علماء کوفه عمل دادن بفعل اول را از جهت حق سبق و تقدم فَاِنْ
اَعْمَلْتَ الثَّانِیَ اَضْمَرْتَ الْفَاعِلَ فِی الْاَوَّلِ عَلَی وِفْقِ الظَّاهِرِ پس
اکر عمل دهی تو به فعل ثانی چنانچه مذهب بصریان است و فعل اول فاعل خواهد
یا مفعول ما لم یسم فاعله اضمار کنی تو فاعل را یا مفعول ما لم یسم فاعل را در فعل
اول در حالتی که این ضمیر موافق باشد با ان اسم ظاهر که بعد از فعلین است
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث هم چون ضربنی و اکرمنی زید و ضرباني
و اکرمنی الزیدان و ضربونی و اکرمنی الزیدون ضربتنی و اکرمتنی هند
ضربتانی و اکرمتنی الهندان ضربتنی و اکرمتنی الهندات چرا مصنف
شرط کرد که این ضمیر موافق باشد با اسم ظاهر که بعد از فعلین است
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث از برای انکه این ضمیر راجع است
با ان اسم ظاهر که بعد از فعلین است و مطابقه میان ضمیر و مرجع

ضمیر را افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث واجبست دُونَ الْحَذْفِ نه حذف
کنی تو فاعل را از فعل اول زیرا انکه حذف فاعل جایز نیست اَصْلًا خِلَافًا
لِلْکِسَائِیِّ بخلاف کسائی که او در این مسئله حذف فاعل میکند از
فعل اول نه اضمار فاعل میکند در فعل اول ومیکوید که حذف فاعل اولی است از اضمار
قبل الذکر لفظا ومعنی همچون ضربنی واکرمنی زید ضربنی واکرمنی الزیدان
ضربنی واکرمنی الزیدون ضربتنی واکرمتنی هند ضربتنی واکرمتنی الهندان
ضربتنی واکرمتنی الهندات وَجَازَ خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ وجایز است در این
مسئله اضمار فاعل در فعل اول بر مذهب جمهور وجایز است حذف فاعل از فعل
اول بر مذهب کسائی بخلاف فراء که او این هر دو رد میدانند وجایز نمی
داند بلکه اظهار میکند فاعل فعل اول را مانند ضربنی زیدٌ واکرمنی زید
یا ضمیری مرفوع منفصل میاورد بعد از اسم ظاهر که فاعل فعل اول باشد هم چون
ضربنی واکرمنی زیدٌ هو وَحَذَفْتَ الْمَفْعُولَ فِی الْاَوَّلِ اِنِ اسْتُغْنِیَ
عَنْهُ واکر عمل دهی تو بفعل ثانی چنانچه مذهب بصریان است وفعل اول مفعول
خواهد حذف کنی تو مفعول را از فعل اول اگر مستغنی باشند از آن مفعول
بانکه این مفعول یکی از دو مفعول باب علمت نباشد همچون ضربت واکرمنی زید
ضربت واکرمنی الزیدان ضربت واکرمنی الزیدون ضربت واکرمتنی هند
ضربت واکرمتنی الهندان ضربت واکرمتنی الهندات وَاِلَّا اَظْهَرْتَ
واکر مستغنی نباشند از آن مفعول بانکه این مفعول یکی از دو مفعول باب
علمت باشد اظهار کنی تو مفعول را در فعل اول همچون حسبنی وحسبت
زیدًا منطلقا که حسبنی وحسبت منازعت میکنند بر سر منطلقا ومفعول
فعل اول را حذف نمیتوان کرد زیرا انکه حذف یکی از دو مفعول باب علمت جایز
نیست واضمار نیز نمیتوان کرد که بکویند حسبنیه وحسبت زیدا
منطلقا زیرا انکه اضمار قبل الذکر لفظا ومعنی در مفعول جایز نیست پس اظهار

میکنند

زیدًا
اظهار میکنند مفعول دوم فعل اول را ومیکویند که حسبنی منطلقا وحسبت
منطلقا حسبانی منطلقا وحسبت الزیدین منطلقین حسبونی منطلقا
وحسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقا وحسبت هندًا منطلقةً
حسبتانی منطلقا وحسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقا وحسبت
الهندات منطلقاتٍ وَاِنْ اَعْمَلْتَ الْاَوَّلَ اَضْمَرْتَ الْفَاعِلَ فِی الثَّانِی
واکر عمل دهی تو بفعل اول چنانچه مذهب کوفیانست وفعل ثانی فاعل خواهد
یا مفعول مالم یسم فاعله اضمار کنی تو فاعل را یا مفعول مالم یسم فاعله را در فعل ثانی
در حالتی که این ضمیر موافق باشد بآن اسم ظاهر که بعد از فعلین است در افراد
وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث همچون ضربنی واکرمنی زید ضربنی واکرمانی
الزیدان ضربنی واکرمونی الزیدون ضربتنی واکرمتنی هند ضربتنی
واکرمتانی الهندان ضربتنی واکرمننی الهندات ضربنی واکرم زیدٌ ضربنی
واکرما الزیدان ضربنی واکرموا الزیدون ضربتنی واکرمت هند ضربتنی
واکرمتا الهندان ضربتنی واکرمن الهندات وَالْمَفْعُولَ عَلَی الْمُخْتَارِ
واکر عمل دهی تو بفعل اول چنانچه مذهب کوفیانست وفعل ثانی مفعول خواهد
اضمار کنی تو مفعول را در فعل ثانی بر مذهب مختار همچون ضربنی واکرمته
زید ضربنی واکرمتهما الزیدان ضربنی واکرمتهم الزیدون ضربتنی واکرمتها
هند ضربتنی واکرمتهما الهندان ضربتنی واکرمتهن الهندات
وحذف کنی تو مفعول را از فعل ثانی بر مذهب غیر مختار هم چون ضربنی و
اکرمت زید ضربنی واکرمت الزیدان ضربنی واکرمت الزیدون ضربتنی واکرمت
هند ضربتنی واکرمت الهندان ضربتنی واکرمت الهندات اِلَّا
اَنْ یَمْنَعَ مَانِعٌ فَتُظْهِرُ مکر انکه منع کند مانعی از اضمار واز حذف پس
انزمان اظهار کنی تو مفعول فعل ثانی را هم چون حسبنی وحسبتهما
منطلقین الزیدان منطلقا که حسبنی وحسبت منازعت میکنند بر سر

منطلقا و عمل بفعل اول داده اند و منطلقا را مفعول دوم فعل اول ساخته اند و فعل ثانی
مفعول ثانی میخواهد و حذف نمیتوان کرد مفعول دوم فعل ثانی را اضمار نیز نمی
توان کرد مفعول دوم فعل ثانی را چرا حذف نمیتوان کرد از برای انکه حذف
یکی از دو مفعول باب علمت جایز نیست و چرا اضمار نیز نمیتوان کرد از برای انکه
یا ضمیر مفرد می‌آوری یا ضمیر مثنی ضمیر مفرد نمیتوان آورد که بگویند که حسبتهما
ایاه از برای انکه مفعول اول او مثنی است و ضمیر مثنی نیز نمیتوان آورد که
بگویند که حسبتهما ایاهما از برای انکه مرجع او مفرد است پس واجب است که
اظهار کنند مفعول دوم فعل ثانی را و بگویند که حسبنی و حسبتهما منطلقین
الزیدان منطلقا حسبنی و حسبتهم منطلقین الزیدون منطلقا حسبنی
و حسبتها منطلقة هند منطلقا حسبتنی و حسبتها منطلقتین الهندان
منطلقا حسبتنی و حسبتهن منطلقات الهندات منطلقا و قول امرء
القیس ولو انما اسعی لادنی معیشة   کفانی ولم اطلب قلیل
من المال لیس منه لفساد المعنی   این جواب سوال مقدر است
تقدیر سوال آنست که کوفیان میکویند که عمل دادن بفعل اول اولی است بدلیل
قول امرء القیس ولو انما اسعی لادنی معیشة   کفانی ولم اطلب قلیل من المال که در
این بیت کفانی ولم اطلب منازعت میکنند بر سر قلیل کفانی فاعل میخواهد
و لم اطلب مفعول و عمل بفعل اول داده است و قلیل را فاعل کفانی ساخته است
و حذف مفعول کرده است از فعل ثانی بر مذهب غیر مختار پس اگر عمل دادن
بفعل اول اولی نبودی امرء القیس که از فصحاء عربست عمل بفعل اول ندادی
و حذف مفعول از فعل ثانی که مذهب غیر مختار است نکردی جواب میگوییم
که این شعر امرء القیس از باب تنازع نیست از برای انکه فساد معنی لازم می
آید و بیان فساد معنی موقوف است بر دو مقدمه مقدمه اول انست
که معنی لو انتفاء ثانیست از جهت انتفاء اول پس اگر بر سر مثبت درود

ان مثبت منفی شود

رود ان مثبت منفی شود همچون لو کان لی مال لحججت یعنی اگر مرا مال بودی حج کردمی
یعنی حج نکرده ام از برای انکه مرا مال نبود و اگر بر سر منفی رود ان منفی مثبت
شود و مانند لو لم یکن لی مال لم احج یعنی اگر مرا مال نبودی حج نکردمی یعنی
حج کرده ام از برای انکه مرا مال بود و مقدمه ثانی آنست که معطوف بر جواب
لو حکم جواب لو دارد چون در مقدمه مقرر شد میگوییم که اگر کفانی و لم اطلب
تنازع کنند بر سر قلیل تناقض و فساد معنی لازم آید از برای انکه انما اسعی
لادنی معیشة مثبت است کفانی نیز مثبت است چون لو بر سر ایشان رود
منفی شود معنیش اینست که اگر من سعی کردمی از برای اندک معیشتی کافی بودی
مرا اندکی از مال یعنی سعی نمیکنم من از برای اندک معیشتی و کافی نیست مرا
اندکی از مال پس من طالب قلیلی از مال نباشم و لم اطلب معطوفست بر
کفانی و کفانی جواب لو است لم اطلب نیز جواب لو باشد منفی است
مثبت شود و معنیش این باشد که من طلب میکنم اندکی از مال را و این
تناقض است و عین فساد پس معلوم میشود که این بیت از باب تنازع نیست
پس مفعول محذوف لم اطلب نه قلیلا مقدر است بلکه ملک و مجد
مؤثل است در ین تقدیر است که لم اطلب الملک و المجد المؤثل بدلیل
بیت ثانی ولکنما اسعی لمجد مؤثل   وقد یدرک المجد المؤثل امثالی
مفعول ما لم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعله و اقیم
هو مقامه مفعول افعلی که نام برده نشود باشد فاعل او و هر مفعولی
که انداخته شده باشد فاعل ان مفعول و قایم کردانیده شده باشد ان مفعول
بجای فاعل خود و شرطه ان تغیر صیغة الفعل الی فُعِلَ
و یُفعَلُ و شرط مفعول ما لم یسم فاعله انست که تغییر کرده شود صیغه
فعل او به فُعِلَ اگر ماضی باشد و به یُفعَلُ اگر مضارع باشد و لا یقع المفعول
الثانی من باب علمت   واقع نمیشود مفعول دوم باب علمت بجای

نسلم ،

فاعل پس در علمت زیدا قائما نگویند که علم زید قائم بلکه گویند علم زید قائما و مراد
بباب علمت هر فعلیست که او را دو مفعول باشد و مفعول ثانی عبارت
باشد از اول ولا الثالث من باب اعلمت و واقع نمیشود مفعول سوم
باب اعلمت بجای فاعل پس در اعلمت زیدا عمروا فاضلا نگویند که اعلم
که زیدا عمروا فاضل بلکه بگویند که اعلم زید عمروا فاضلا و مراد از باب اعلمت
هر فعلیست که او را سه مفعول باشد والمفعول له والمفعول معه
کذلک ومفعول له ومفعول معه همچنین واقع نمیشود بجای فاعل پس در
ضربت زیدا تادیبا نگویند که ضرب زیدا تادیب بلکه گویند که ضرب
زید تادیبا و در استوی الماء والخشبة نگویند که استوی والخشبة
واذا وجد المفعول به تعیّن له تقول ضرب زید یوم
الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره فتعین زید
وهرگاه که یافته شود در ترکیب مفعول به و ظرف زمان و ظرف مکان
ومصدر و جار مجرور متعین است مفعول به مر واقع شدن بجای
فاعل گوئی تو در ضربت زیدا یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی
داره ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره پس متعین است
زید که مفعول به است که واقع شود بجای فاعل فان لم یکن فالجمیع سواء
پس اگر یافته نشود مفعول به در ترکیب و یافته شود این چهار دیگر همه
یعنی که ظرف زمان و ظرف مکان و مصدر و جار مجرور راست یکسانند
در واقع شدن بجای فاعل پس در ذهبت بزید یوم الجمعة امام الامیر ذهابا
شدیدا تو مخیری اگر خواهی جار و مجرور را قائم مقام فاعل گردانی و بگوئی
ذهب بزید الجمعة امام الامیر ذهابا شدیدا و اگر خواهی ظرف زمان
قائم مقام فاعل گردانی و بگوئی ذهب بزید یوم الجمعة امام الامیر ذهابا
شدیدا و اگر خواهی ظرف مکان قائم مقام فاعل گردانی و بگوئی ذهب بزید

یوم الجمعة

مبتدا

بزید یوم الجمعة امام الامیر ذهابا شدید و اگر خواهی مصدر قائم مقام فاعل گردانی و بگوئی
ذهب بزید یوم الجمعة امام الامیر ذهاب شدید والاول من باب اعطیت
اولی من الثانی و مفعول اول باب اعطیت اولی است در واقع شدن بجای
فاعل از مفعول ثانی پس در اعطیت زیدا درهما جایز است اعطی زید درهما
و جایز است نیز اعطی زیدا درهم لکن اولی اعطی زید درهما است و مراد بر
باب اعطیت نیز فعلی است که او را دو مفعول و مفعول ثانی عبارة نباشد از اول و
منها المبتدأ والخبر و بعضی دیگر از مرفوعات مبتدا و خبر است فالمبتدأ
هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه
پس مبتدا اسمیست که مجرد باشد از عوامل لفظی و مسند الیه باشد الاسم که
گفت اسم ان و اسم ما و لا المشبهتین بلیس و اسم کان و خبر مبتدا و خبر
ما و لا المشبهتین بلیس و خبر کان داخل بود المجرد عن العوامل اللفظیة
که گفت این همه بیرون رفتند الا خبر مبتدا مسند الیه که گفت
خبر مبتدا نیز بیرون رفت بدانکه مراد به اسم نه اسم است که در مقابل فعل
و حرف باشد بلکه آن اسم است که در مقابل صفت است و قسمی از آن اسم است
یعنی جامد او الصفة الواقعة بعد حرف النفی و الف الاستفهام
رافعة لظاهر مثل زید قائم وما قائم الزیدان و اقائم الزیدان را
مبتدا یا صفتیست که واقع باشد بعد از حرف نفی یا واقع شود باشد بعد از
همزه استفهام در حالتی که رافع اسم ظاهر باشد همچون زید قائم وما قائم
الزیدان واقائم الزیدان زید قائم مقام مثال قسم اول مبتدا است بر زید در زید
قائم صادق است که اسمی است مجرد از عوامل لفظی و مسند الیه وما قائم الزیدان
واقائم الزیدان مثال قسم دوم مبتدا است بر قائم در ما قائم الزیدان صادق است
که صفتی که واقعست بعد از حرف نفی و رافع اسم ظاهر است که آن
الزیدان است و بر قائم در اقائم الزیدان صادق است که صفتی است که

واقع است بعد از همزهٔ استفهام و رافع اسم ظاهر است که اَنّ الزیدان است و زیدٌ
مبتدا قائم خبر مبتدا در قائم هو مستتر است کش فاعل راجع با زید و ما ماء نافیه
قائم مبتدا الزیدان فاعل او ساد مسد خبر همزه همزهٔ استفهام قائم مبتدا الزیدان
فاعل او ساد مسد خبر چرا گفت که لظاهر از برای آنکه صفتی که واقع است بعد از
حرف نفی یا بعد از همزهٔ استفهام اگر رافع ضمیر باشد آن صفت مبتدا نباشد
بلکه خبر مبتدا باشد هم چون اقائمان الزیدان و اقائمون الزیدون همزه
همزهٔ استفهام قائمان خبر مبتدا الزیدان مبتدا در قائمان هما مستتر است
کش فاعل راجع با الزیدان فَاِنْ طَابَقَتْ مُفْرَدًا جَازَ الأَمْرَانِ
پس اگر مطابق باشد این صفت که واقع است بعد از حرف نفی یا بعد از همزهٔ استفهام
با اسمی ظاهر مفرد که بعد از اوست هم چون اقائم زید جایز باشد در اعراب
صفت دو وجه یا آنکه قائم مبتدا باشد و زید فاعل او ساد مسد خبر یا آنکه
قائم خبر مبتدا باشد و زید مبتدا در قائم هو مستتر است کش فاعل راجع با زید
و چرا گفت که مفرداً زیرای آنکه صفتی که واقع است بعد از حرف یا بعد از
همزهٔ استفهام اگر مطابق مثنی باشد یا جمع در اعراب او دو وجه جایز نباشد
بلکه معین است که این صفت خبر مبتدا باشد هم چون اقائمان الزیدان و
اقائمون الزیدون که اقائمون خبر مبتدا است و الزیدون مبتدا و در اقائمون
ضمیری که هست فاعل اوست و راجع با الزیدون و ازین اضمار قبل الذکر لازم می آید
بواسطهٔ آنکه مبتدا اگر چه لفظاً مؤخر است اما رتبةً مقدم است مثل
ضرب غلامه زید **وَالْخَبَرُ** هُوَ المُجَرَّدُ المُسْنَدُ بِهِ المُغَایِرُ
لِلصِّفَةِ المَذْکُورَةِ و خبر مبتدا آن چیزیست که مجرد باشد از عوامل لفظی
و مسند به باشد و مغایر صفتی باشد که ذکر کرده شد المجرّد که گفت
خبر اِنّ و خبر ما و لا المشبّهتین بلیس و خبر کان بیرون رفت و لی قسم
اول مبتدا و قسم ثانی مبتدا هر دو داخل بود المسند به که گفت قسم اول

بیرون رفت

رفت
اول بیرون رفت المغایر للصفة المذکورة که گفت قسم ثانی مبتدا نیز بیرون رفت
وَاَصْلُ المُبْتَدَاءِ التَّقْدِیمُ و اصل مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر و لیکن جایز است (علی الخبر)
نیز که خبر مقدم باشد بر مبتدا وَمِنْ ثَمَّةَ جَازَ فِی دَارِهِ زَیْدٌ و ازین
جهت که اصل مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر جایز است فِی دَارِهِ زَیْدٌ
از برای آنکه درین ترکیب اگر چه اضمار قبل الذکر لفظاً هست اما معنی نیست
از برای آنکه زید مبتدا است و اصل مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر پس
درین تقدیر است که زَیْدٌ فِی دَارِهِ وَامْتَنَعَ صَاحِبُهَا فِی الدَّارِ و ازین
جهت که اصل مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر جایز نیست صَاحِبُهَا
فِی الدَّارِ از برای آنکه درین ترکیب اضمار قبل الذکر لفظاً و معنیً لازم می آید
از برای آنکه صاحبها مبتدا است و اصل مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر
وَقَدْ یَکُونُ المُبْتَدَاءُ نَکِرَةً اِذَا تَخَصَّصَتْ بِوَجْهٍ مَا بدانکه
حق مبتدا آنست که معرفه باشد از برای آنکه مبتدا محکوم علیه است و حق محکوم
علیه آنست که معرفه باشد تا مفید باشد مخاطب را خبری که از او دهند و گاه
هست که می باشد مبتدا نکره هر گاه که تخصیص یافته شود نکره بوجهی از وجوه
از برای آنکه نکرهٔ مخصصه قریب است بمعرفه مثل قوله تعالی وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ (صفة)
خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ و مخصصات شش است یکی صفت است هم چون وَلَعَبْدٌ
مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ یعنی البته بنده که مؤمن است بهتر است از بنده که
مشرک است لام لام ابتداء عبدٌ مبتدا مؤمنٌ صفت او در مؤمن هو
مستتر است کش فاعل راجع بعبد خیر خبر مبتدا در خیر هو مستتر است کش
فاعل راجع بعبد من مشرک جار مجرور متعلق با خیر لعبدٌ مبتدا
نکره است تخصیص یافته است بصفت وَاَرَجُلٌ فِی الدَّارِ اَمْ اِمْرَاَةٌ
و یکی دیگر از مخصصات ششگانه همزه و ام است هم چون اَرَجُلٌ فِی الدَّارِ اَمْ
اِمْرَاَةٌ یعنی آیا مردی در خانه است یا زنی همزه همزهٔ استفهام رجل مبتدا

في الدار جار ومجرور متعلق باحصل مقدر يا حاصل مقدر كه آن خبر مبتدا است ام
ام عاطفه امرأة عطف است بر رجل رجل مبتدا نكره است تخصيص يافته است
بعموم وام وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ ويكى ديگر از مخصصات شش گانه عموم است
همچون ما احد خير منك يعنى نيست هيچ يكى بهتر از تو ما ماء نافيه احد مبتداء
خير خبر او در خير هو مستتر است كه فاعل راجع باحد منك جار ومجرور
متعلق باخير احد مبتدا نكره تخصيص يافته بعموم از براى آنكه نكره در سياق
نفى مفيد عموم است وَشَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ ويكى ديگر از مخصصات
شش گانه آنست كه مبتدا في المعنى فاعل باشد همچون اهر ذا ناب يعنى
شرى با واز آورده خداوند نيش را شر مبتدا اهر فعل ماضى معروف
هو دراو مستتر است كه فاعل راجع باشر ذا مفعول او ناب مضاف اليه
ذا اين جمله كه فعل وفاعل ومفعول است در محل رفع است بانكه خبر مبتدا است
شر مبتدا نكره است وتخصيص يافته است بانكه مبتدا است وفي المعنى
فاعل است درين تقدير است كه ما اهر ذا ناب الا شر وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ
ويكى ديگر از مخصصات شش گانه آنست كه خبر ظرف باشد كه مقدم باشد
بر مبتداء همچون في الدار رجل يعنى در خانه است مردى في الدار جار ومجرور
متعلق باحصل مقدر يا حاصل مقدر كه آن خبر مبتدا است رجل مبتداء
نكره است تخصيص يافته است بانكه خبر ظرفيت كه مقدم است بر
مبتدا است وَسَلَامٌ عَلَيْكَ ويكى ديگر از مخصصات شش گانه متكلم است
همچون سلام عليك يعنى سلام من بر تو باد سلام مبتداء عليك جار و
مجرور متعلق باحصل مقدر يا حاصل مقدر كه آن خبر مبتدا است
سلام نكره است تخصيص يافته است بمتكلم درين تقدير است كه سلامى عليك
وَالْخَبَرُ قَدْ يَكُونُ جُمْلَةً مِثْلُ زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ وَمِثْلُ زَيْدٌ
قَامَ أَبُوهُ بدانكه خبر مبتدا بيشتر آنست كه مفرد مى باشد وخبر گاه

است

زيد
است كه جمله مى باشد همچون زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ وَزَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ زيد ابوه قائم يعنى
پدر او ايستاده است زيد مبتدا ابوه مبتداء ثانى قائم خبر او اين جمله كه
مبتداء ثانى است با خبر در محل رفع است بانكه خبر مبتداء اول است زيد قام
ابوه يعنى زيد ايستاد پدر او زيد مبتدا قام فعل ماضى معروف ابوه فاعل او هو
مضاف اليه او اين جمله كه قام ابوه است در محل رفع است آنكه خبر مبتداء است
زيد ابوه قائم مثال جمله اسمى است وزيد قام ابوه مثال جمله فعلى است فَلَا
بُدَّ مِنْ عَائِدٍ پس لا بد است درين خبر جمله از ضميرى كه عايد شود بمبتدا
تا ربط دهد آن ضمير اين جمله را بمبتدا وَقَدْ يُحْذَفُ الْعَائِدُ وگاه هست
كه انداخته مى شود آن عايد هرگاه كه قرينه باشد كه دلالت كند بر آن عائد همچون
الْبُرُّ الْكُرُّ بِسِتِّينَ دِرْهَمًا يعنى گندم كرى از او به شصت درهم است البر
مبتداء الكر مبتداء ثانى بستين جار ومجرور متعلق باحصل مقدر يا حاصل
مقدر كه آن خبر مبتدا ثانى است درهما تميز بستين است اين جمله كه مبتداء
ثانيست با خبر در محل رفع است بانكه خبر مبتداء اول است از اين جمله كه الكر
بستين است منه محذوف است درين تقدير است كه الكر منه
بستين اگر خواهند حذف منه كنند واگر خواهند ذكر منه كنند وَمَا وَقَعَ
ظَرْفًا فَالْأَكْثَرُ عَلَى أَنَّهُ مُقَدَّرٌ بِجُمْلَةٍ وآن خبر مبتدائى كه واقع
شود ظرف همچون زَيْدٌ فِي الدَّارِ پس بيشتر نحويان بر آنند كه اين ظرف مقدر
بجمله است وزيد في الدار درين تقدير است كه زيد حصل في الدار واقل نحويان
بر آنند كه اين ظرف مقدر است بمفرد وزيد في الدار درين تقدير است كه زيد
حاصل في الدار وَإِذَا كَانَ الْمُبْتَدَأُ مُشْتَمِلًا عَلَى مَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ
مِثْلُ مَنْ أَبُوكَ أَوْ كَانَا مَعْرِفَتَيْنِ أَوْ كَانَا مُتَسَاوِيَيْنِ مِثْلُ أَفْضَلُ
مِنِّي أَفْضَلُ مِنْكَ أَوْ كَانَ الْخَبَرُ فِعْلًا لَهُ مِثْلُ زَيْدٌ قَامَ وَجَبَ
تَقْدِيمُهُ وهرگاه كه باشد مبتداء مشتمل بر چيزى كه مر آن چيزى را صدارت كلام

تقديم المبتدا على الخبر

باشد یعنی اول کلام همچون استفهام و شرط و تعجب و قسم و نفی و لام ابتداء
همچون من ابوک و من یکرمنی اکرمه و ما احسن زیدا و یعمرک لافعلن
و ما زید قائم و لزید قائم یا باشد مبتدا و خبر هر دو معرفه هم چون زید اخوک
یا باشد مبتدا و خبر هر دو مساوی در تنکیر و تعریف هم چون افضل منک افضل
منی یا باشد خبر فعلی از آن مبتداء هم چون زید قام واجب باشد درین چهار
صورت تقدیم مبتداء بر خبر اما در صورت اول از برای آن تا هم از اول کلام
مخاطب را معلوم شود که این کلام چه نوع است از انواع کلام و اما در صورت
ثانی و ثالث از برای آن تا مبتدا و خبر بهم ملتبس نشوند و اما در صورت
رابع از برای آن تا مبتدا ملتبس نشود بفاعل چرا قید کرد فعل را به له از برای
آنکه خبر مبتداء اگر فعل غیر مبتداء باشد واجب نباشد تقدیم او بر خبر
بلکه جایز باشد تقدیم خبر بر مبتداء هم چون زید قام ابوه که درین ترکیب
واجب نیست تقدیم زید بر قام ابوه بلکه جایز است که بگویند که قام ابوه
زید و اذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الکلام نحو این
زید و هر گاه که متضمن باشد خبر مفرد چیزی را که مر آن چیز را صدر کلام باشد
هم چون استفهام مثلا همچون این زید یعنی کجاست زید این این استفهام
در محل رفع است بآنکه خبر مبتدا است زید مبتداء او کان مصححا له
نحو فی الدار رجل یا باشد تقدیم خبر بر مبتداء صحیح هم چون فی الدار
رجل که درین ترکیب تقدیم خبر بر مبتداء جایز است از جهت سعت ظرف
و بنا بر آنکه مخصص مبتدا نکره است که مصحح مبتدا است او لمتعلقه
ضمیر فی المبتداء نحو علی التمرة مثلها زبدا یا باشد از برای متعلق
خبر ضمیر در مبتداء یعنی در مبتدا ضمیر باشد که راجع باشد بمتعلق خبر هم
چون علی التمرة مثلها زبدا یعنی حاصل است بر یک خرما مثل این خرما مسکه علی التمرة
جار و مجرور متعلق باحصل مقدر یا حاصل مقدر که آن خبر مبتدا است مثل

مبتدا ها مضاف

مثل مبتدا ها مضاف الیه او و زبدا تمیز است از مثل در مبتدا که مثلها است ضمیری
که آن ها است که راجعست بتمره و متعلق خبر که آن تمیز است بدانکه مصنف
متعلق خبر گفته و خبر متعلق میخواهد درین تقدیر است که او بجزو متعلقه
او یکون خبرا عن ان نحو عندی انک قائم یا باشد خبر مبتداء خبر
از آن هم چون عندی انک قائم یعنی نزد من است این که تو ایستاده عند
ظرف یاء متکلم مضاف الیه او ظرف متعلقست باحصل مقدر یا حاصل مقدر
که آن خبر مبتدا است ان حرفیست از حروف مشبهه بفعل که اسم او قائم خبر
او و در قائم انت مستتر است که فاعل است ان با اسم و خبر خود در تاویل مصدر خبر خود است
که آن قیام است و محل رفع است بآنکه مبتدا است درین تقدیر است که عندی قیامک
و حاصل کلام آنست که ان با اسم و خبر مبتدا است و عندی خبر او از جهت آنکه ان تغیر
معنی جمله میکند و بمعنی مفرد میبرد پس مبتدا تواند بود و مبتدا همیشه مفرد می باشد
و جمله نمی باشد و ان از آن جهت تغیر معنی جمله میکند که از حروف مصدر است و ازین
جهت مشبهه بالفعل میگویند که بیک لفظ عمل در دو اسم میکند مثل فعل وجب
تقدیمه واجبست درین چهار صورت تقدیم خبر بر مبتداء اما در صورت
اول از برای آن تا هم از اول کلام مخاطب را معلوم شود که این کلام چه نوع است
از انواع کلام و اما در صورت ثانی از برای آن تا مبتداء نکره مبتدا تواند اما
در صورت ثالث از برای آن تا اضمار قبل الذکر لفظا و معنی لازم نیاید و اما در صورت
رابع از برای آن تا ان مفتوحه ملتبس بان مکسوره نشود چرا قید کرد خبر را
بمفرد از برای آنکه خبر جمله اگر متضمن ما له صدر الکلام باشد هم چون زید من
ابوه که درین ترکیب واجب نیست تقدیم خبر بر مبتدا بلکه جایز است که بگویند
که زید من ابوه و جایز است نیز که بگویند که من ابوه زید و قد یتعدد
الخبر نحو زید عالم و عاقل و گاه هست که متعدد میباشد خبر مبتدا
مانند زید عالم عاقل یعنی زید عالم است عاقل است زید مبتدا عالم خبر مبتدا عاقل خبر

بعد از خبر در هر یکی از عالم و عاقل هو مستتر است که فاعل راجع باز بید و از این قبیل است
قول الله تعالی وهو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید وقد یتضمن
المبتدأ معنى الشرط فيصح دخول الفاء في الخبر وگاه هست
که متضمن میباشد مبتدا معنی شرط را که ان سببیت پس صحیح باشد دخول
فاء سببیت در خبر ان مبتداء از برای آنکه این مبتدا مشابه شرطست در
سببیت پس همچنان که صحیح است دخول فاء سببیت در جزاء شرط صحیح باشد
نیز دخول فاء سببیت در خبر این مبتداء فاء سببیت در جزاء شرط دلیلی صریح
باشد بر آنکه شرط سبب جزاست و در خبر مبتداء دلیلی صریح باشد
بر آنکه مبتداء سبب خبر است وذلك الاسم الموصول بفعل
او ظرف او النكرة الموصوفة بهما وان مبتداء که متضمن معنی
شرط است اسمی است موصول که صله او فعل باشد یا صله او ظرف باشد و اسمی
نکره که موصوف باشد بفعل یا بظرف مثل الذي يأتيني او في الدار فله درهم
وكل رجل يأتيني او في الدار فله درهم مانند الذي يأتيني تا باخر الذي يأتيني
فله درهم مثال مبتداء است که اسمیست موصول که صله او فعل است الذي
في الدار فله درهم مثال مبتدائیست که اسمی است نکره که موصوف است بفعل کل
رجل في الدار فله درهم مثال مبتدائ است که اسمیست نکره که موصوف است بظرف
وليت ولعل مانعان بالاتفاق ولیت ولعل مانعند باتفاق نحویان
از دخول فاء در خبر ان هرگاه که اسم این موصولی باشد که صله او فعل باشد
یا ظرف یا نکره باشد که موصوف باشد بفعل یا بظرف پس نمیگویند که لیت الذی
یأتینی فله درهم بلکه بگویند که له درهم و بدانکه ان در منقوص و ما و لا مشبهتین
بلیس و افعال ناقصه هم چنین منع میکنند باتفاق همه نحویان از دخول فاء در
خبر این ان هرگاه که اسم ایشان یکی از این چهار مذکور باشد وألحق بعضهم إن
المكسورة بهما اي بليت ولعل في المنع عن دخول الفاء في الخبر والحاق کرده است بعضی از نحویان

جزاء شرط

که ان سیبویه است

که ان سیبویه است ان مکسوره را بلیت و لعل در منع کردن از دخول فاء در خبر او
هرگاه که اسم او یکی از این چهار مذکور باشد پس نگویند که ان الذین یأتینی فله درهم بلکه بگویند
که له درهم و بعضی دیگر از نحویان که اخفش است جایز میدارد دخول فاء در خبر ان هرگاه
که اسم او یکی از این چهار مذکور باشد هم چون قول الله تعالی ان الذين فتنوا المؤمنين والمؤمنات
ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم و بدانکه خلاف که در ان مکسوره هست در که ان
ولکن نیز هست وقد يحذف المبتدأ لقيام قرينة جوازا كقول
المستهل الهلال والله وگاه هست که انداخته میشود مبتدا از جهت
قایم بودن قرینه که دلالت کند بر ان مبتداء انداختنی بر سبیل جواز هم چون
گفتن کسی که طلب ماه نو میکند الهلال والله یعنی این ماه نو است بخدا سوگند
الهلال خبر مبتداء محذوف است در این تقدیر است که هذا الهلال هذا که
مبتدا است انداخته اند از برای استهلال قرینه است که دلالت میکند بر هذا والله
جار و مجرور متعلق با قسمت مقدر که ان عامل والله است هذا الهلال در آن است
بر جواب قسم والخبر جوازا نحو خرجت فاذا السبع وگاه هست
که انداخته میشود خبر مبتداء از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بر ان خبر مبتداء
انداختنی بر سبیل جواز هم چون گفتن تو خرجت فاذا السبع یعنی بیرون آمدم
من پس ناگاه ددی ایستاده بود خرجت فعل و فاعل فاء فاء سببیه اذا اذا مفاجاة
السبع مبتدائیست که خبر او محذوف است در این تقدیر است که فاذا السبع واقف
واقف که خبر مبتدا است حذف کرده اند از برای آنکه اذا مفاجاة دلالت میکند
بر او ووجوبا فيما التزم في موضعه غيره مثل لولا زيد لهلك عمرو
وگاه هست که انداخته میشود خبر مبتدا از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بر ان
خبر مبتداء انداختنی بر سبیل وجوب در جائی که لازم کرده شده باشد در جای
خبر غیر خبر و حذف خبر مبتدا بر سبیل وجوب در چهار موضع است یکی از این
مواضع چهارگانه آنست که مبتدا بعد از لولاء امتناعی باشد هم چون لولا زيد

وقد يحذف الخبر

لهلک عمرو یعنی اگر نه بودی زید البته هلاک شدی عمرو لولا لولاء امتناعی زید مبتدا خبراو
محذوفست درین تقدیرست که لولا زید موجود لام لام جواب لولا هلک فعل ماضی
معروف عمرو فاعل او این جمله جواب لولا موجود که خبر مبتدا است انداخته اند
از برای انکه لولا امتناعی قرینه ایست که دلالت میکند بر موجود واز برای انکه غیر خبر
مبتدا که لهلک عمرو است لازم کردانیده اند بجای خبر که آن موجود است وچرا
کفتیم که لولاء امتناعی قرینه ایست که دلالت میکند بر موجود از برای انکه لولای
امتناعی معنی او امتناع ثانیست از جهة وجود اول وضربی زیدا قائما
ویکی دیکر از این مواضع چهارکانه که انداخته میشود درو خبر مبتداء از جهة قایم
بودن قرینه که دلالت کند بران خبر مبتدا انداختنی بر سبیل وجوب آنست
که مبتداء مصدری باشد که منسوب باشد بفاعل وبعد ازو حالی باشد هم چون
ذهابی راجلا یا مصدری باشد که منسوب باشد بفاعل ومفعول هر دو وبعد از
او حالی باشد هم چون ضربی زیدا قائما یعنی زدن من زید را در حالتی است که زید
ایستاده است ضرب در محل رفع است بانکه مبتدا است یا متکلم مضاف الیه
او فاعل مصدر را زیدا مفعول مصدر قائما حال است از زید خبر مبتداء محذوفست
درین تقدیرست که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما حاصل ~~دلالت میکند برو~~
که خبر مبتدا است انداخته اند از برای انکه اذا کان دلالت میکند برو وبنا بر انکه
اذا کان ظرفست وظرف را متعلق میباید اذا کان نیز انداختند از برای انکه
قائما که حال است دلالت میکند براو وبنا بر انکه اذا ظرفست معنی او وقت وزمان است
وحال دلالت بر وقت وزمان میکند پس قائما دلالت میکند بر چیزی که انچیز
دلالت میکند بر چیزی دال بر دال بر شیء دال بران شیء است پس معلوم
شد که قائما قرینه ایست که دلالت بر حاصل میکند واز برای انکه غیر خبر مبتداء
که قائما است لازم کردانیده اند در جای خبر که آن حاصل است وکل رجل و
ضیعته ویکی دیکر از مواضع چهارکانه که حذف کرده میشود درو خبر مبتداء

ازجهة قایم بودن قرینه که آن دلالت کند بران خبر مبتداء حذف بر سبیل وجوب هر
مبتدائیست که عطف کرده شود براو چیزی بواو بمعنی مع هم چون کل رجل وضیعته
یعنی هر مردی پیوسته است به پیشه خود کل مبتداء رجل مضاف الیه او واو بمعنی
مع ضیعته عطف است بر کل خبر مبتدا محذوفست بدین تقدیرست که کل
رجل مقرون مع ضیعته مقرون که خبر مبتدا است حذف کرده اند از برای
انکه واو بمعنی مع معنی او مقارنه است وواو بمعنی مع قرینه است که دلالت
میکند بر مقرون واز برای انکه غیر خبر مبتدا که وضیعته است لازم کردانیده اند
بجای خبر که آن مقرونست ولعمرک لافعلن کذا ویکی دیکر ازین
مواضع چهارکانه که حذف کرده میشود درو خبر مبتدا از جهة قرینه که دلالت کند
بران خبر مبتدا حذفی بر سبیل وجوب هر مبتدائیست که مقسم به باشد هم چون
لعمرک لافعلن کذا یعنی بعمر تو سوکند البته میکنم من چنین لام لام قسم عمرو
مبتداء کاف مضاف الیه او ولام لام جواب قسم افعلن فعل مضارع معروف
مؤکد بنون تاکید ثقیله آنا درو مستترست که فاعل او وکذا کنایه است در محل
نصب است بانکه مفعول لافعلن است این جمله جواب قسم خبر مبتداء محذوفست
درین تقدیرست که لعمرک قسمی قسمی که خبر مبتدا است انداخته اند از برای
انکه لعمرک دلالت بر قسمی میکند واز برای انکه غیر خبر مبتدا که لافعلن است
لازم کردانیده اند بجای خبر که آن قسمی است بدانکه گاه هست که انداخته
میشود مبتدا وخبر هر دو بر سبیل جواز هم چون کفتن تو نعم در جواب کسیکه
کفت با تو ازید قایم یعنی ایا زید ایستاده است در جواب میکوئی که نعم
یعنی نعم زید قایم یعنی آری زید ایستاده است اگر خواهی حذف زید قایم کنی
وبکوئی نعم واگر خواهی ذکر زید قایم کنی وبکوئی که نعم زید قایم

خبر انّ

وأخواتها هو المسند بعد دخول احد هذه الحروف نحو
انّ زیدا قائم خبر انّ واخوات انّ که انّ است وکانّ ولکنّ

ولیت ولعلّ او مسند است که بعد از دخول این حروف باشد المسند که کفت
خبر مبتداء وخبر ما ولا مشبهتین بلیس وخبر کان واخوات کان و
خبر لا نفی جنس داخل بود بعد دخول هذه الحروف که کفت غیر اینها هم بیرون
رفتند مثال ان زیدا قائم بر قائم صادق است که مسند است که بعد از دخول ان است
وامره کامر خبر المبتداء الا فی تقدیمه الا ان یکون الخبر
ظرفا وحکم خبر ان واخوات ان هم چون احکام خبر مبتداء است در
جمیع مسائلی که در تحت خبر مبتدا معلوم شد پس هم چنانکه اصل خبر مبتداء
آنست که موخر باشد حکم خبر ان آنست که موخر باشد از اسم ان وهم چنانکه
خبر مبتدا کاهی مفرد میباشد وکاهی جمله هم چنین خبر ان کاهی مفرد میباشد وکاهی
جمله وهمچونکه اکر خبر مبتداء کاهی که جمله است لا بد است در آن جمله از ضمیری
که عاید شود باسم ان وهم چنانکه خبر مبتدائی که ظرفست اکثر نحویان بر انند
که ظرف متعلق بجمله است واقل نحویان بر انند که مقدر بمفرد است هم چنین
خبر ان ظرف باشد اکثر نحویان بر ان باشند که مقدر بجمله است واقل نحویان
بر انند که مقدر بمفرد است وهم چنانکه خبر مبتداء متعدد می باشد همچون خبر
ان متعدد می باشد وهم چنانکه صحیح است دخول فاء در خبر مبتدا کاهی که
مبتدا متضمن معنی شرط باشد هم چنین صحیح است دخول فاء در خبر بعضی
از حروف مشبه بفعل چنانچه کیفیت ان معلوم شد از قول مصنف که
ولیت ولعل مانعان باتفاق تا به اخر وهم چنانکه جایز است حذف خبر
مبتدا هم چنین جایز است حذف خبر ان مکر در مقدم داشتن خبر ان
بر اسم ان که جایز نیست تقدیم خبر ان بر اسم ان پس نکویند که ان قائم
زیدا مکر در کاهی که باشد خبر ان ظرف که ان زمان جایز باشد تقدیم ان بر اسم ان — خبر م
ان همچون ان فی الدار زیدا وهمچون قول الله تعالی ان فی ذلک لعبرة وان لدینا انکالا
وان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند

بعد دخولها

بعد دخولها نحو لا غلام رجل ظریف فیها خبر لای نفی جنس او مسند یست که بعد از
لای نفی جنس باشد المسند که کفت خبر مبتداء وخبر ان واخوات ان وخبر ما ولا مشبهتین
بلیس وخبر کان واخوات کان همه داخل بود بعد دخولها که کفت اینها همه بیرون
رفت مانند لا غلام رجل ظریف فیها یعنی نیست غلام مرد ظریفی در خانه لای
نفی جنس غلام اسم او رجل مضاف الیه غلام ظریف خبر لای نفی جنس فیها جار ومجرور
متعلق با ظریف بر ظریف صادق است که مسند الیست که بعد از دخول لای نفی جنس
جنس است وقد یحذف کثیرا وانداخته میشود خبر لای نفی جنس بسیار هم چون
لا اله الا الله ولا فتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار که درین سه ترکیب
خبر لای نفی جنس محذوف است درین تقدیر است که لا اله موجود الا الله ولا
فتی موجود الا علی ولا سیف موجود الا ذو الفقار وبنو تمیم لا یثبتونه
وبنو تمیم که قبیلة اند از عرب ثابت نمیدارند خبر لای نفی جنس را بلکه حذف
میکنند دائما ودر ترکیب لا غلام رجل ظریف ظریف را منصوب میکردانند
بانکه صفت غلام باشد وخبر لای نفی جنس را تقدیر میکنند میکویند که درین تقدیر است
که لا غلام رجل ظریفا موجود اسم ما ولا المشبهتین بلیس هو
المسند الیه بعد دخولهما نحو ما زید قائما ولا رجل افضل
منک اسم ما ولای مشبهتین بلیس او مسند الیه است که بعد از دخول ما و
لای مشبهتین بلیس است المسند الیه که کفت قسم اول مبتداء اسم ان واخوات
ان اسم لای نفی جنس واسم کان واخوات کان همه داخل بود بعد دخولهما که کفت
اینها همه بیرون رفتند مانند ما زید قائما ولا رجل افضل منک بر زید صادق است
که مسند الیه است که بعد از دخول ما است وبر رجل صادق است که مسند الیه است
که بعد از دخول لا است بدانکه عمل کردن ما ولا لغت اهل حجاز است وعمل
نمیکنند ما ولا در لغت بنو تمیم لیکن در قران بلغت اهل حجاز وارد است هم چون
قول الله تعالی ما هذا بشرا وما هن امهاتهم وهو فی لا شاذ وعمل کردن لا مشبهه

شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است از برای انکه لامشتبه بلبس مشابهة او بلبس کثرات
از مشابهة ما بلیس **المنصوبات** هو ما اشتمل علی علم المفعولیة
این منصوبات است منصوب انچیزیست که مشتمل باشد بر علم مفعولیة که
ان نصب است ونصب یا به فتحه است هم چنانکه در مفرد وجمع مکسر منصرف
وغیر منصرف یا بکسره است هم چنانکه در جمع مؤنث سالم یا بالف است
هم چنانکه در اسماء ستة یا به یاء است هم چنانکه در مثنی وجمع مذکر سالم
ما اشتمل علی علم که گفت مرفوع ومنصوب ومجرور هر سه داخل بود المفعولیة
که گفت مرفوع ومجرور بیرون رفت فمنها المفعول المطلق وهو اسم
ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه پس بعضی از منصوبات مفعول
مطلق است ومفعول مطلق اسم چیزیست که کرده است انچیز را فاعل فعل مذکور
وبمعنی فعل مذکور باشد همچون ضربت ضربا یعنی زدم من زدنی ضربا اسم
چیزیست که ان زدن است وکرده است زدن ما فاعل فعل مذکور که ان
متکلم است وضربا بمعنی فعل مذکور است که ان ضربت است ویکون للتاکید
والنوع والعدد نحو جلست جلوسا وجلسة بکسر الجیم للنوع
وجلسة بفتحها للعدد ومیباشد مفعول مطلق از برای تاکید واز برای نوع و
از برای عدد مانند جلست جلوسا یعنی نشستم من نشستنی جلست جلسة
یعنی نشستم من نشستنی بهیئت مخصوص جلست جلسة یعنی نشستم من
یکبار جلوسا مثال مفعول مطلق تاکیدی است جلسة مثال مفعول مطلق
نوعی است جلسة مثال مفعول مطلق عددی است جلسة مفعول مطلق تاکیدی
ان مفعول مطلق است که مدلول او زاید بر مدلول فعل نباشد مانند جلست
جلوسا یعنی نشستم من نشستنی معنی جلوسا همان معنی جلست
است ازین جهت است که او را مفعول تاکیدی میگویند ومفعول مطلق
نوعی ان مفعول مطلق است که مدلول او زاید باشد بر مدلول فعل وان

زیادة

وان زیادتی هیئت صدور فعل باشد مانند جلست جلسة یعنی نشستم من
نشستنی بهیئتی مخصوص ومفعول مطلق عدد دران مفعول مطلق است که
مدلول او زاید باشد بر مدلول فعل وان زیادتی عدد صدور فعل باشد مانند
جلست جلسة یعنی نشستم من نشستنی یکبار فالاول لا یثنی ولا یجمع
برای انکه مفعول مطلق تاکیدی است تثنیه وجمع نمیکنند بلکه افراد وتثنیه
وجمع وتذکیر وتانیث در مصدر یکسانست بخلاف اخویه بخلاف دو برادر
او که مفعول مطلق نوعی است ومفعول مطلق عددی که ایشانرا تثنیه وجمع میکنند مانند
جلست جلستین وجلسات هرگاه که مراد دو نوع نشستن باشد یا سه نوع نشستن
ومانند جلست جلستین وجلسات هرگاه که مراد دو بار نشستن باشد یا سه بار
نشستن باشد وقد یکون بغیر لفظه نحو قعدت جلوسا وگاه هست که
می باشد مفعول مطلق بغیر لفظ فعل مذکور از برای انکه شرط مفعول مطلق آنست که
بمعنی فعل مذکور باشد نه بلفظ فعل مذکور مانند قعدت جلوسا وهم چون الله تعالی
وتبتل الیه تبتیلا وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا کقولک
لمن قدم من سفره خیر مقدم وگاه هست که انداخته میشود فعل از سر
مفعول مطلق از جهة قایم بودن قرینة که دلالت کند بران فعل حذفی بر سبیل جواز
هم چون گفتن تو مر کسی را که از سفر امده باشد خیر مقدم یعنی از سفر امدی
تو بهترین از سفر آمدی خیر مقدم مفعول مطلق فعل محذوف است درین تقدیرات
که قدمت خیر مقدم قدمت را حذف کردند از برای انکه قرینه حالی دلالت بر او
میکند اگر خواهی قدمت را ذکر کنی واگر خواهی حذف کنی خیر مقدم در اصل مقدما خیرا
بود صفة را اضافة بموصوف کردند خیر مقدم شد ووجوبا سماعا مثل
سقیا ورعیا ای رعاک الله رعیا وخیبة ای خاب خیبة وجدعا ای جدع جدعا والجدع قطع الانف والاذن والشفة والید جاک
وحمدا ای حمدت حمدا وشکرا ای شکرت شکرا وعجبا ای عجبت عجبا وگاه
هست که انداخته میشود فعل از سر مفعول مطلق از جهة قایم بودن قرینه

انکه اگر مفعول مطلق تاکیدی ... مرة ... زبیت ... سه رت ... ضمنه

که دلالت کند بران فعل حذفی بر سبیل وجوب و حذف فعل از سر مفعول مطلق بر دو
قسم است قسمی سماعی است و قسمی قیاسی سماعی آنست که شنیده باشند از عرب
و قیاس چیزی دیگر بر او نتوان کرد و قیاسی آنست که شنیده باشند از عرب
و قیاس چیزی دیگر بر او توان کرد سماعی مانند سَقْیاً وَ رَعْیاً و خَیْبَةً امید نشد
وَ جَدْعاً و حَمْداً و شُکْراً وَ عَجَباً سَقْیاً مفعول مطلق فعلی محذوف است درین
تقدیر است که سَقَاكَ اللهُ سَقْیاً یعنی آب دهاد خدا ترا آب دادنی رَعْیاً مفعول
مطلق فعل محذوف است درین تقدیر است که رَعَاكَ اللهُ رَعْیاً یعنی رعایت کناد
خدا ترا رعایت کردنی خَیْبَةً مفعول مطلق فعل محذوفست درین تقدیر است
که خَابَ خَیْبَةً یعنی نومید شواد نومید شدنی جَدْعاً مفعول مطلق فعل
محذوفست درین تقدیر است که جَدَعَ جَدْعاً یعنی گوش و بینی بریده باد گوش
و بینی بریدنی حَمْداً مفعول مطلق فعل محذوفست درین تقدیر است حمدت الله
حَمْداً یعنی سپاس کردم من خدا را سپاس کردنی شُکْراً مفعول مطلق فعل محذوف است
درین تقدیر است شکرت الله شکراً یعنی شکر کردم من خدای را شکر کردنی عَجَباً
مفعول مطلق فعل محذوف است درین تقدیر است که عجبت عجباً یعنی عجب داشتم
من عجب داشتنی وَ قِیَاساً فِی مَوَاضِعَ و حذف فعل از سر مفعول مطلق
بر سبیل وجوب که قیاسی باشد در شش موضع است مِنْهَا مَا وَقَعَ مُثْبَتاً
بَعْدَ نَفْیٍ اَوْ مَعْنَی نَفْیٍ دَاخِلٍ عَلَی اسْمٍ لَا یَکُوْنُ خَبَراً عَنْهُ اَوْ
وَقَعَ مُکَرَّراً نَحْوُ مَا اَنْتَ اِلَّا سَیْراً وَ مَا اَنْتَ اِلَّا سَیْرَ الْبَرِیْدِ
وَ اِنَّمَا اَنْتَ سَیْراً وَ زَیْدٌ سَیْراً سَیْراً بعضی ازین مواضع شش گانه که واجب
است در او حذف فعل از سر مفعول مطلق حذف قیاسی است آن مفعول مطلق است
که واقع شود مثبت که بعد از نفی باشد یا معنی نفی که آن نفی یا معنی نفی داخل
باشد بر اسمی که نتواند بود که آن اسم را مبتداء سازند بآن نفی یا معنی نفی تا مفعول
مطلق خبر باشد از آن اسم چرا که مبتدا بعد از نفی صفت میباشد چنانکه گذشت

یامفعول

یا مفعول مطلق نیست که واقع شود مکرر مانند ما انت الا سیر البرید و انما انت سیراً
و زید سیراً سیراً ما انت الا سیر البرید یعنی نیستی تو مگر که سیر میکنی سیر کردن پیاده انما
انت سیراً یعنی نیستی تو مگر که سیر میکنی سیر کردنی زید سیراً سیراً یعنی زید سیر میکند سیر
کردنی سیر کردنی و سیراً در ما انت الا سیراً مفعول مطلق فعل محذوف است درین تقدیر است
که ما انت الا تسیر سیراً البرید در ما انت الا سیر البرید مفعول مطلق فعل محذوف است
درین تقدیر است که ما انت الا تسیر سیر البرید و سیراً در انما انت سیراً مفعول
مطلق فعل محذوف درین تقدیر است که انما انت تسیر سیراً و سیراً سیراً در زید
سیراً سیراً مفعول مطلق فعل محذوفست درین تقدیر است که زید یسیر سیراً سیراً
ما انت الا سیراً مثال مفعول مطلقیست که واقع شده است مثبت که بعد از نفی است
که آن ما است که این نفی داخل است بر اسمی که آن انت است و نمیتواند بود که این
مفعول مطلق که سیراً است خبر باشد از انت و مراد بمثبت بعد از نفی آنست
که نفی شکسته شده باشد بالا مثل ما انت الا سیراً و ما انت الا سیر البرید مثال
مفعول مطلق است که واقع شده است مثبت که بعد از نفی است که آن ما است
و داخل است این نفی بر اسمی که آن انت است و نمیتواند بود که این مفعول مطلق
که سیر البرید است خبر باشد از انت و برید مضاف الیه سیر است و انما انت سیراً
مثال مفعول مطلق است که واقع شده است مثبت از آن که بعد از معنی الا است
و بعد از معنی نفی است که آن انما است که آن معنی نفی داخل است بر اسمی که آن
انت است و نمیتواند بود که این مفعول مطلق که سیراً است خبر باشد از انت و زید
سیراً سیراً مثال مفعول مطلق است که واقع شده است مکرر مثبتاً که گفت
احتراز کرد از آنکه مفعول مطلق واقع شود منفی که از آن واجب نباشد حذف
فعل از سر مفعول مطلق مانند ما زید یسیر سیراً جایز است بعد از نفی اَوْ معنی
نفی که گفت احتراز کرد از آنکه مفعول مطلق واقع شود مثبت که نه بعد از
نفی باشد یا معنی نفی که از آن واجب نباشد حذف فعل از سر مفعول مطلق

ماننده زید سیراً که زید یسیر سیراً اجایزاست او معنی نفی از ازان کفت تا شامل
انما انت سیراً درین قاعده داخل باشد داخل علی اسم که کفت احتراز کرد
ازانکه مفعول مطلق واقع شود مثبت وبعد از نفی باشد یا بعد از معنی نفی که ان
نفی یا معنی نفی داخل نباشد بر اسمی بلکه داخل باشد بر فعلی که از زمان خود
فعل مذکور باشد مانند ما سرت الا سیرا وانما انت سرت سیرا لا یکون
خبراً عنه که کفت احتراز کرد ازانکه مفعول مطلق واقع شود مثبت وبعد از
نفی باشد یا معنی نفی که ان نفی یا ان معنی نفی داخل باشد بر اسمی که تواند
بود ان مفعول مطلق که خبر باشد ازان اسم که ان زمان خود مفعول مطلق خبر
مبتدا باشد مانند ما سیری الا سیر شدید ومنها ما وقع تفصیلاً
لاثر مضمون جملة متقدمة نحو قوله تعـ فشدوا الوثاق فاما منون منا
منّا بعد ای بعد شدّ الوثاق واما فداءً وبعضی دیکر ازین مواضع شش کانه
که واجبست دراو حذف فعل از سر مفعول مطلق حذفی قیاسی ان مفعول مطلق
که واقع شود جدا وکردن فایده مضمون جمله که از پیش رفته باشد هم چون قول
الله تعالی فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداءً یعنی محکم کنید شما بند را
پس یا منت نهید بر ایشان منت نهادنی بعد از محکم کردن بند ویا فدا
دهند ایشان فدا دادنی منّا ومر فداءً هر یکی مفعول مطلق فعل محذوف است
درین تقدیر است که تمنون منّا ویفدون فداءً بر منّا وفداءً
صادق است که تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه اند جمله متقدمه شدوا
الوثاق است مضمون جمله متقدم شد وثاق است تفصیلاً که کفت احتراز
کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق نه تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه بلکه
واقع شود اثر مضمون جمله متقدمه که از زمان فعل او واجب الحذف نباشد مانند
شدوا الوثاق فتقتلون قتیلاً لاثر که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود
مفعول مطلق نه تفصیل اثر مضمون بلکه واقع شود تفصیل مضمون جمله

یا تفصیل

یا تفصیل مضمون مفرد که از زمان فعل او واجب است الحذف نباشد تفصیل مضمون جمله
هم چون زید یسافر سفرة القریب او سفرة البعید تفصیل مضمون مفرد مانند
زید یسافر سفراً قریباً او سفراً بعیداً متقدمة بیان واقع است از برای انکه
این جمله واجب است که مقدم شود بر اثر مضمون خود ومنها ما وقع
للتشبیه علاجاً بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه ای بمعنی المفعول المطلق واقع بعد ما اشتملت زید
وصاحبه نحو مررت به فاذا له صوتٌ صوتَ حمارٍ وصراخٌ
صراخَ الثکلی وبعضی دیکر ازین مواضع شش کانه که واجبست دراو حذف
فعل از سر مفعول مطلق حذف قیاسی ان مفعول مطلقیست که واقع شود از برای
تشبیه واز افعال علاجی باشد وبعد از جمله باشد که ان جمله مشتمل باشد بر
اسمی که بمعنی مفعول مطلق است واین جمله مشتمل باشد نیز بر صاحب این اسم
یعنی ان جمله مرکب باشد از اسم که بمعنی مفعول مطلق است واز صاحب آن اسم
مانند ان زید قایم قیام عمرو ومانند مررت به فاذا له صوتٌ صوتَ حمارٍ
یعنی بکذشتم من باو پس نکاه مر او را اوازی بود هم چون اواز خر صوت حمار مفعول
مطلق فعل محذوف است درین تقدیر است که فاذا هو یصوت صوت حمار
بر صوت حمار صادقست که مفعول مطلقیست که واقع شده است از برای تشبیه
واز افعال علاجیست وبعد از جمله ایست که ان له صوت است واین جمله
مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است که ان صوت است واین جمله
مشتمل است نیز بر صاحب این اسم که ان هو در له است ومانند مررت به
فاذا له صراخ صراخ الثکلی یعنی بکذشتم من بزید پس ناکاه مر او را فریاد
کردنی بود هم چو فریاد کردن زن بچه مرده صراخ الثکلی مفعول مطلق
فعل محذوف است درین تقدیر است فاذا هو یصرخ صراخ الثکلی
بر صراخ الثکلی صادقست که مفعول مطلق ایست که واقع شده است از برای
تشبیه واز افعال علاجیست وبعد از جمله ایست که ان له صراخست

فاذا او فرزید صوت حمار ... از فاذا له صراخ

ابن اسم
که ان جمله مشتملست بر اسمی که بمعنی مطلقست واین جمله مشتمل است نیز بر صاحب
که ان هو ود رله است للتشبیه که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق
نه از برای تشبیه واز افعال علاجی باشد وبعد از جمله باشد که ان جمله مشتمل باشد
بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است وان جمله مشتمل باشد نیز بر صاحب این اسم
مانند لزید صوت صوت حسن که انزمان ازین قبیل نباشد علاجا که کفت
احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق از برای تشبیه ونه از افعال علاجی
باشد وبعد از جمله باشد که ان جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است
واین جمله مشتمل باشد نیز بر صاحب این اسم مانند له علم علم الفقهاء
وله زهد زهد الصلحاء که انزمان ازین قبیل نباشد ومراد بفعل علاجی انست
که در صادر شدن او از فاعل محتاج باشد بتحریک عضوی همچون ضرب
وقتل ومراد بفعل غیر علاجی انست که در صادر شدن او از فاعل محتاج نباشد
بتحریک عضوی همچون علم وزهد وظن جمله که کفت احتراز کرد ازانکه
واقع شود مفعول مطلق مفرد مانند الصوت صوت حمار که ان زمان ازین
قبیل نباشد مشتملة علی اسم بمعناه که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول
مطلق از برای تشبیه واز افعال علاجی باشد وبعد از جمله باشد که ان جمله مشتمل نباشد
بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد واین جمله مشتمله باشد بر صاحب این اسم
مانند فاذا له صوت صوت حمار که انزمان ازین قبیل نباشد صاحبه که
کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق از برای تشبیه واز افعال
علاجی باشد وبعد از جمله باشد که ان جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی مفعول
مطلق است واین جمله مشتمل نباشد بر صاحب این اسم مانند مررت به فاذا
صوت صوت حمار که انزمان ازین قبیل نباشد ومنها ما وقع مضمون
جملة لا یحتمل لها غیره نحو له علی الف درهم اعترافا ویسمی (نسخه: لا محتمل)
تاکیدا لنفسه وبعض دیکر ازین مواضع شکانه که واجبست دراو حذف

فعل

حذف فعل از پس مفعول مطلق حذف قیاسی ان مفعول مطلقیست که واقع شود مضمون
جمله که مران جمله را احتمال غیر این مفعول مطلق نباشد مانند له علی الف درهم اعترافا
یعنی مر وراست بر من هزار درهم اعتراف میکنم اعتراف کردنی اعترافا مفعول مطلق
فعل محذوف است درین تقدیر است اعترف اعترافا بر اعترافا صادق است که
مفعول مطلقیست که واقع شده است مضمون جمله که ان له علی الف درهم است
که مر این جمله را احتمال غیر اعتراف نیست ونام نهاده میشود این مفعول مطلق را
تاکید نفس خود از برای انکه اعترافا تاکید اعتراف باشد جمله که کفت احتراز کرد
ازانکه واقع شود مفعول مطلق مفرد که ان زمان ازین قبیل نباشد مانند ضربت
ضربا لا یحتمل لها غیره که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق
بعد از جمله که مر این جمله را احتمال غیر این مفعول باشد همچون ان قسم که بعد ازین
خواهد آمد ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غیره نحو زید
قائم حقا ویسمی تاکیدا لغیره وبعض دیکر ازین مواضع شکانه که واجبست
دراو حذف فعل از پس مفعول مطلق حذف قیاسی ان مفعول مطلقیست که واقع شود
مضمون جمله که مر این جمله را احتمال این مفعول مطلق است همچون زید قائم حقا
یعنی ایستاده است راستست این راست بودنی حقا مفعول مطلق فعل محذوف است
(بدر: بر) درین تقدیر است که حق حقا لا حقا صادق است که مفعول مطلق است که واقع
شده است مضمون جمله که ان زید قایم است که مر این جمله را احتمال غیر این مفعول
مطلق هست از برای انکه زید قایم احتمال ان دارد که حق باشد واحتمال ان نیز دارد
که غیر حق باشد ونام نهاده میشود این مفعول مطلق تاکید غیر خود از برای انکه
حقا تاکید مضمون زید قایم است ومضمون زید قایم اعم غیر حق است
پس حقا تاکید غیر حق باشد جمله که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول
مطلق بعد مفرد که انزمان ازین قبیل نباشد مانند ضربت ضربا لها محتمل غیره
که کفت احتراز کرد ازانکه واقع شود مفعول مطلق بعد جملة که مر این جمله را احتمال

المفعول به

اصله الب لک الباً بین ای اقیم لخدمتک و امتثال امرک و لا ابرح عن مکانه اقامة کثیرة متتالیة فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه ورد الی الثلاثی المجرد بحذف زوائده ای الهمزة واللام ثم حذف حرف الجر من المفعول ای من لک واضیف المصدر الیه ویجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب فلا یکون الزوائد و علی هذا القیاس سعدیک ای اسعدک اسعادا بعد اسعاد

غیر این مفعول مطلق نباشد مانند آن قسم که از پیش رفت وَمِنْهَا مَا وَقَعَ مُثَنًّى مِثْلَ لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ و بعضی دیگر ازین مواضع سماعی که واجبست در او حذف فعل از سر مفعول مطلق حذفی قیاسی آن مفعول مطلقیست که واقع شود مثنی و از برای تکثیر باشد مانند لبیک و سعدیک لبیک یعنی بخدمت تو ایستاده ام من بخدمت ایستادنی لبیک مفعول مطلق فعل محذوفست درین تقدیر است البیت لبیک در اصل الباً بین نقل حرکت باء بما قبل کردند که آن لام است التقاء ساکنین شد میان با و الف الف را حذف کردند البین شد باء اول را در دوم ادغام کردند و همزهٔ قطع را حذف کردند لبین شد اضافتش بکاف ضمیر کردند و نون باضافه ساقط شد لبیک گفتند سعدیک یعنی فرمان میبرم من ترا فرمان بردنی سعدیک در اصل اسعادین بود نقل حرکت عین بما قبل کردند که آن سین است التقاء ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند اسعدین شد همزهٔ قطع را حذف کردند سعدین شد اضافتش بکاف ضمیر کردند و نون باضافه ساقط شد سعدیک گفتند للتکثیر که گفتیم احتراز کردیم از آنکه واقع شود مفعول مطلق مثنی که از برای تکثیر نباشد مانند ضربت ضربتین که آن زمان ازین قبیل نباشد الْمَفْعُولُ بِهِ هُوَ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ نَحْوُ ضَرَبْتُ زَيْدًا مفعول به او آنچیزیست که واقع شود براو فعل فاعل مانند ضربت زیدا یعنی زدم من زید را زیدا چیزیست که واقع شده است براو فعل فاعل که آن ضربست وَقَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْفِعْلِ و گاه هست که مقدم میشود مفعول به بر فعل مانند زیدا ضربت یعنی زید را زدم من وَقَدْ يُحْذَفُ الْفِعْلُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا كَقَوْلِكَ زَيْدًا لِمَنْ قَالَ مَنْ أَضْرِبُ و گاه هست که انداخته میشود فعل از سر مفعول به از جهة قایم بودن قرینه که دلالت کند بران فعل حذف بر سبیل جواز هم چون گفتن تو زیدا در جواب کوئی که زیدا

یعنی اضرب زیدا

محذوف بمعنی اعیننک اعانة ان اسعد سعدک بنفسه بخلاف الب فانه یتعدی باللام مالک

[margin note, illegible]

یعنی اِضْرِبْ زَيْدًا یعنی بزن تو زید را زیدا مفعول به فعل محذوفست درین تقدیر است که اضرب زیدا اضرب را حذف کردند از برای آنکه سؤال قایل قرینه ایست که دلالت میکند بر اضرب اگر خواهی اضرب را ذکر کنی و اگر خواهی حذف کنی وَوُجُوبًا فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ و گاه هست که انداخته میشود فعل از سر مفعول به از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بران فعل حذف بر سبیل وجوب و این در چهار موضعست الْأَوَّلُ سَمَاعِيٌّ نَحْوُ امْرَءًا وَنَفْسَهُ وَانْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ وَأَهْلًا وَسَهْلًا موضع اول ازین مواضع چهارگانه که واجبست در او حذف فعل از سر مفعول به حذف بر سبیل وجوب سماعی است یعنی شنیده اند و قیاس چیزی دیگر براو نتوان کرد مانند امرءًا و نفسه امرءًا مفعول به فعل محذوفست درین تقدیر است که اترک امرءًا و نفسه یعنی رها کن تو مرد را با نفس خود و نفسه مفعول معه اوست و هم چون قول الله تعالی و انتهوا خیرا لکم خیرا مفعول به فعل محذوفست درین تقدیر است انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیرا لکم یعنی باز ایستید شما از تثلیث یعنی گفتن آنکه خدای سه است و قصد کنید شما بچیزی که بهتر است شما را که آن توحید است و هم چون گفتن ایشان اهلا و سهلا هر یکی از اهلا و سهلا مفعول به فعل محذوفست درین تقدیر است که اتیت اهلا و اتیت سهلا اتیت اهلا یعنی امدی تو بمکان معمور اتیت سهلا یعنی امدی تو بمکان نرم الثَّانِي الْمُنَادَى وَهُوَ الْمَطْلُوبُ إِقْبَالُهُ بِحَرْفٍ نَائِبٍ مَنَابَ أَدْعُو لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا موضع دوم ازین مواضع چهارگانه که واجبست در او حذف فعل از سر مفعول به از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند بران فعل حذف بر سبیل وجوب قیاسا منادی است و منادی آنچیزیست که طلب کرده شده باشد روی آوردن او به سبب حرفی که ایستاده است

بجای اَدْعُوک ان یا است خواه که این حرف لفظاً باشد یا تقدیراً لفظاً مانند یا زیدُ
و یا عبدالله و تقدیراً مانند یوسف اعرض عن هذا که یوسف منادا ایست
که حرف نداش محذوف است درین تقدیر است که یا یوسف یا عبدالله در اصل
ادعو عبدالله بود ادعو را حذف کردند و یا بجای او نهادند یا عبدالله گفتند
و چرا واجب است حذف ادعو از انجا از برای انکه یا، نایب ادعو است و جمع
میان نایب و منوب جایز نیست المطلوب اقباله که گفت زید را طلب
اقبال زید داخل بود بحرف نایب مناب اَدْعُو که گفت زید را طلب اقبال
زید بیرون رفت وَیُبْنیٰ عَلٰی مَا یُرْفَعُ بِهِ اِنْ کَانَ مُفْرَدًا مَعْرِفَةً
مِثْلُ یَا زَیْدُ وَیَا رَجُلُ وَیَا زَیْدَانِ وَیَا زَیْدُونَ و مبنی داشته میشود
منادی بر چیزی که مرفوع داشته میشود با نچیزی پیش از نداء اگر باشد این
منادی مفرد معرفه هم چون یا زید و یا رجل و یا زیدان و یا زیدون یا زیدُ
و یا رجل مثال مفرد معرفه ایست که پیش از نداء رفعش بضمه بود و بعد از نداء
مبنی است بر ضمه یا زیدانِ مثال مفرد معرفه ایست که پیش از نداء رفعش
بالف بود و بعد از نداء مبنی است بر الف و یا زیدون مثال مفرد معرفه ایست
که پیش از نداء رفعش بواو بود بعد از نداء مبنی است بر واو و مراد بمعرفه
اینجا انست که بعد از نداء معرفه باشد خواه که پیش از نداء معرفه بوده باشد
هم چون زید مثل و زیدان و زیدون و خواه که پیش از نداء نکره بوده باشد
و بعد از نداء معرفه شده باشد هم چون رجل و چرا گفتیم که رجل بعد از نداء
معرفه است از برای انکه رجل بجای کاف ادعوک است و کاف ادعوک معرفه است
پس رجل نیز معرفه باشد این مسئله که ما گفتیم که مبنی داشته میشود منادی ندا
بر چیزی که مرفوع داشته میشود بانچیز پیش از نداء اگر باشد منادی مفرد
معرفه کاهیست که منادی پیش از نداء معرب بود باشد اما اگر این منادی
پیش از نداء مبنی بوده باشد حکم او بعد از نداء انست که مبنی باشد بر حال

خود هم چون یا هذا و یا هؤلاء وَیُخْفَضُ بِلَامِ الْاِسْتِغَاثَةِ نَحْوُ یَا لَزَیْدٍ
و مخفوض داشته میشود منادی یعنی مجرور داشته میشود منادی بلام استغاثه
مانند یا لَزَیْدٍ یعنی ای زید طلب میکنم از تو که بفریاد من رسی یا حرف نداء
لام لام استغاثه زید منادی مستغاث وَیُفْتَحُ لِاِلْحَاقِ اَلِفِهَا
وَلَا لَامَ مِثْلُ یَا زَیْدَاهُ و مفتوح داشته میشود منادی از جهة لاحق کردانیدن
الف استغاثه باخر منادی از برای انکه واجب است که ما قبل الف مفتوح باشد
کا نزمان لام استغاثه منادی را مخفوض میکرداند و الف استغاثه منادی را
مفتوح میکرداند و جمع میان خفض و فتح جایز نیست مانند یا زیداه یعنی
ای زید طلب میکنم از تو که بفریاد من رسی یا حرف ندا زید منادا مستغاث
الف الف استغاثه وَیُنْصَبُ مَا سِوَاهُمَا نَحْوُ یَا عَبْدَ اللهِ وَیَا طَالِعًا
جَبَلًا وَیَا رَجُلًا لِغَیْرِ مُعَیَّنٍ و منصوب داشته میشود ان منادا
که غیر منادا، مفرد معرفه و منادا، مستغاث باشد که ان منادا، مضافست
و منادا، شبه مضاف و منادا که نکره ایست غیر معین مانند یا عبدالله
و یا طالعا جبلا و یا رجلا از برای ندا، مردی غیر معین یا عبدالله مثال منادا،
مضافست و یا طالعا جبلا مثال منادی شبه مضافست و مراد بشبه مضاف
هر دو اسم است که میان ایشان تعلقی باشد نه بطریق اضافه و یا رجلا مثال
منادائیست که نکره ایست غیر معین و چرا گفت که لغیر معین از برای
انکه رجل معین اگر منادی واقع شود مبنی باشد بر ضمه هم چون یا رجل
وَتَوَابِعُ الْمُنَادَی الْمَبْنِیِّ الْمُفْرَدَةُ مِنَ التَّاکِیدِ وَالصِّفَةِ وَعَطْفِ
الْبَیَانِ وَالْمَعْطُوفِ بِحَرْفٍ الْمُمْتَنِعِ دُخُولُ یَا عَلَیْهِ تُرْفَعُ عَلٰی
لَفْظِهِ وَتُنْصَبُ عَلٰی مَحَلِّهِ مِثْلُ یَا زَیْدُ الْعَاقِلُ وَالْعَاقِلَ
و توابع منادی مبنی که ان توابع مفرد باشد که ان توابع تاکید است و صفت
و عطف بیان و معطوف بحرفی که ممتنع است دخول یا برا و یعنی معطوف

بحرفی که معرف بلام باشد مرفوع داشته میشود این توابع مفرده حمل بر لفظ منادی
و منصوب داشته میشود این توابع مفرده حمل بر محل منادی از برای آنکه منادا
مبنی در محل نصب است بآنکه مفعول به است مثال تاکید لفظی مانند یا زید
زید حمل بر لفظ منادی و یا تمیم اجمعین حمل بر محل منادی مثال صفة مانند
یا زید العاقل حمل بر لفظ منادی و یا زید العاقل حمل بر محل منادی مثال
عطف بیان مانند یا زید بطة حمل بر لفظ منادی و یا زید بطة حمل بر محل
منادا مثال معطوف بحرفی که ممتنع است دخول یا برو مانند یا زید و الحارث
حمل بر لفظ منادی و یا زید الحارث حمل بر محل منادی المبنی که گفت احتراز کرد
از منادای معرب زیرا که توابع منادی معرب که آن توابع مفرد باشد
جایز نیست در آن توابع الا نصب مانند یا عبد الله الظریف المفردة که
گفت احتراز کرد از توابع مضاف زیرا که توابع منادی مبنی که آن مضاف
باشد جایز نیست در آن توابع الا نصب مانند یا زید ذا المال و اگر منادی و توابع
هر دو مضاف باشد جایز نیست در آن توابع الا نصب مانند یا عبد الله ذا المال
الممتنع دخول یا علیه که گفت احتراز کرد از معطوف بحرف که ممتنع نباشد دخول
یا برو مانند یا زید و عمرو که حکم این بعد ازین خواهد آمد و الخلیل فی
المعطوف یختار الرفع و خلیل ابن احمد و او استاد سیبویه است در
معطوف بحرف که ممتنع است دخول یا براو اختیار میکند رفع را و میگوید
که یا زید و الحارث بهتر است از یا زید و الحارث و ابو عمرو بن العلاء
النحوی القاری المقدم علی الخلیل یختار فیه (معطوف) النصب و ابو عمرو جرمی در معطوف
بحرف که ممتنع است دخول یا براو میگوید که یا زید و الحارث بهتر است از یا زید
و الحارث و ابو العباس المبرد ان کان کالحسن فکالخلیل و ابو
العباس که مبرد است میگوید که اگر باشد معطوف بحرف که ممتنع است دخول
یا براو همچون الحسن یعنی اسمی باشد که بی الف و لام علم شده باشد پس همچون

خلیل اختیار

همچون خلیل اختیار میکند رفع را و میگوید که یا زید و الحسن بهتر است از یا زید و الحسن
و الا فکابی عمرو و میگوید که اگر نه باشد معطوف بحرف که ممتنع است دخول یا
براو همچون الحسن بلکه همچون النجم و الصعق یعنی اسم باشد که با الف و لام علم شده
باشد پس همچون ابو عمرو که اختیار میکند نصب را و میگوید که یا زید و النجم بهتر است از
یا زید و النجم و المضافة تنتصب و توابع منادی که مضاف باشد منصوب
میباشد خواه که منادی مضاف باشد یا نه همچون یا زید ذا المال و خواه که توابع
و منادی هر دو مضاف باشند یا نه مانند یا عبد الله ذا المال و البدل و المعطوف
غیر ما ذکر حکمه ای حکم کل واحد منهما حکم المنادی المستقل مطلقا
ای حکم کل واحد منهما مطلق
و از جمله توابع پنجگانه بدل و معطوف بحرف که غیر آن معطوف بحرف است که ذکر
کرده شد یعنی معطوف بحرف که ممتنع نباشد دخول یا براو حکم هر یکی از ایشان حکم
منادی مستقل است مطلقا یعنی خواه که منادی و بدل هر دو مفرد باشند یا هر دو
مضاف باشند یا منادی مفرد باشد و بدل مضاف یا منادی مضاف باشد و بدل
مفرد و خواه که منادی و معطوف هر دو مضاف باشند یا هر دو مفرد یا منادی مفرد
باشد و معطوف مضاف یا منادی مضاف باشد و معطوف مفرد اینکه منادی و بدل
هر دو مفرد باشند مانند یا زید بشر اینکه منادی و بدل هر دو مضاف باشند
مانند یا عبد الله اخا کر اینکه منادی مفرد باشد و بدل مضاف مانند یا زید عبد الله
اینکه منادی مضاف باشد و بدل مفرد مانند یا عبد الله بشر اینکه منادی و معطوف
هر دو مفرد باشند مانند یا زید و عمرو و اینکه منادی و معطوف هر دو مضاف باشند
مانند یا عبد الله و اخا کر اینکه منادی مفرد باشد و معطوف مضاف مانند یا زید
یا عبد الله اینکه منادی مضاف باشد و معطوف مفرد مانند یا عبد الله و زید
و العلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر یختار فتحه
کسره و منادی که علمی باشد که موصوف باشد به ابن در حالتی که ابن مضاف باشد
بعلمی دیگر اختیار کرده میشود فتح در آن منادی و جایز است نیز در آن منادی

ضم بر قياس پس يا زيدُ ابنُ عمرو بهتر است از يا زيدَ ابنَ عمرو وَ اِذا نُودِيَ المُعرَّفُ
باللامِ قيلَ يا اَيُّها الرَّجُلُ وَ يا هذا الرَّجُلُ وَ يا اَيُّهذا الرَّجُلُ و هر گاه
كه ندا كرده شود معرّف بلام وسيله سازند ايّها يا هذا يا ايّهذا از براى انكه
جمع ميان دو الت تعريف جايز نيست وگفته شود يا ايّها الرّجل و يا هذا
الرّجل و يا ايّهذا الرّجل يا ايّها الرّجل يعنى اى انكسى كه مرد است يا هذا الرّجل يعنى
اى اين كه مرد است يا ايّهذا الرّجل يعنى اى انكسى كه اين است كه مرد است يا ايّها
الرّجل يا حرف نداء ايّها اسم موصول منادى الرّجل صفة ايّها يا هذا الرجل يا حرف
ندا هذا اسم اشارت منادى الرّجل صفة هذا يا ايّهذا الرّجل يا حرف ندا ايّها
اسم موصول منادى ذا صفة ايّها الرجل صفة ذا وَ اَلتَزَمُوا بَنُو العَرَبِ رَفعَ
الرَّجُلِ لِاَنَّهُ مَقصُودٌ و لازم داشته اند رفع رجل را از براى انكه رجل تابع است
مفرد مر منادى مبنى را و در تابع منادى مبنى كه مفرد است رفع و نصب جايز است
از براى انكه رجل مقصود بالنداست و تحقيقت رجل منادى است نه تابع
منادى وَ تَوابِعِهِ لِاَنَّها تَوابِعُ مُعرَبٍ و لازم داشته اند رفع توابع
رجل از براى انكه توابع رجل توابع معرب است و تابع معرب تابع لفظ او مى باشد
خواه كه تابع رجل مفرد باشد همچون ايّها الرّجل الظّريف و خواه كه تابع رجل مضاف
باشد همچون ايّها الرّجل ذو المال وَ قالُوا يا اَللّهُ خاصَّةً اين جواب سوالى
مقدّر است تقدير سؤال آنست كه تو گفتى كه هر گاه كه معرّف بلام منادى سازند
ايّها يا هذا يا ايّهذا در يا الله چه ميگويى كه معرّف بلام است و منادى ساخته اند
وسيله نشناخته اند ايّها يا هذا يا ايّهذا جواب ميگوييم كه گفته اند يا الله تنها
وَ لَكَ فِى مِثلِ يا تَيمُ تَيمَ عَدِىٍّ الضَّمُّ وَ النَّصبُ و جايز است مر
ترا در مثل يا تيم تيم عدى ضم و نصب در تيم اوّل و واجب است نصب در تيم
ثانى امّا جواز ضم در تيم اوّل بانكه منادى مفرد معرفه است و امّا جواز نصب
در تيم اوّل از براى انكه تيم اوّل مضاف است و مضاف اليه او يا عدى مذكور است و تيم

فيا الغلامان اللذان فرّا
ايّاكما ان تكسبانى شرّا

يا تيم تيم عدى لا ابا لكم
لا يلقينّكم فى سوأة عمر

ثانى تاكيد

و تيم ثانى تاكيد تيم اوّل است درين تقدير است كه يا تيم عدى تيم يا مضاف اليه او عدى
محذوف است درين تقدير كه يا تيم عدى و چون نصب دى تيم ثانى از براى انكه تيم
ثانى تابع منادى مضاف است و تابع منادى كه مضاف باشد منصوب ميباشد
وَ المُضافُ اِلَى ياءِ المُتَكَلِّمِ يَجُوزُ فِيهِ اَربَعَةُ اَوجُهٍ يا غُلامِى و يا غُلامِىَ
و يا غُلامِ و يا غُلاما و منادى كه مضاف باشد بياء متكلم جايز است دران
منادى چهار وجه يا غلامى بسكون يا و يا غلامىَ بفتح يا و غلامِ بحذف يا و اكتفا
بكسره و يا غلاما بقلب يا بالف وَ بِالهاءِ وَقفًا و جايز داشته اند الحاق كردانيدن
هاء سكت باخر اين چهار مثال در حالت وقف مانند يا غلاميه و يا غلاميَه
و يا غلامِه و يا غلاماه وَ قالُوا يا اَبِى وَ يا اُمِّى وَ يا اَبَتِ وَ يا اُمَّتِ فَتحًا
وَ كَسرًا و ان منادى كه لفظ اب و ام باشد در حالتى كه اب و ام مضاف باشد
بياء متكلم جايز داشته اند دران منادى ان چهار وجه كه در غلامى جايز بود و وجهى
چند ديگر و گفته اند كه يا ابى و يا امى و يا اب و يا ام و يا ابا و يا اما و گفته اند
يا ابى و يا امى و يا ابتَ و يا امتِ به قلب يا به تا و بكسر تا و گفته اند در يا ابى
و يا امى يا ابت و يا امت بقلب ياء مفتوح بتا وَ بِالاَلِفِ دُونَ الياءِ
و جايز داشته اند در يا ابى و يا امى يا ابتا و يا امتا با تا و الف جايز نداشته اند
در يا ابى و يا امى يا ابتى و يا امتى از براى انكه اگر يا ابتى و يا امتى بگويند جمع ميان بدل
و مبدل لازم آيد و اين جايز نيست وَ يا اِبنَ اُمِّ وَ يا اِبنَ عَمِّ خاصَّةً
مِثلُ بابِ يا غُلامِى و يا ابن ام و يا ابن عم تنها همچون باب يا غلامى است
يعنى هر منادى كه لفظ ابن باشد در حالتى كه ابن مضاف باشد بلفظ عم كه يا ام
مضاف باشد بياء متكلم جايز داشته اند در مضاف اليه ان منادى ان چهار وجه
كه در يا غلامى جايز بود و گفته اند يا ابن امى و يا ابن عمى و يا ابن عمى و يا ابن امى
و يا ابن ام و يا ابن عم و يا ابن اما و يا ابن عما وَ قالُوا يا ابنَ اُمَّ وَ يا ابنَ عَمَّ
و جايز داشته اند در يا ابن امى و يا ابن عمى يك وجه ديگر كه در يا غلامى جايز نبود

وگفته اند یا ابن ام و یا ابن عم بحذف الف و اکتفا بفتحه وترخيمُ المنادى جائزٌ
وترخیم منادی جایز است وَفي غيرِه ضرورةً وترخیم در غیر منادی نیز
جایز است از جهت ضرورة شعر همچون قول شاعر ودار میة اذ مَيٌّ تساعفنا
ولا يرى مثلها عُربٌ ولا عجمُ که مي در اصل مية بود تاء تانیث را انداختند
از جهت ضرورت شعر میگفتند وهو حذفٌ في آخرِه تخفيفاً
وترخیم حذفیست در آخر منادی از جهت تخفیف واز جهت علتی دیگر
وشرطُه أن لا يكونَ مضافاً ولا مستغاثاً ولا جملةً وشرط ترخیم
منادی آنست که نباشد این منادی مضاف زیرا که ترخیم از مضاف نمیتوان
کرد و نه از مضاف الیه و نباشد این منادی مستغاث زیرا که مطلوب از مستغاث
مدّ صوتست و ترخیم منافی مد صوتست و نه باشد این منادی جمله زیرا
که جمله محکی است بر حال خود ويكونُ إمّا علماً زائداً على ثلثةِ أحرفٍ
وإمّا بتاءِ التأنيثِ ۵ وشرط دیگر ترخیم منادی آنست که باشد این منادی
یا علمی که زاید باشد بر سه حرف ویا تاء تانیث در او باشد خواه که این منادی
علم باشد یا نه وخواه که این منادی زاید باشد بر سه حرف یا نه فإن كان
في آخرِه زيادتان في حكمِ الواحدةِ كأسماءَ ومروانَ پس اگر باشد
در آخر منادی دو زیاده که در حکم یک زیاده باشد یعنی دو زیاده که بیک بار
زیاده کرده باشند همچون أسماءَ ومروانَ أو حرفٌ صحيحٌ قبلَه مدّةٌ
یا باشد در آخر منادی حرف صحیح که پیش از آن حرف صحیح حرف مدّی باشد
وهو أكثرُ من أربعةِ أحرفٍ وحال آنکه منادی بیشتر از چهار حرف
باشد مانند یا منصور و یا مسکین و یا عمار حُذِفتا حذف کرده شود
آن دو زیاده در صورت اول و حذف کرده شود حرف صحیح و حرف مدّ
در صورة ثانی پس گویی تو در یا أسماءُ ویا مروانُ در ترخیم یا اسم و یا مرو
گویی تو در یا منصور و یا مسکین و یا عمار در ترخیم یا منص و یا مسک و یا عم

وچه اگر گفت

حرف
وچه اگر گفت وهو اكثر من اربعة احرف زیرا که منادی حرف صحیح یا باشد که پیش از آن
مدّی باشد و حال آنکه منادی بیشتر از چهار حرف نباشد مانند یا سعید پس از او در ترخیم
پیش از یک حرف نه اندازند همچون یا سعی وإن كان مركّباً حُذِفَ الاسمُ
الأخيرُ واگر باشد منادی اسم مرکب مانند یا بعلبک حذف کرده شود از او در ترخیم
اسم آخر مانند یا بعل وإن كان غيرَ ذلك فحرفٌ واحدٌ واگر باشد منادی غیر
این سه قسم که ما گفتیم پس از او در ترخیم بیش از یک حرف نیندازند مانند یا سعی
ویا حار وهو في حكمِ الثابتِ على الأكثرِ فيقال يا حارِ ويا ثمو ويا كرو
ومحذوف از منادی مرخم در حکم ثابت است بر مذهب اکثر پس گفته میشود در
یا حارث ویا ثمود ویا کروان یا حارِ ویا ثمو ویا کرو وقد يُجعلُ اسماً
برأسِه فيقال يا حارُ ويا ثمي ويا كرا وگاه هست که گردانیده میشود آنچه
باقیست از منادی مرخم اسمی بسر خود و این مذهب اقلست پس گفته میشود در
یا حارث ویا ثمود ویا کروان یا حارُ ویا ثمی ویا کرا یا حارُ زیرا که منادی مفرد معرفه است
ومنادی مفرد معرفه مبنی است بر ضمه ویا ثمی زیرا که هر واوی که در آخر اسم
باشد وماقبل او مضموم باشد آن واو را بیا میکنند وضمه را بکسره ویا کرا از برای
آنکه واو متحرک ماقبل مفتوح قلب شد بالف کردند یا کرا گفتند وقد استعملوا
صيغةَ النداءِ في المندوبِ وهو المتفجَّعُ عليه بيا أو وا واختصّ
بوا وحكمُه في الإعرابِ والبناءِ حكمُ المنادى وبدرستیکه استعمال
کرده اند اعراب صیغه ندا را در مندوب ومندوب کسی است که فریاد کرده شده
باشد بر او بلفظ یا و یا بلفظ وا ومخصوص است وا بمندوب وحکم مندوب در
اعراب و بنا حکم منادی است یعنی مندوب اگر مفرد معرفه باشد مبنی باشد بر ضمه واگر
مضاف باشد منصوب میباشد واما مندوب نکره وشبه مضاف نمیباشد وحکم
توابع مندوب همچون توابع منادی است وَلكَ زيادةُ الألفِ في آخرِه
وجایز است ترا زیاده کردن الف در آخر مندوب همچون واسیداه والملکاه

[illegible]

واگر باشد در آخر این مندوب مضاف الیه یا صله زیاده کنی تو الف در آخر مضاف
الیه در آخر صله مضاف الیه مانند وا غلام کاه وا امیر المؤمنینا وا عبد المطلباه
صله مانند وا من حفر بئر زمزماه وا من قلع باب خیبراه فان خفت
اللبس قلت وا غلامکیه و وا غلامکوه پس اگر ترسی تو از التباس
زیاده نکنی تو الف در آخر مندوب بلکه زیاده کنی تو واو و یا در آخر مندوب
و گویی تو وا غلامکیه بزیاده کردن یا در آخر این مندوب از برای آنکه در آخر
این مندوب اگر الف زیاده کنند ملتبس شود غلام مخاطبه بغلام مخاطب
و مانند وا غلامکموه بزیاده کردن واو در آخر این مندوب از برای آنکه در
آخر این مندوب اگر الف زیاده کنند ملتبس شود غلام جمع مذکر بغلام مثنی
ولک الهاء فی الوقف و جایز است تر از زیاده کردن هاء سکت در
آخر مندوب در حالت وقف با زیاده کردن واو و الف و یا همچون آن مثالها
که گفتیم ولا یندب الا المعروف فلا یقال وا رجلاه و ندبه کرده
نمیشود الا کسی که معروف و مشهور باشد پس گفته نمیشود وا رجلاه وامتنع
مثل وا زید الطویلاه خلافا لیونس و ممتنع است مثل وا زید
الطویلاه یعنی ممتنعست لاحق گردانیدن علامت ندبه بآخر صفة بخلاف
یونس که او جایز میدارد لاحق گردانیدن علامت ندبه را بآخر صفة و میگوید
که فرق میان صفت و صله نیست ویجوز حذف حرف النداء
الا مع الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب نحو یوسف
اعرض عن هذا و ایها الرجل و جایز است حذف حرف ندا از منادی
مگر گاهی که منادی اسم جنس باشد همچون یا رجل و مراد باسم جنس هر اسمی است
که صحیح باشد دخول لام تعریف بر او و گاهی که اسم اشارت باشد همچون هذا
و گاهی که مستغاث باشد مانند یا زیداه و گاهی که مندوب باشد مانند
یا سیداه و مانند یوسف اعرض و ایها الرجل وشذ اصبح لیل وافتد

مخنوق

وافتد مخنوق و اطرق کرا این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال آنست
که تو گفتی که جایز نیست حذف حرف نداء از منادی که اسم جنس باشد در اصبح
لیل وافتد مخنوق و اطرق کرا چه میگویی که هر یک از اصبح و لیل وافتد
مخنوق و اطرق کرا منادی اسم جنس اند و با وجود این حرف نداء از ایشان
انداخته اند جواب میگوییم که شاذ است اصبح لیل وافتد مخنوق در این تقدیر اند
که اصبح یا لیل وافتد یا مخنوق و اطرق یا کرا وقد یحذف المنادی
لقیام قرینة نحو قوله تعالی الا یا اسجدوا بتخفیف الا علی انه حرف تنبیه و یا حرف نداء
و گاه هست که حذف کرده میشود منادی از جهت قایم بودن قرینه که دلالت کند
بر آن منادی حذفی بر سبیل جواز همچون قوله تعالی الا یا اسجدوا و اگر یا حرف ندا است
کشن منادی محذوفست درین تقدیر است که الا یا قوم اسجدوا الثالث ما
اضمر عامله علی شریطة التفسیر موضع سوم از این مواضع
چهارگانه که واجب است در او حذف فعل از سر مفعول به حذفی بر سبیل وجوب
آن چیزیست که اضمار کرده شده است عامل او بر شرط آنکه عامل را تفسیر کرده باشند
مانند ضربته زیدا مفعول تقدیر کرده شود بفعل محذوفست که فعل مذکور
مفسر اوست درین تقدیر است که ضربت زیدا ضربت را حذف کرده اند زیدا
ضربته گفتند و چرا واجب است حذف فعل اینجا از برای آنکه فعل محذوف
مفسر است بر فعل مذکور پس اگر فعل محذوف را ذکر کنند جمع میان مفسر
و مفسر لازم آید و این جایز نیست وهو کل اسم بعده فعل او
شبهه مشتغل عنه بضمیره او متعلقه لو سلط علیه
هو او مناسبه لنصبه نحو زیدا ضربته و زیدا مررت به
و زیدا ضربت غلامه و زیدا حبست علیه و آن چیزی که اضمار است
عامل او بر شریطة تفسیر هر اسمیست که بعد از او فعل باشد یا شبه فعل که آن فعل
یا شبه فعل مشغول باشد از آن اسم بضمیر آن اسم یا بمتعلق ضمیر آن اسم که اگر مسلط

اسم را

کو وانند بران اسم آن فعل را یا مناسب ان فعل را نصب کنند ان فعل یا مناسب ان فعل
ان اسم را مانند زیدًا ضربتُه و زیدًا مررتُ به و زیدًا ضربتُ غلامَه
و زیدًا حُبِستُ عَلَیه اما بر زید در زیدًا ضربته صادق است که اسمی است
که بعد از او فعلی است که ان ضربته است و ضربته مشغول است از زید بضمیر
زید که ان هو است که اگر مسلط کرداند ضربت را بر زید بنصب میتواند
کرد زید را و بر زیدًا مررت به بر زید صادق است که اسمیست که بعد از
او فعلیست که ان مررتَ به است و مررت به مشغول است از زید بضمیر زید
که ان به است که اگر مسلط کرداند مناسب مررت را که ان جاوزت است
بر زید نصب میتواند زید را و بر زید زیدًا ~~ضربت~~ ضربتُ غلامَه
صادق است که اسمی است که بعد از او فعلیست که ان ضربت غلامه است
و ضربت غلامه مشغول است از زید بمتعلق ضمیر زید که ان غلامه است
که اگر مسلط کرداند مناسب ضربت غلامه که ان اهنتُ است بر زید
نصب میتواند کرد زید را و بر زیدًا در زیدًا حُبِستُ عَلَیه صادق است که
اسمیست که بعد از او فعلیست که حُبِستُ علیه است و حُبِستُ علیه مشغول است
از زید بمتعلق ضمیر زید که ان علیه که اگر مسلط کرداند مناسب حُبِستُ علیه
که ان لابستُ است بر زید نصب میتواند کرد زید را یُنصَبُ بفعلٍ
یفسّره ما بعده ای ضربتُ و اهنتُ و جاوزتُ و لابستُ
منصوب داشته میشود زید درین چهار مثال بفعلی که تفسیر میکند ان فعل را
فعلی که بعد از زید است و فعل مفسّر ضربت است و جاوزت و اهنت و لابست
ویُختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینةِ خلافِه و اختیار کرده
میشود رفع با اضمر عامله علی شریطة التفسیر بانکه مبتدا باشد نزد نبودن
قرینه خلاف رفع مختار و خلاف رفع مختار نصب واجب است و نصب
مختار و نصب مساوی رفع و درین مسئله که رفع مختار است بانکه مبتداء

باشد نصب

باشد نصب نیز جایز است بانکه مفعول به باشد ازبرا انکه نصب جایز خلاف رفع
مختار نیست بلکه موافق بر رفع مختار است ازین جهت است که نگفت که عند عدم
قرینة النصب بلکه گفت عند عدم قرینةِ خلافِه مانند زید ضربته که درینجا رفع
و نصب جایز است لکن رفع مختار است اما چرا رفع جایز است ازبرا انکه ضربته
جمله است که خبر باشد مبتداء میتواند بود و اما چرا نصب جایز است ازبرا انکه
ضربته قرینه ایست که دلالت میکند بر انکه بر سر زیدًا فعل محذوفست که فعل
مذکور مفسر اوست درین تقدیر است که ضربتُ زیدًا و اما چرا رفع مختار است
ازبرا انکه نصب مستلزم حذف و تقدیر است و رفع مستلزم حذف و تقدیر
نیست و اصل عدم حذف و تقدیر است او عند وجود اقوی منها
کامّا مع غیر الطلب و اذا للمفاجات یا نزد بودن قرینه رفع مختاری
که ان قرینه رفع مختار اقوی باشد از قرینه نصب مختار همچو اما با غیر طلب
مانند جاءنی زید و اما عمرو فاکرمته که درینجا رفع و نصب جایز است لکن
رفع مختار است اما چرا نصب جایز است ازبرا انکه اینجا قرینه نصب هست
که ان عطف جمله فعلیست بر جمله فعلی و اما چرا رفع جایز است ازبرا انکه
اینجا قرینه رفع هست که ان اما است ازبرا انکه بعد از اما مبتداء میباشد
و اما چرا رفع مختار است ازبرا انکه نصب مستلزم حذف و تقدیر است و رفع
مستلزم حذف و تقدیر نیست و اصل عدم حذف و تقدیر است اذا مفاجات
مانند جاءنی زید و اذا عمرو اکرمته که درینجا رفع و نصب جایز است
لکن رفع مختار است اما چرا رفع جایز است ازبرای انکه اینجا قرینه رفع هست
که ان اذا است ازبرای انکه بعد از اذا مفاجات مبتدا می باشد غالبا و اما
چرا نصب جایز است ازبرای انکه اینجا قرینه نصب هست که ان عطف
جمله فعلیست بر جمله فعلی و اما چرا رفع مختار است ازبرای انکه نصب
مستلزم حذف و تقدیر است و رفع مستلزم حذف و تقدیر نیست و اصل عدم

ای من تلک القرینة [illegible] للنصب

حذف و تقدیر است و چرا گفت که مع غیر الطلب از برای آنکه اما با طلب بعد از
او رفع و نصب جایز است لکن نصب مختار است همچون جاءنی زیدٌ
و اما عمروًا فاکرمه که درینجا رفع و نصب جایز است لکن نصب مختار است
اما چرا رفع جائز است از برای آنکه اینجا قرینهٔ رفع هست که آن امّا است
از برای آنکه بعد از امّا مبتدا می باشد غالبا و اما چرا نصب جایز است از برای
آنکه اینجا قرینهٔ نصب هست که آن عطف جملهٔ فعلی بر جملهٔ فعلیست
و اما چرا نصب مختار است از برای آنکه هر یکی از رفع و نصب مستلزم حذف
و تقدیر است و حذف و تقدیری که در حالت نصب است که آن حذف
فعلست اولی است از حذف و تقدیری که در حالت رفعست که حذف مقول
فیه است وَیُختارُ النَّصبُ بِالعَطفِ عَلی جُملَةٍ فِعلِیَّةٍ
لِلتَّناسُبِ و اختیار کرده میشود نصب در ما اضمر عامله علی شریطة
التفسیر بسبب عطف جملهٔ فعلی بر جملهٔ فعلی از جهت مناسبت
مانند جاءنی زیدٌ و عمروًا اکرمته که درینجا رفع و نصب جایز است لکن
نصب مختار است اما چرا رفع جایز است از برای آنکه اکرمته جملهٔ
ایست که خبر مبتدا میتواند بود و اما چرا نصب جائز است از برای
آنکه اکرمته قرینه ایست که دلالت میکند بر آنکه بر سر عمروًا فعل محذوفست
که فعل مذکور مفسر اوست درین تقدیر است که اکرمت عمروًا و اما
چرا نصب مختار است از برای آنکه در حالت نصب عطف جملهٔ فعلیست
بر جملهٔ فعلی و در حالت رفع عطف جملهٔ اسمی است بر جملهٔ فعلی و عطف
جملهٔ فعلی بر جملهٔ فعلی اولی است از عطف جملهٔ اسمی بر جملهٔ فعلی
وَبَعدَ حَرفِ النَّفیِ وَالاِستِفهامِ وَاِذَا الشَّرطِیَّةِ وَحَیثُ
و اختیار کرده میشود نصب در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر هرگاه
که بعد از حرف نفی باشد مانند ما زیدًا ضربته و هرگاه که بعد از حرف

استفهام

اذا

حرف استفهام باشد مانند ازیدًا ضربته و هرگاه که بعد از اذا شرطی باشد مانند
زیدًا ضربته ضربک و هرگاه که بعد از حیث باشد مانند اجلس حیث زیدًا
ضربته وَفِی الاَمرِ وَالنَّهیِ و اختیار کرده میشود نصب در ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر هرگاه که بعد از امر و نهی باشد مانند زیدًا اضربه
و زیدًا لا تضربه اِذ هِیَ ای هذه المواضع مَواقِعُ الفِعلِ و چرا نصب
مختار است بعد از حرف نفی و حرف استفهام و اذا شرطی و حیث از برای آنکه بعد
ازین چهار موضع ها فعلست و چرا نصب مختار است پیش امر و نهی
از برای آنکه امر و نهی خبر مبتدا نمیتواند بود مگر بتاویل بعید که آن تاویل
مقول فیه است وَعِندَ خَوفِ لَبسِ المُفَسِّرِ بِالصِّفَةِ نَحوُ اِنّا کُلَّ
شَیءٍ خَلَقناهُ بِقَدَرٍ و اختیار کرده میشود نصب در ما اضمر عامله علی شریطة
التفسیر نزد ترسیدن ملتبس شدن فعل مفسر بصفت مانند انا کل شیء
خلقناه بقدر که اگر کل برفع میخوانیم احتمال مقصود و غیر مقصود دارد
و اگر کل بنصب میخوانیم نص است در مقصود از برای آنکه کل اگر برفع میخوانیم
فعل مفسر ملتبس بصفت میشود و احتمال مقصود و غیر مقصود هر دو دارد
غیر مقصود بآنکه کل مبتدا باشد و شیء مضاف الیه کل و خلقناه صفت شیء
باشد و بقدر خبر مبتدا و معنی او این باشد که بدرستی که ما همه چیزی که
صفتش اینست که آفریده هست باندازه است و این معنی فاسد است
و احتمال مقصود نیز دارد بآنکه کل مبتدا باشد و شیء مضاف الیه او و خلقناه
خبر مبتدا و بقدر جار و مجرور متعلق بخلقناه معنیش این باشد که بدرستی که
ما آفریدیم ما همه چیز را باندازه و این معنی مقصود است و اگر کل بنصب
میخوانیم نص است در مقصود بآنکه کل مفعول به خلقنا محذوفست و شیء
مضاف الیه و درین تقدیر است که انا خلقنا کل شیء و خلقنا مذکور مفسر
خلقنا محذوف است و بقدر جار و مجرور متعلق با خلقنا و معنیش این باشد

که بدرستیکه ما همه چیز آفریده ماست آنچیز را باندازه واین معنی نص است در مقصود
وَيَسْتَوِي الأَمْرَانِ فِي مِثْلِ زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ ویکسان
میباشد این دو امر یعنی رفع ونصب در ما اضمر عامله ئی که در جمله باشد
که آن جمله معطوف باشد بجمله دیگر که آن جمله دیگر را جهت اسمیه وفعلیه
هر دو باشد همچون زید قام وعمروا اکرمته که اگر عمرو برفع میخوانیم
مبتدا است واکرمته خبر او وعطف جمله اسمیست بر جمله اسمی که آن زید
قام است واگر عمروا به نصب میخوانیم مفعول به فعل محذوف است که
فعل مذکور مفسر اوست درین تقدیر است که اکرمت عمروا وعطف
جمله فعلیست بر جمله فعلی که آن قام است با ضمیر وَيَجِبُ النَّصْبُ
بَعْدَ حَرْفِ الشَّرْطِ وَحَرْفِ التَّحْضِيضِ نَحْوُ إِنْ زَيْدًا ضَرَبْتَهُ
ضَرَبَكَ وَأَلَا زَيْدًا ضَرَبْتَهُ وواجب است نصب در ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر هرگاه که بعد از حرف شرط باشد که آن إن ولو واما است
وهرگاه که بعد از حرف تحضیض باشد که آن هلا است والا ولولا ولوما
مانند ان زیدا ضربته ضربک که در اینجا نصب زید واجب است
ازبرای آنکه حرف شرط واجب است که داخل شود بر فعل چون اینجا بر اسم
رفته است معلوم شد که از سر زید فعل محذوف است که فعل مذکور مفسر
اوست درین تقدیر است که ان ضربت زیدا ضربک ومانند الا زیدا
ضربته که در اینجا نصب زید واجب است ازبرای آنکه حرف تحضیض
واجب است که داخل شود بر فعل چون اینجا بر اسم رفته است معلوم شد که
از سر زیدا فعل محذوف است که فعل مذکور مفسر اوست درین تقدیر است
که الا ضربت زیدا وَلَيْسَ مِثْلُ أَزَيْدٌ ذُهِبَ بِهِ مِنْهُ فَالرَّفْعُ
لَازِمٌ ونیست مانند أزید ذهب به از باب ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر ازبرای آنکه زید اگرچه اسمیست که بعد از وفعلی است

که آن ذهب

فعل است که آن ذُهِبَ است وذُهِبَ به مشغول است از زید بتعلق بضمیر زید
که آن به است لکن اگر مسلط کردانند ذهب را با مناسب ذهب که آن
أُذْهِبَ است بر زید به نصب نمیتوانند کرد زید را ازبرای آنکه ذُهِبَ وأُذْهِبَ
فعل مجهول اند و فعل مجهول مفعول ما لم یسم فاعل میخواهد پس رفع لازم است
در زید بانکه مبتدا باشد وذُهِبَ به خبر وکذلک مثل أزید ذهب قوله
كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ در صحایف اعمال وهمچونین قول الله تعالی کل
شیء فعلوه فی الزبر نیست از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر ازبرای آنکه
اگر ازین باب باشد تقدیر اینها این باشد که فعلوا کل شیء فی الزبر وانزمان فی الزبر
یا صفت شیء باشد یا متعلق بفعلوا واین هر دو باطل است اما فی الزبر اگر صفت
شیء باشد چرا باطل است ازبرای آنکه فی الزبر اگر صفت شیء باشد معنا آیة این باشد
که کرده اند ایشان هر چیزی که صفتش اینست که در زبر است واین معنی باطل است
ازبرای آنکه ایشان هر چیزی که در زبر است نکرده اند بلکه بعضی کرده اند واما
فی الزبر اگر متعلق به فعلوا باشد چرا باطل است ازبرای آنکه فی الزبر اگر متعلق
بفعلوا باشد معنی آیة این باشد که کرده اند ایشان در زبر همه چیز را واین معنی
باطل است ازبرای آنکه ایشان هیچ چیز در زبر نکرده اند پس رفع لازم است در کل
بانکه مبتدا باشد وشیء مضاف الیه او وفعلوه صفت شیء وفی الزبر خبر مبتدا
معنی آیة این باشد که همه چیزی که صفتش اینست که کرده اند ایشان آن چیز را
ثابت است در زبر واین معنی مقصود است وَنَحْوُ الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي
فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ الفاء بمعنى الشَّرْطِ عِنْدَ الْمُبَرِّدِ
وَجُمْلَتَانِ عِنْدَ سِيبَوَيْهِ ومانند الزانیة والزانی فاجلدوا نیست
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر ازبرای آنکه اگر ازین باب باشد در
الزانیة والزانی نصب جایز باشد لکن قراء سبعه اتفاق کرده اند بر رفع
الزانیة والزانی فاء فاجلدوا بمعنی شرط است نزد مبرد یعنی الزانیة

مبتدا است والزانی عطف است بر الزانیة و فاجلدوا خبر مبتدا است و فاء
فاجلدوا فائیست که در خبر مبتدا میباشد چون مبتدا متضمن معنی شرط باشد
و اینجا مبتدا متضمن معنی شرطست از برای انکه مبتدا اسمیست موصول که
صله او فعل است درین تقدیر است که الذی زنی والتی زنت والزانیة
والزانی فاجلدوا دو جمله است نزد سیبویه یعنی الزانیة مضاف الیه مبتدا
محذوفست که مبتدا را حذف کرده اند و مضاف الیه قایم مقام او کرده اند
در اعراب والزانی عطفست بر او و خبر مبتدا نیز محذوفست درین تقدیر است
که حکم الزانیة والزانی فیما یتلی علیکم فاجلدوا کل واحد منهما جملهٔ ثانی است
که بیان جملهٔ اولی است و الا فالمختار النصب و اگر این دو توجیه بکنیم
پس این آیه از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد زیرا که الزانیة
اسمیست که بعد از او فعلیست که ان اجلدوا است فاجلدوا مشغول است
از الزانیة والزانی بمتعلق ضمیر الزانیة والزانی که ان کل واحد منهما است
که اگر مسلط میکردانند اجلدوا بر الزانیة والزانی به نصب میتوانند
کرد الزانیة والزانی را و مختار در او نصب باشد چنانچه در قراءت شاذه
خوانده اند زیرا که فعل مفسر امر است الرابع التحذیر وهو معمول
بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده او ذکر المحذر منه مکررا
مثل ایاک والاسد و ایاک وان تحذف والطریق الطریق
موضع چهارم ازین مواضع چهارگانه که واجب است در او حذف فعل از سر
مفعول به حذف بر سبیل وجوب تحذیر است و تحذیر معمولیست بتقدیر
اتق که ترسانیده میشود این معمول ترسانیدن از ما بعد خود یا معمولیست
بتقدیر اتق که ذکر کرده شده باشد محذر منه مکرر همچنانکه ایاک والاسد
و ایاک وان تحذف والطریق الطریق ایاک والاسد یعنی پرهیز
خود را از شیر و شیر را از خود ایاک مفعول به اتق محذوفست درین

تقدیر است

التحذیر تخویف الشیء فی اللغة ... وتبعیده عن شیء وفی اصطلاح النحاة ...

تقدیر است که اتق نفسک اتق را حذف کردند و از نفس مستغنی شدند
نفس را نیز حذف کردند و کاف که ضمیر متصل بود منفصل شد ایاک گفتند
والاسد عطفست بر ایاک ایاک وان تحذف یعنی پرهیز خود را از حذف و حذف را
از خود و حذف زدن خرگوش است بعصا والطریق الطریق یعنی پرهیز
خود را از راه راه الطریق مفعول به اتق محذوفست درین تقدیر است که اتق
الطریق الطریق اتق را حذف کردند والطریق الطریق گفتند دو مثال اول مثال
قسم اول تحذیر است و مثال سیوم مثال قسم که محذر منه مکرر باشد دوم تحذیر است
وتقول ایاک من الاسد ومن ان تحذف و ایاک ان تحذف
بتقدیر من ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من
و گوئی تو در ایاک والاسد ایاک من الاسد بذکر من الاسد و حذف واو
والاسد و گوئی تو در ایاک وان تحذف ایاک من ان تحذف بذکر من ان
تحذف و حذف وان تحذف و گوئی تو در ایاک من ان تحذف ایاک
ان تحذف بتقدیر من اینجا از برای انکه حذف حرف از ان و ان بسیار است
و نگوئی تو در ایاک من الاسد ایاک الاسد از برای انکه ممتنع است تقدیر
من اینجا از برای انکه حذف حرف جر از اسم صریح جایز نیست
المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان
مفعول فیه او آنچیزیست که کرده شده باشد در او فعل که ذکر کرده شده باشد
ان لفظا یا تقدیرا لفظا مانند صمت یوم الجمعة و تقدیرا مانند یوم
الجمعة صمته و آنچیز که کرده شده است در او فعلی که ذکر کرده شده است آن
زمانی است یا مکانی زمانی شب است و روز و اجزاء شب و روز که
ان ساعت است و لحظه و آنچیز که مرکب است از شب و روز که ان هفته است
و ماه و سال و مکان اسمیست که در او جسم باشد و شرط نصبه
تقدیر فی و شرط منصوب بودن مفعول فیه آنست که در او فی مقدر باشد

اذا

کہ اگر در او فی ملفوظ باشد ان مفعول فیہ مجرور باشد وَظُرُوفُ الزَّمَانِ کُلُّهَا
تَقْبَلُ ذٰلِکَ وظرفہاء زمان ہمہ او یعنی خواہ کہ مبہم باشد یا معین قبول میکند
نصب بتقدیر فی وَظُرُوفُ الْمَکَانِ اِنْ کَانَ مُبْهَمًا قَبِلَ ذٰلِکَ و ظرف
مکان اگر باشد مبہم قبول میکند نصب بتقدیر فی و الّا فلا و ظرف مکان
اگر نباشد مبہم بلکہ باشد معین پس قبول نمیکند نصب بتقدیر فی وَفُسِّرَ
الْمُبْهَمُ بِالْجِهَاتِ السِّتِّ و تفسیر کردہ شدہ است مکان مبہم بجہات ششگانہ
کہ ان قدام است و خلف و فوق و تحت و یمین و یسار وَحُمِلَ عَلَیْهِ عِنْدَ
وَلَدَیْ وَشِبْهُهُمَا نحو دون و سوی لِاِبْهَامِهِمَا و حمل کردہ شدہ است بر مکان
مبہم کہ ان جہات ستّہ است لفظ عند و لدی و شبہ ایشان کہ ان دون است و مع
و سوی در قبول کردن نصب بتقدیر فی از جہت ابہام کہ درین عبارات است مانند
جلستُ عندک و جلستُ لدیک و جلستُ دونک و جلستُ معک وَلَفْظُ مَکَانٍ
لِکَثْرَتِهِ و حمل کردہ شدہ است بر مکان مبہم لفظ مکان در قبول کردن نصب
بہ تقدیر فی از جہت بسیاری مکان پس مکان مبہم باشد مانند جلستُ مکانک
وَمَا بَعْدَ دَخَلْتُ عَلَی الْاَصَحِّ و حمل کردہ شدہ است بر مکان مبہم ما بعد
دخلتُ در قبول کردن نصب بتقدیر فی بر قول اصح از برای انکہ لفظ دخلت
در کلام عرب بسیار مستعملست و تخفیف دروی مطلوبست پس ما بعد دخلت را
منصوب کردانیدن از جہت تخفیف و چرا گفت کہ علی الاصح از برای انکہ
اختلاف کردہ اند در ما بعد دخلت بعضی گفتہ اند کہ مفعول بہ است و
بعضی گفتہ کہ مفعول فیہ است امّا اصح آنست کہ مفعول فیہ است از برای انکہ مصدر
دخلت دخولست و ہر مصدری کہ بر وزن فعول باشد ان مصدر لازم باشد
غالبا وَیُنْصَبُ بِعَامِلٍ مُضْمَرٍ و منصوب داشتہ میشود مفعول فیہ
بعامل مقدر ہمچون گفتن تو یَوْمَ الْجُمُعَةِ در جواب کسیکہ گفت با تو متی
اصوم یعنی کی روزہ بدارم من در جواب میکوئی کہ یوم الجمعة یعنی صم یوم الجمعة

وعلی شریطة

وَعَلٰی شَرِیطَةِ التَّفْسِیرِ و منصوب داشتہ میشود مفعول فیہ بعامل مقدر
بر شرط انکہ ان عامل را تفسیر کردہ باشند چنانچہ در مفعول بہ معلوم شد
پس نصب جایز است و رفع مختار در مانند یوم الجمعة صمتہ و رفع جایز است
و نصب مختار در مانند صمت یوم الجمعة و یوم السبت سافرتُ فیہ
و یکسان میباشد رفع و نصب در مانند یوم الجمعة و یوم السبت سافرتُ
فیہ و واجب است نصب در مانند ان یوم الجمعة صمتہ صمتہ الْمَفْعُولُ لَہُ
هُوَ مَا فُعِلَ لِاَجْلِهِ فِعْلٌ مَذْکُورٌ مِثْلُ ضَرَبْتُهُ تَادِیبًا وَقَعَدْتُ
عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا مفعول لہ او چیزیست کہ کردہ شدہ باشد از جہت او
فعل مذکور مانند ضربتہ تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا ضربتہ تادیبا
یعنی زدم من او را از جہت ادب کردن قعدتُ یعنی نشستم من از جنگ از جہت
بددل شدن پس تادیبا در ضربتہ تادیبا صادقست کہ چیزیست کہ کردہ شدہ است
از جہت او فعل مذکور کہ ان ضرب است و بر جبنا نیز ہم چنین صادق است
خِلَافًا لِلزَّجَّاجِ فَاِنَّهُ عِنْدَهُ مَصْدَرٌ تادیبا در ضربتہ مفعول لہ است
بخلاف زجاج کہ نزد او تادیبا مصدر است یعنی مفعول مطلق است نوعی
کہ بغیر لفظ فعل مذکور است درین تقدیر است کہ ضربتہ ضرب تادیب وَشَرْطُ
نَصْبِهِ تَقْدِیرُ اللَّامِ و شرط منصوب بودن مفعول لہ آنست کہ در او لام
مقدر باشد کہ اگر در او لام ملفوظ باشد مفعول لہ مجرور باشد وَاِنَّمَا یَجُوزُ
حَذْفُهَا اِذَا کَانَ فِعْلًا لِفَاعِلِ الْفِعْلِ الْمُعَلَّلِ وَمُقَارِنًا لَهُ فِی الْوُجُودِ
و جایز نیست حذف لام از سر مفعول لہ مگر کاہی کہ در او دو شرط باشد شرط اوّل
آنست کہ باشد مفعول لہ فعل فاعل فعل معلّل و شرط دوم آنست کہ باشد مفعول لہ
مقارن فعل معلّل در او در او موجود مانند ضربتہ تادیبا کہ در تادیبا این
ہر دو شرط ہست ازین جہت است کہ لام از سر او حذف کردند گفت کہ
فعل باشد از برای انکہ مفعول لہ اگر فعل نباشد جایز نباشد حذف لام از او مانند

جئتك للسمن وكفت كه فاعل فعل معلل باشد از براى انكه اكر فعل باشد ولى نه از ان فاعل فعل معلل باشد همچنين جايز نيست حذف لام ازاو مانند جئتك لاكرامك اياى وكفت كه مفعول له مقارن فعل معلل باشد در وجود از براى انكه مفعول له اكر مقارن فعل معلل نباشد همچنين جايز نباشد حذف لام ازاو مانند جئتك اليوم لاكرامى لك امس اين مثال ان بود كه شرط اول بود وشرط ثانى نبود واكر شرط اول نباشد وشرط ثانى باشد همچنين جايز نباشد حذف لام ازاو مانند جئتك اليوم لاكرامك لى اليوم واكر اين دو شرط دراو نباشد همچنين جايز نباشد حذف لام ازاو مانند جئتك اليوم لاكرامك لى امس

المفعول معه هو مذكور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او معنى مفعول معه او انست كه ذكر كرده شده بعد از واوى كه ان واو از براى مصاحبة معمول فعل باشد كه ان فعل لفظا باشد يا معنى فعل لفظى فعل است واسم فاعل واسم مفعول وصفة مشبهة ومصدر وافعل تفضيل واسماء افعال وفعل معنوى چيزيست كه ازاو معنى فعل فهم شود همچون حرف تنبيه واسم اشاره وظرف وجار ومجرور فان كان الفعل لفظا وجاز العطف فالوجهان نحو جئت انا وزيد بالرفع على العطف وزيدا بالنصب على المفعولية پس اكر باشد فعلى كه عامل مفعول معه است لفظا وجايز باشد عطف پس جايز باشد در مفعول معه دو وجه رفع ونصب مانند جئت انا وزيد وزيدا كه زيدا بنصب مفعول معه است وزيد برفع عطف است بر تاء جئت از براى انكه ضمير متصل را تاكيد كرده اند بمنفصل وان لا تعين النصب مثل جئت وزيدا واكر فعل لفظا باشد وجايز نباشد عطف واجب باشد نصب مانند جئت وزيدا كه زيدا به نصب مفعول معه است وزيد برفع جايز نيست كه عطف باشد بر تاء جئت از براى انكه ضمير متصل را تاكيد نكرده اند بمنفصل وان كان معنى

وجاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو واكر باشد فعل كه عامل مفعول معه است معنى وجايز عطف واجب باشد عطف مانند ما لزيد وعمرو كه عمرو عطف است بر زيد والا تعين النصب نحو ما لك وزيدا وما شانك وعمروا واكر فعل معنى باشد وجايز نباشد عطف واجب باشد نصب مانند ما لك وزيدا وما شانك وعمروا كه زيدا وعمروا بنصب مفعول معه است وزيد وعمرو جايز نيست كه عطف باشد با ضمير مجرور متصل از براى انكه عطف بر ضمير مجرور متصل جايز نيست مكر با عاده جار واينجا اعاده جار نكرده اند لان المعنى ما تصنع وچرا نصب واجب است در زيدا وعمروا درين دو تركيب از براى انكه معنى ما لك وما شانك ما تصنع است

الحال ما يبين هيئة الفاعل او المفعول به لفظا او معنى نحو ضربت زيدا قائما وزيد فى الدار قائما وهذا زيد قائما حال چيزيست كه بيان ميكند چكونكى فاعل را در زمان صدور فعل ازاو يا چكونكى مفعول به را در زمان وقوع فعل براو خواه كه ان فاعل فاعل لفظى باشد يا فاعل معنوى وخواه كه ان مفعول به مفعول به لفظى باشد يا مفعول به معنوى مانند ضربت زيدا قائما وزيد فى الدار قائما وهذا زيد قائما ضربت زيدا قائما يعنى زدم من زيد را در حالتى كه من قائم بودم يا در حالتى كه زيد قائم بود قائما يا حال است از فاعل لفظى كه ان تاء ضربت است يا حال است از مفعول به لفظى كه ان زيد است وزيد فى الدار قائما يعنى زيد در خانه است در حالتى كه زيد قائم است قائما حال است از فاعل معنوى كه ان ضمير او است كه مستتر است در فى الدار كه در اصل فاعل حصل بود هذا زيد قائما يعنى اين زيد است در حالتى كه قائم است قائما حال است از مفعول به معنوى كه ان زيد است درين تقدير است كه انبته على زيد قائما يا اشير الى زيد قائما وعاملها الفعل او شبهه او معناه وعامل حال فعل است مانند ضربت زيدا قائما يا شبه فعل است مانند زيد ضارب عمروا قائما يا معنى فعل است مانند

زید فی الدار قائماً و مثلاً زیدٌ قائماً و فعل فعل ماضی شد و مضارع و امر شبه فعل اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبه و مصدر و افعل تفضیل و اسماء افعال معنی غیر فعل
آنچیزیست که از او معنی فعل فهم شود همچون حرف تنبیه و اسم اشارت و ظرف
و جار و مجرور و تمنی و ترجی و غیر ذلک وَ شَرطُها اَنْ تَکونَ نَکِرةً و شرط
حال آنست که نکره باشد وَ صاحِبُها مَعرِفَةً غالِباً و صاحب حال معرفه
باشد غالبا و چرا گفت که غالبا از برای آنکه صاحب حال گاه هست که نکره هم باشد
وَ اَرْسَلَها العِراکَ وَ مَرَرْتُ بِهِ وَحْدَهُ وَ نَحْوُهُ مُتَأَوَّلٌ
این جوابیست از سؤال مقدر تقدیر سؤال آنست که تو گفتی که شرط حال آنست
که نکره باشد پس چه میگوئی در العراک که در ارسلها العراک است و در
وحده در مررت به وحده که عراک حالست از ها ارسلها و معرفه است
و وحده حالست از به و معرفه است جواب میگوییم که ارسلها و مررت به وحده
و مانند این در ترکیب متأول است یعنی بر ظاهر خود نیست العراک
مصدری معرفه است که بجای اسم فاعل نکره واقع شده است درین تقدیر است
که ارسلها معترکة و وحده مصدری معرفه است که بجای اسم فاعل نکره
واقع شده است درین تقدیر است که مررت به متوحداً منفرداً فَاِنْ
کانَ صاحِبُها نَکِرَةً وَجَبَ تَقدیمُها پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب
باشد تقدیم حال بر صاحب حال پس نگویند که جاءنی رجل راکباً بلکه بگویند که
جاءنی راکباً رجل وَ لا یَتَقَدَّمُ عَلَی العامِلِ المَعنَوِیِّ و مقدم نمی
شود حال بر عامل معنوی پس نگویند که زید قائماً فی الدار بلکه بگویند که زید
فی الدار قائماً علی العامل المعنوی که گفت معلوم شد که حال مقدم نمیشود بر عامل
که فعل باشد یا عامل که شبه فعل باشد بِخِلافِ الظَّرفِ بخلاف ظرف که او مقدم
میشود بر عامل معنوی مانند اَکُلَّ یومٍ لکَ درهمٌ یعنی آیا در هر روز مر
تراهست درهمی درهم مبتدا لک جار و مجرور متعلق با حصل مقدر یا حاصل

مقدر که ان

خبر
مقدر که آن خبر مبتدا است همزه همزه استفهام کل ظرف و منصوب بعامل معنوی
که آن لک است پس این ظرف مقدم است بر عامل معنوی یوم مضاف الیه کل
وَ لا عَلَی المَجرُورِ عَلَی الاَصَحِّ و مقدم نمیشود حال بر ذو الحال مجرور بر قول اصح
پس نگویند که مررت راکبةً بهند بلکه واجب است که بگویند که مررت بهند
راکبةً و چرا گفت که علی الاصح از برای آنکه کوفیان میگویند که جایز است تقدیم حال
بر ذو الحال مجرور همچون قول شاعر اذا المرء اعیته السیادة ناشیاً فمطلبها کهلاً
علیه شدید که کهلاً حالست از ذو الحال مجرور که آن هی علیه است وَ کُلُّ ما دَلَّ
عَلی هَیئَةٍ صَحَّ اَنْ یَقَعَ حالاً مِثْلُ هٰذا بُسْراً اَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً
و هر چیزی که دلالت کند بر هیئتی و صفتی صحیح است که واقع شود آنچیز حال
خواه که آن چیز مشتق باشد یا جامد مانند هذا بسراً اطیب منه رطباً یعنی
این در حالتی که خرما خشک است بهتر است از او در حالتی که خرماء تر است هذا اسم
اشارت در محل رفع است بآنکه مبتدا باشد بسراً حالست از مفعول به معنوی
که آن ذا است و عامل او معنی فعلست که آن حرف تنبیه است یا اشاره درین
تقدیر است که انبه علیه یا اشیر الیه یا عامل او شبه فعلست که آن اطیب است
اطیب خبر مبتدا در اطیب هو مستتر است که فاعل او راجع با هذا منه جار و مجرور
متعلق با طیب رطباً حالست از هو منه و عامل او شبه فعل است که آن
اطیب است وَ تَکونُ جُملَةً خَبَرِیَّةً و می باشد حال جمله خبری همچون
جمله اسمی و جمله فعلی که ماضی یا مضارع باشد و چرا قید کرد جمله را بخبریه
از برای آنکه جمله انشائیه همچون امر و نهی و تمنی و ترجی و دعا و غیر ذلک حال
واقع نمیشود فَالاِسمِیَّةُ بِالواوِ وَ الضَّمیرِ اَوْ بِالواوِ وَحْدَها اَوْ
بِالضَّمیرِ وَحْدَهُ عَلی ضَعْفٍ و لا بد است درین جمله از رابطی که ربط
دهد این جمله را بذو الحال پس جمله اسمی که حال واقع شود ربط او بذو الحال
بواو و ضمیر است مانند جاءنی زید و غلامه راکب یا بواو تنها است مانند

جاءنی زید والشمس طالعة یا بضمیر تنها ست بر ضعف مانند جاءنی زید
غلامه راکبٌ وَالمُضارِعُ المُثبَتُ بِالضَّمیرِ وَحدَهُ وجملهٔ فعلی
مضارع مثبت که حال باشد ربط او بذوالحال بضمیر تنها ست مانند
جاءنی زید یرکب وَما سِواهُما بِالواوِ وَالضَّمیرِ اَو بِاَحَدِهِما وانچه جزی
که غیر از جملهٔ اسمی است وجملهٔ فعلی مضارع مثبت که آن مضارع منفی است
وماضی مثبت وماضی منفی که ربط ایشان بذوالحال بواوست وضمیر یا به
یکی از واو وضمیر مضارع منفی که رابط در او واو وضمیر هر دو باشد هم
چون جاءنی زید وما یرکب اینکه رابط در او واو تنها باشد مانند جاءنی
زیدٌ وما یرکب عمروٌ اینکه رابط در او ضمیر تنها باشد مانند جاءنی
زید وما یرکب ماضی مثبت که رابط در او واو وضمیر هر دو باشد مانند
جاءنی زید وقد رکب اینکه رابط در او واو تنها باشد مانند جاءنی زید
وقد رکب عمروٌ اینکه رابط در او واو وضمیر هر دو باشد مانند جاءنی زید
وما رکب اینکه رابط در او واو تنها باشد مانند جاءنی زیدٌ وما رکب عمروٌ
اینکه رابط در او ضمیر تنها باشد مانند جاءنی زیدٌ ما رکب وَلابُدَّ فِی
الماضِی المُثبَتِ مِن قَد ظاهِرَةً اَو مُقَدَّرَةً ولابد است در
ماضی مثبت که حال واقع شود از قد خواه که آن قد ظاهر باشد همچون آن
مثالها که گفتیم وخواه که آن قد مقدر باشد همچون قول الله تعالی او
جاؤکم حصرت صدورهم یعنی قد حصرت وَیَجُوزُ حَذفُ
العامِلِ کَقَولِکَ لِلمُسافِرِ راشِداً مَهدِیّاً وجایز است حذف عامل حال
هر گاه که قرینه باشد که دلالت کند بر او همچون گفتن تو مر کسی را که بسفر
رود راشداً مهدیاً یعنی بسفر رو تو در حالتی که راه راست رونده یعنی
وراه نموده شده یعنی راشدا حالست عامل او محذوفست درین تقدیر
که سافر راشداً سفر رفتن مخاطب قرینهٔ حالیست که دلالت میکند بر انکه

اینجا سافر محذوفست مهدیاً حال بعد از حالاتست وَیَجِبُ فِی المُؤَکَّدَةِ نَحوُ
زَیدٌ اَبُوکَ عَطُوفاً اَی اَحَقُّهُ وواجبست حذف عامل در حال
مؤکده وحال مؤکده حالیست که ذوالحال از او منتقل نشود غالباً وحال
منتقله حالیست که ذوالحال از او منتقل شود مانند زید ابوک عطوفاً
یعنی زید پدر تو است در حالتی که مهربان است یعنی احقه عطوفاً حالست
از اب واب منتقل نمیشود از عطف عطوفاً حالست عامل او محذوفست
درین تقدیر است که احقه عطوفاً وَشَرطُها اَن تَکُونَ مُقَرِّرَةً
لِمَضمُونِ جُملَةٍ اِسمِیَّةٍ وشرط حال مؤکده که واجبست حذف عامل او
انست که باشد مقرر تاکید مضمون جملهٔ اسمی از برای انکه حال مؤکده
اگر مقرر تاکید مضمون جملهٔ فعلی باشد واجب نباشد حذف عامل او
همچون قول الله تعالی انا انزلناه قرآناً عربیاً التَّمیِیزُ ما یَرفَعُ الاِبهامَ المُستَقِرَّ
عَن ذاتٍ مَذکُورَةٍ اَو مُقَدَّرَةٍ تمیز اسمیست نکره که رفع میکند
ابهام مستقر را از ذات مذکوره یا از ذات مقدره ابهام مستقر الهامی
که در اصل وضع مبهم باشد چرا قید کرد ابهام را بمستقر از برای انکه چیزی
که رفع ابهام عارض کند همچون جاریة در رأیت عیناً جاریة تمیز نباشد
فَالاَوَّلُ عَن مُفرَدٍ مِقدارٍ غالِباً پس اول که تمیز است از ذات مذکوره تمیز است
از مفردی ومراد بمفرد اینجا آنست که نسبت نباشد ومفرد مقدار جو باشد
غالباً اِمّا فِی عَدَدٍ نَحوُ عِشرُونَ دِرهَماً وَسَیَاتِی ومقدار یا در عدد است
مانند عشرون درهماً که عشرون مفردیست مقداری که عدد است وزود باشد
که بیاید تمیز اعداد در باب اسماء عدد وَاِمّا فِی غَیرِهِ نَحوُ رَطلٌ زَیتاً وَمَنَوانِ
سَمناً وعلی الکیل نحو قَفیزانِ بُرّاً وَعَلَی التَّمرَةِ مِثلُها زُبداً ومقدار
یا در غیر عدد است وغیر عدد یا ممسوح است مانند ما فی السماء قدر راحةٍ
سحاباً یا موزون است مانند رطل زیتاً ومنوان سمناً یا احتمال ممسوح

وموزون هر دو دارد مانند علی التمرة مثلها زبدًا یا مکیل است مانند قفیزان
بُرًّا فیفرد ان کان جنسًا پس افراد کرده میشود تمیز اگر باشد ان تمیز
جنس خواه که باشد ممیز تثنیه یا جمع ومراد بجنس اینجا اسمیست که بر قلیل
وکثیر اطلاق توان کرد همچون زیت وماء وخل چون عندی رطل زیتا
ورطلان زیتًا وارطال زیتًا الا ان یقصد الانواع مگر انکه قصد کرده
شود بجنس نوعها مختلف مانند عندی رطل زیتًا ورطلان زیتین
وارطال زیوتًا ویجمع فی غیره وجمع کرده میشود تمیز در غیر جنس
هرگاه که مراد بتمیز جمع باشد مانند عندی قنطار اثوابا وعندی بیت
کتبا وهمچنین تثنیه کرده میشود تمیز در غیر جنس هرگاه که مراد بتمیز
مفرد باشد ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیة جازت
الاضافة باز اگر باشد تمامی ممیزی که مفرد است مقداری به تنوین
تثنیه یا به نون جمع جایز باشد اضافه ان ممیز بتمیز وجایز است نیز
ترکیب اضافه مانند رطل زیت ورطل زیتًا وقفیزا بر وقفیزان
برًّا والاکرموا فعال والاکرمون افعالا والا فلا واگر نباشد
تمامی ممیز به یکی ازین سه بلکه تمامی او بشبه نون جمع باشد یا به اضافه
پس جایز نباشد اضافه ان ممیز بتمیز شبیه نون جمع مانند عشرون
درهما که جایز نیست اضافه عشرون بدرهما نه بحذف نون ونه
باثبات نون پس نگویند که عشرو درهم یا عشرون درهم اضافه
مانند مثلها زبدًا اگر مثل مضاف نیست بها ویکبار دیگرش بزید مضاف
نمیتوان کرد که بگویند که مثلها زبدًا وعن غیر مقدار نحو خاتم
حدیدًا وقسم اول تمیز که تمیز است از ذات مذکوره یا تمیز است
از مفردی که نه مقدار است مانند خاتم حدیدًا که حدیدًا تمیز است از خاتم
وخاتم مفردیست که غیر مقدار است والخفض اکثر وجر در حدیدًا

بیشتر است

بیشتر است از نصب یعنی اضافه خاتم بحدید بیشتر است از ترک اضافه مانند خاتم حدید
والثانی عن نسبة فی جملة او ما ضاهاها نحو طاب زید نفسًا
وزید طیب ابًا وابوةً ودارًا وعلمًا وقسم دوم تمیز که تمیز است
از ذاتی مقدر تمیز است از نسبة ولنسبة یا در جمله است یا در
چیزیست که مشابه است جمله را شبه جمله اسم فاعل است واسم مفعول وصفة
مشبهة مانند طاب زید نفسًا یعنی خوش شد زید از جهة نفس نفسًا تمیز است
از نسبة طاب بزید که ان خوشی زید است وزید طیب ابًا وابوةً
ودارًا وعلمًا تمیز است از نسبة طیب بضمیر طاب زید نفسًا مثال
نسبة ایست که در جمله است زید طیب ابًا وابوةً ودارًا وعلمًا مثال
نسبتی است که در شبه جمله است او فی اضافة نحو یعجبنی طیبه ابًا
وابوةً ودارًا وعلمًا ولله دره فارسًا ونسبة یا در اضافه است
مانند یعجبنی طیبه ابًا وابوةً ودارًا وعلمًا یعنی تعجب میاورد مرا خوشی
زید از جهة پدر وپدری وخانه وعلم هر یکی از اب وابوة ودار وعلمًا تمیز است
از نسبة طیب بضمیر ومر خدای راست خیر دادن او از جهة انکه فارس یعنی
سوار است فارسًا تمیز است از نسبت در بضمیر ثم ان کان اسمًا یصح
جعله لما انتصب عنه جاز ان یکون له ولمتعلقه
باز اگر باشد تمیز اسمی که صحیح باشد گردانیدن او از برای چیزی که منصوب
شده است تمیز از او یعنی ممیز جایز است که باشد تمیز از برای ما انتصب
عنه واز برای متعلق ما انتصب عنه مانند طاب زید ابًا که ابا اسمیست
که صحیح است که عبارة باشد از ما انتصب عنه که ان زید است وجایز است نیز
که عبارة باشد از متعلق ما انتصب عنه که ان پدر زید است والا فهو
لمتعلقه واگر نباشد تمیز اسمی که صحیح باشد گردانیدن او از برای ما انتصب
عنه پس او از برای متعلق ما انتصب عنه باشد مانند طاب زید علمًا

که علماً اسمیست که صحیح نیست که عبارت باشد از ما انتصب عنه بلکه عبارت است
از متعلق ما انتصب عنه وداراً وابوةً از متعلق ما انتصب عنه لیکن
اباً وداراً وابوة وعلماً اسم صفات اما ابوة صفة ذاتی وعلماً
صفة کسبی وصفت اضافه آن که تعقل او بی تعقل غیر نتوان کرد
که تعقل او بی تعقل بنوة نمیتوان کرد فیطابق فیهما ما قصد من مطابق
می باشد تمییز درین دو صورت یعنی هم در صورت ما انتصب عنه وهم در
صورت متعلق ما انتصب عنه باچیزی که قصد کرده شده است از تمییز در افراد
وتثنیه وجمع خواه که ما قصد ما انتصب عنه باشد یا متعلق ما انتصب عنه
گوئی تو هرگاه که مقصود از تمییز ما انتصب عنه باشد مانند طاب زید اباً
وطاب الزیدان ابوین طاب الزیدون اباءً وگوئی تو هرگاه که مقصود
از تمییز متعلق ما انتصب عنه باشد مانند طاب زید اباً طاب زید
ابوین طاب زید اباءً الا ان یکون جنساً ومطابق نمی باشد
تمییز در هر دو صورة بما قصد در افراد وتثنیه وجمع مگر گاهی که باشد
تمییز جنس که آنزمان مطابق نباشد تمییز بما قصد در افراد وتثنیه و
جمع از برای آنکه اسم جنس بر قلیل وکثیر اطلاق میتوان کرد پس احتیاج به
تثنیه وجمع تمییز نباشد مانند طاب زید علماً با فراد علم خواه که مراد
اندکی از علم باشد یا بسیار الا ان یقصد الانواع مگر هرگاه
که باشد بجنس نوعها مختلف که آنزمان مطابق باشد تمییز بما قصد
در افراد وتثنیه وجمع از برای آن تا تثنیه وجمع تمییز دلالت کند بر نوعها
مختلف مانند طاب زید علماً هرگاه که مراد یک نوع علم باشد همچون طاب
زید علمین هرگاه که مراد دو نوع علم باشد همچون علم نحو وصرف وطاب زید
علوماً هرگاه که مراد سه نوع علم باشد همچون نحو وصرف ومنطق وان
کان صفة کانت له ولمتعلقه واگر باشد تمییز صفتی یعنی اسم
ای التمییز ای الصفة
مشتق

حال

اسم مشتق باشد این صفة که تمییز است از برای ما انتصب عنه ولیس ومطابق
ما انتصب عنه باشد در افراد وتثنیه وجمع مانند طاب زید فارساً
وطاب الزیدان فارسین وطاب الزیدون فارسین لله دره فارساً
لله درهما فارسین لله درهم فارسین واحتملت الحال وآنزمان
که تمییز صفة باشد آن صفة احتمال حال نیز داشته باشد پس بدرستیکه فارساً
در طاب زید فارساً ولله دره فارساً احتمال حال وتمییز هر دو دارد ولا یتقدم
التمییز ومقدم نمیشود تمییز بر عامل خود مطلقاً خواه که عامل او فعل باشد
مانند طاب زید نفساً یا شبه فعل باشد مانند زید طیب اباً یا معنی فعل
باشد مانند عندی عشرون درهما پس نگویند که نفساً طاب زید وزید طیب
ودرهما عندی عشرون والاصح ای اصح المذاهب ان لا یتقدم التمییز
علی الفعل واصح آنست که مقدم نمیشود تمییز بر عاملی که فعل باشد
خلافاً للمازنی والمبرد بخلاف مازنی ومبرد که ایشان جایز
لئلا میدارند تقدم تمییز بر عاملی که فعل باشد همچون قول شاعر اتهجر سلمی
بالفراق حبیبها وما کاد نفساً بالفراق تطیب آیا بمهاجرت
میکند سلمی بفراق حبیب خود ونبود که از حیثیت نفس بفراق خوش باشد سلمی که نفساً تمییز است
که مقدم شده است بر عاملی که فعل است که آن تطیب است المستثنی متصل
ومنقطع ومستثنی بر دو قسم است یک قسم مستثنی متصل وقسمی دیگر
مستثنی منقطع فالمتصل هو المخرج من متعدد لفظاً
او تقدیراً بالا واخواتها پس مستثنی متصل بالخیریت که اخراج
کرده باشد از متعددی یعنی چیزی که در او تعددی وکثرتی باشد خواه
که تعدد او لفظاً باشد همچون جاءنی الرجال الا زیداً یا تعدد او تقدیری
باشد همچون جاءنی القوم الا زیداً یعنی اخراج کرده شده باشد از متعددی
به سبب الا واخوات الا واخوات الا ده کلمه است غیر وحاشا

وعدا وخلا وما عدا وما خلا ولیس ولا یکون وسوا وسواء وَالْمُنْقَطِعُ
هُوَ الْمَذْکُورُ بَعْدَهَا غَیْرَ مُخْرَجٍ ومستثنی منقطع ان جزلیست
که ذکر کرده شده باشد بعد از الا واخوات الا در حالتی که اخراج کرده نه شده
باشد از متعدد مانند جاء نی القوم الا حمارا که حمار اسمیست که ذکر کرده
شده است بعد از الا واخراج کرده نشده است از قوم از برای انکه حمار داخل
نیست در قوم تا ما او را اخراج کرده وَهُوَ مَنْصُوبٌ اِذَا کَانَ بَعْدَ
اِلَّا غَیْرِ الصِّفَةِ فِی کَلَامٍ مُوجَبٍ ومستثنی منصوب است یعنی
واجب است نصب هر گاه که باشد مستثنی بعد از الا که ان الا غیر صفة باشد
واین مستثنی در کلام موجب باشد ومراد بموجب انست که نفی ونهی
واستفهام نباشد مانند جاء نی القوم الا زیدا که درینجا نصب زید واجبست
از برای انکه زید مستثنی است که بعد از الا غیر صفة است ودر کلام
موجبست چرا قید کرد الا را بغیر صفة از برای انکه مستثنی اگر بعد از
الا صفة باشد همچون قول الله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا که در ان
مستثنی نصب واجب نباشد بلکه حکم او بعد ازین خواهد آمد
وچرا قید کرد کلام را بموجب از برای انکه مستثنی اگر در کلام غیر موجب
باشد همچون ما جاء نی القوم الا زیدا در ان مستثنی نصب واجب نباشد
بلکه حکم او بعد ازین خواهد آمد اَوْ مُقَدَّمًا عَلَی الْمُسْتَثْنٰی مِنْهُ
ومستثنی منصوب میباشد هر گاه که باشد مستثنی مقدم بر
مستثنی منه همچون قول شاعر وما لی الا آل احمد شیعة وما لی الا
مشعب الحق مشعب که آل احمد مستثنی نیست که مقدم شده است
بر مستثنی منه که ان شیعة است پس در او نصب واجب باشد و
مشعب الحق مستثنی انیست که مقدم شده است بر مستثنی منه
که ان مشعب است پس در او نصب واجب باشد اَوْ مُنْقَطِعًا عَلَی

عَلَی الْاَکْثَرِ ومنصوب باشد مستثنی بر مذهب اکثر هر گاه که باشد ان مستثنی منقطع
مانند جاء نی القوم الا حمارا وچرا گفت که علی الاکثر از برای انکه بعضی گفته اند که در مستثنی
منقطع رفع نیز جایز است با انکه بدل باشد مانند جاء نی القوم الا حمار اَوْ کَانَ
بَعْدَ خَلَا وَعَدَا فِی الْاَکْثَرِ ومنصوب میباشد مستثنی در مذهب اکثر هر گاه که باشد
ان مستثنی بعد از خلا وعدا مانند جاء نی القوم عدا زیدا وخلا زیدا وچرا گفت
که فی الاکثر از برای انکه بعضی میگویند که خلا وعدا حرف جراند ومستثنی که بعد از ایشان
باشد واجب الجر باشد اَوْ مَا خَلَا وَمَا عَدَا وَلَیْسَ وَلَا یَکُونُ ومستثنی منصوب میباشد
هر گاه که باشد مانند ان مستثنی بعد از ما خلا وما عدا ولیس ولا یکون مانند جاء نی القوم
ما خلا زیدا وما عدا زیدا ولیس زیدا ولا یکون زیدا وخلافی که در عدا وخلا هست در ما عدا
وما خلا نیست از برای انکه ما خلا وما عدا ما مصدریست وما مصدری واجبست
که داخل شود بر فعل پس ما قرینه ایست که دلالت میکند بر انکه عدا وخلا فعل است
نه حرف جر پس مستثنی که بعد از ایشان باشد منصوب باشد با انکه مفعول به باشد
وَیَجُوزُ النَّصْبُ وَیُخْتَارُ الْبَدَلُ فِیمَا بَعْدَ اِلَّا فِی کَلَامٍ غَیْرِ مُوجَبٍ
وَذُکِرَ الْمُسْتَثْنٰی مِنْهُ مَذْکُورٌ نَحْوُ مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِیلٌ وَاِلَّا قَلِیلًا
وجایز است نصب ومختار است بدل در مستثنی که بعد از الا باشد ودر
کلام غیر موجب باشد یعنی کلامی که نفی باشد یا نهی یا استفهام وذکر کرده شده باشد
مستثنی منه همچون قول الله تعالی ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا بر قلیل صادق
که مستثنی نیست که بعد از الا است ودر کلام غیر موجبست که ان نفی است
ومستثنی منه او ذکر کرده شده است که ان واو فعلوا است پس در او نصب جایز
باشد به انکه مستثنی از واو فعلوست ودر او رفع مختار باشد با انکه بدل
باشد از واو فعلو بعد الا که گفت احتراز کرد از انکه مستثنی بعد از اخوات
الا باشد که از ان حکم او چنین نباشد فی کلام غیر موجب که گفت احتراز کرد
از انکه مستثنی بعد از الا باشد ودر کلام موجب باشد که از ان حکم او

بالرفع علی البدلیة بالنصب علی الاستثناء

چنین نباشد و ذکر المستثنی منه که گفت احتراز کرد از انکه مستثنی بعد از الا باشد و در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور نباشد که انزمان حکم او چنین نباشد بلکه اعراب او بحسب عوامل باشد وَيُعْرَبُ اَلْمُسْتَثْنَى عَلَى حَسَبِ الْعَوَامِلِ اِذَا كَانَ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ غَيْرَ مَذْكُوْرٍ و اعراب داده میشود مستثنی بحسب اقتضاء عوامل هرگاه که مستثنی منه غیر مذکور باشد وَهُوَ فِي غَيْرِ الْمُوْجَبِ لِيُفِيْدَ نَحْوُ مَا ضَرَبَنِي اِلَّا زَيْدٌ و غیر بودن مستثنی منه در کلام غیر موجب است البته تا مفید باشد مخاطب را مانند مَا ضَرَبَنِي اِلَّا زَيْدٌ که زید مستثنی نیست که مستثنی منه او محذوف است درین تقدیر است که مَا ضَرَبَنِي اَحَدٌ اِلَّا زَيْدٌ یعنی نزد مرا هیچ یکی مگر زید احد که فاعل ضربنی است حذف کردند و زید قائم مقام او کردند پس زید که مستثنی است فاعل باشد لفظا این مثال ان بود که عامل فاعل میخواست و اگر عامل مفعول خواهد مانند ما ضربت الا زیدا و اگر عامل جار و مجرور خواهد مانند مَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ اِلَّا اَنْ يَسْتَقِيْمَ الْمَعْنَى نَحْوُ قَرَأْتُ اِلَّا يَوْمَ كَذَا و جایز نیست حذف مستثنی منه در کلام موجب مگر هرگاه که راست باشد معنی کلام که انزمان جایز باشد حذف مستثنی منه در کلام موجب مانند قَرَأْتُ اِلَّا يَوْمَ كَذَا که یوم کذا مستثنی است که مستثنی منه او محذوف است درین تقدیر که قرات کل یوم الا یوم کذا یعنی خواندم من در همه روز مگر همه روز جمعه وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَجُزْ مَا زَالَ زَيْدٌ اِلَّا عَالِمًا و ازین جهت که جایز باشد نیست حذف مستثنی منه در کلام موجب جایز نیست مَا زَالَ زَيْدٌ اِلَّا عَالِمًا از برای انکه درین ترکیب مستثنی منه محذوفست و کلام موجبست چرا مستثنی منه محذوفست از برای انکه درین تقدیر است که ما زال زید موصوفا بجمیع الصفات الا عالما و چرا کلام موجبست از برای انکه زال معنیش انتفاست و ما از برای نفیست و نفی نفی اثباتست بدانکه

این قسم مستثنی

بدانکه این قسم مستثنی که اعراب او بحسب اقتضاء عوامل است او را مستثنی مفرغ میگویند وَاِذَا تَعَذَّرَ الْبَدَلُ عَلَى اللَّفْظِ فَعَلَى الْمَوْضِعِ نَحْوُ مَا جَاءَنِي مِنْ اَحَدٍ اِلَّا زَيْدٌ وَلَا اَحَدَ فِيْهَا اِلَّا عَمْرٌو وَمَا زَيْدٌ شَيْئًا اِلَّا شَيْءٌ و هرگاه که متعذر باشد در مستثنی بدل از لفظ مستثنی منه بدل گردانیده شود مستثنی از موضع مستثنی منه مانند ما جاءنی من احد الا زید یعنی نیامد بمن هیچ یکی مگر زید که در زید نصب جایز است با انکه مستثنی است از احد و در او رفع مختار است با انکه بدل باشد از محل احد که ان رفع است بر فاعلیت و مانند لا احد فیها الا عمرو یعنی نیست هیچ یکی در خانه مگر عمرو که در عمر نصب جایز است با انکه مستثنی باشد از احد و در او رفع مختار است با انکه بدل باشد از محل احد که ان رفع است بر ابتدائیت و مانند ما زید شیئا الا شیء یعنی نیست زید هیچ چیز مگر چیز معتبر که در شیء نصب جایز است با انکه مستثنی باشد از شیء و در او رفع مختار است با انکه بدل باشد از محل شیء که ان رفع است بر خبریت لِاَنَّ مِنْ لَا تُزَادُ بَعْدَ الْاِثْبَاتِ و چرا متعذر است در مثال اول جر در زید با انکه بدل باشد از لفظ احد از برای انکه زید اگر بدل باشد از لفظ احد من مقدر باشد بعد از الا و الا از برای اثبات است پس من زیاده کرده باشند بعد از اثبات و حال انکه من زیاده کرده نمیشود بعد از اثبات وَمَا وَلَا لَا تُقَدَّرَانِ عَامِلَتَيْنِ بَعْدَ اِلَّا لِاَنَّهُمَا عَمِلَتَا لِلنَّفْيِ وَقَدِ انْتَقَضَ النَّفْيُ بِاِلَّا و چرا متعذر است در مثال ثانی و ثالث نصب در عمرو و شیء با انکه بدل باشد از لفظ احد و از لفظ شیئا از برای انکه عمرو و شیء اگر بدل باشد از لفظ احد و از لفظ شیئا ما و لا بعد از الا عمل باشند و حال انکه ما و لا مقدر کرده نمیشود در حالتی که عمل کننده باشند بعد از الا چرا از برای انکه ما و لا عمل میکنند از برای نفی و حال انکه باطل کرده شد نفی بسبب الا پس ما و لا بعد الا عمل نتوانند کرد بخلاف لَيْسَ زَيْدٌ شَيْئًا اِلَّا شَيْئًا لِاَنَّهَا عَمِلَتْ

من احدٍ

لِلْفِعْلِيَّةِ فَلَا أَثَرَ لِنَقْضِ مَعْنَى النَّفْيِ لِبَقَاءِ الْأَمْرِ الْعَامِلَةِ هِيَ أَيْ لَيْسَ لِأَجْلِهِ وجایز نیست در ما زید شیئا الا شیئا نصب شی بانکه بدل باشد از لفظ شیئا بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا که در ینجا نصب شی جایز است بانکه بدل باشد از لفظ شیئا چرا از برای انکه لیس عمل میکند از برای فعلیة نه از برای نفی پس هیچ اثری نیست مر باطل شدن معنی نفی لیس بسبب الا از برای باقی ماندن چیزی که عمل کننده است لیس از جهة ان چیزی که ان فعلیة است

وَمِنْ ثَمَّ جَازَ لَيْسَ زَيْدٌ إِلَّا قَائِمًا وَامْتَنَعَ مَا زَيْدٌ إِلَّا قَائِمًا وازین جهة که عمل میکند ما از برای نفی و عمل میکند لیس از برای فعلیة نه از برای نفی جایز است لیس زید الا قائما و ممتنع است ما زید الا قائما وَمَخْفُوضٌ بَعْدَ غَيْرٍ وَسِوًى مع كسر السين او ضمها مع القصر وَسَوَاءٍ بِفَتْحِ السِّينِ وكسرها مع المد لكونه مضافا اليه المستثنى ومستثنی مجروری باشد بعد از غیر و سوی بضم سین و کسر سین و سواء بفتح سین و کسر سین مانند ما جاء في القوم غير زيدٍ وسوى زيد و سواء زيدٍ وَبَعْدَ حَاشَا فِي الْأَكْثَرِ ومستثنی مجروری باشد بعد از حاشا بر قول اکثر مانند جاء في القوم حاشا زيدٍ وچرا گفت في الأكثر از برای انکه اکثر نحویان بر انند که حاشا حرف جر است پس مستثنی که بعد از او باشد واجب الجر باشد واقل نحویان بر انند که حاشا فعل است همچون خلا و عدا پس مستثنی که بعد از او باشد منصوب باشد بانکه مفعول باشد وَإِعْرَابُ غَيْرٍ فِيهِ كَإِعْرَابِ الْمُسْتَثْنَى بِإِلَّا عَلَى التَّفْصِيلِ واعراب غیر هرگاه که مستعمل باشد از برای استثناء همچون اعراب اسمیست که مستثنی باشد بالا بر تفصیل که ذکر کرده شد پس در ترکیب که بعد از الا نصب واجب باشد دران ترکیب در لفظ غیر نصب واجب باشد و در ترکیبی که بعد از الا نصب جایز باشد و بدل مختار دران ترکیب در لفظ غیر نصب جایز باشد و بدل مختار و در ترکیبی که بعد از الا اعراب مستثنی بحسب اقتضاء عوامل باشد دران ترکیب اعراب

لفظ

لفظ غیر بحسب اقتضاء عوامل باشد وَغَيْرٌ صِفَةٌ حُمِلَتْ عَلَى إِلَّا فِي الِاسْتِثْنَاءِ كَمَا حُمِلَتْ إِلَّا عَلَيْهَا فِي الصِّفَةِ إِذَا كَانَتْ تَابِعَةً لِجَمْعٍ مَنْكُورٍ غَيْرِ مَحْصُورٍ لِتَعَذُّرِ الِاسْتِثْنَاءِ نَحْوُ لَوْ كَانَ فِيهِمَا أَيْ في السماء والارض آلِهَةٌ جمع اله ولا دلالة فيها على عدد محصور إِلَّا اللهُ أي غير الله لَفَسَدَتَا أي لخرجتا عن الانتظام الواقع عليها وغیری که صفة است حمل کرده شده است غیر بر الا در استثناء هم چنانکه حمل کرده شده است الا از برای استثناء بر غیر در صفة هرگاه که باشد الا تابع جمع که نکره نا شمرده شده چرا حمل کرده شده است الا بر غیر در صفة هرگاه که باشد الا تابع جمع منکور غیر محصور از برای انکه متعذر است استثناء دران زمان وچرا متعذر است استثناء دران زمان از برای انکه مستثنی واجب است که داخل باشد در مستثنی منه و مستثنی منهی که جمع منکور غیر محصور باشد واجب نیست که ان مستثنی داخل باشد دران مستثنی منه همچون قول الله تعالی لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا که الا اینجا بمعنی غیر است درین تقدیر است که آلهة غير الله وچرا الا اینجا بمعنی غیر است از برای انکه الا اینجا تابع جمع منکور غیر محصور است که ان آلهة است وچرا متعذر است استثناء اینجا از برای انکه الله واجب نیست که داخل باشد در آلهة وَضَعُفَ فِي غَيْرِهِ وضعیف است حمل کردن الا بر غیر در صفة در غیر جمع منکور غیر محصور از برای انکه اینجا استثناء جایز است همچون قول شاعر وَكُلُّ أَخٍ مُفَارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُ أَبِيكَ إِلَّا الْفَرْقَدَانِ که اینجا الا بمعنی غیر است درین تقدیر است که غیر الفرقدین وضعیف است اینجا حمل کردن الا بغیر از برای انکه فرقدان مستثنی میتواند بود از کل اخ بنا بر انکه فرقدان البته داخل است در کل اخ وَإِعْرَابُ سِوًى وَسَوَاءٍ النَّصْبُ عَلَى الظَّرْفِ عَلَى الْمَذْهَبِ الْأَصَحِّ واعراب سوی و سواء هرگاه که مستعمل باشد از برای استثناء اعراب ایشان نصب است بر ظرفیة بر مذهب اصح پس جاء في القوم سوى زيد وسواء زيد بمعنی مکان زید است وچرا گفت على الاصح از برای انکه بعض گفته اند

اخوه

کہ اعراب سوی وسواء ہمچون اعراب غیر است یعنی اعراب ایشان نیز ہمچون اعراب مستثنی
بالا است بر تفصیل مذکور خبر کان وَاَخَوَاتُهَا هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهَا
نَحْوُ کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا خبر کان واخوات کان او مسندیست کہ بعد از
دخول این افعال باشد المسند کہ گفت قسم دوم مبتداء وخبر انّ واخوات
واخبر ما ولاء مشبهتین بلیس وخبر لاء نفی جنس همه داخل بود بَعْدَ دُخُولِهَا
کہ گفت همه بیرون رفت غیر از خبر کان واخوات کان مانند کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا
بر قائما صادق است کہ مسندیست کہ بعد از دخول کان است وَاَمْرُهُ کَاَمْرِ
خَبَرِ الْمُبْتَدَاءِ وحکم خبر کان واخوات کان ہمچون حکم خبر مبتدا نیست کہ در
جمیع مسائلی کہ در بحث خبر مبتداء معلوم شد وَیَتَقَدَّمُ مَعْرِفَةً ومقدم
میشود خبر کان در حالتی کہ معرفه باشد باسم کان مانند کَانَ اَخَاکَ زَیْدٌ بخلاف
خبر مبتداء کہ گاهی کہ خبر مبتداء معرفه باشد جایز نباشد تقدیم خبر مبتداء بر مبتداء
از برای آنکہ خبر کان باسم کان ملتبس نمیشود از برای آنکہ در اعراب تفاوت دارند
وخبر مبتداء بمبتداء ملتبس میشود از برای آنکہ در اعراب هیچ تفاوت ندارند
وَقَدْ یُحْذَفُ عَامِلُهُ فِی نَحْوِ النَّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْرًا
فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وگاه هست کہ انداخته میشود عامل خبر کان
یعنی کان در مثل النَّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
یعنی آدمیان جزا داده میشوند باعمال خودشان اگر عمل ایشان خیر است پس جزاء ایشان
خیر است واگر عمل ایشان شر است پس جزاء ایشان شر است اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ بدین
تقدیر است اِنْ کَانَ عَمَلُهُ خَیْرًا فَجَزَاءُهُ خَیْرٌ خیرا از خیر اول کان با اسم محذوفست
واز خیر ثانی مبتدا محذوفست وَیَجُوزُ فِی مِثْلِهَا اَرْبَعَةُ اَوْجُهٍ
وجایز است در مثل این ترکیب چهار وجه وجه اول نصب در خیر اول
ورفع در خیر ثانی چنانچه بیان کردیم وجه ثانی رفع در خیر اول ونصب در خیر
ثانی مانند اِنْ خَیْرٌ فَخَیْرًا درین تقدیر است کہ اِنْ کَانَ فِی عَمَلِهِ خَیْرٌ فَکَانَ جَزَاءُهُ

خیرا از خیر اول کان با خبر محذوفست واز خیر ثانی کان با اسم محذوفست وجه ثالث
رفع در هر دو مانند اِنْ خَیْرٌ فَخَیْرٌ کہ درین تقدیر است کہ اِنْ کَانَ فِی عَمَلِهِ خَیْرٌ
فَجَزَاءُهُ خَیْرٌ از خیر اول کان با خبر محذوفست واز خیر ثانی مبتداء محذوفست
وجه رابع نصب در هر دو مانند اِنْ خَیْرًا فَخَیْرًا کہ درین تقدیر است اِنْ کَانَ
عَمَلُهُ خَیْرًا فَکَانَ جَزَاءُهُ خَیْرًا کہ در هر دو خیر کان با اسم محذوفست وَیَجِبُ
الْحَذْفُ فِی مِثْلِ اَمَّا اَنْتَ مُنْطَلِقًا انْطَلَقْتُ اَیْ لِاَنْ کُنْتَ مُنْطَلِقًا
انْطَلَقْتُ وواجبست حذف عامل خبر کان یعنی کان در مثل اما انت منطلقا
انطلقت یعنی لان کنت منطلقا انطلقت یعنی از برای آنکہ بودی تو منطلق منطلق
شدم من اما انت درین تقدیر است کہ لان کنت لام کہ حرف جر است حذف
کردند از برای آنکہ حذف حرف جر از سر اَنْ واَنّ بسیار است اِنْ کنت شد
کان را حذف کردند وضمیر متصل منفصل شد اَنْ اَنْتَ شد ماء زائده بعوض
کان آوردند اَنْ مَا اَنْتَ شد نون در میم ادغام کردند اَمَّا اَنْتَ گفتند
وچرا واجبست حذف کان اینجا از برای آنکہ ماء زاید بعوض کان آوردند
اگر کان را ذکر کنند جمع میان عوض ومعوض لازم آید واین جایز نیست
اسم اِنَّ وَاَخَوَاتِهَا هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَیْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ اِنَّ زَیْدًا
قَائِمٌ اسم انّ واخوات انّ او مسند الیه ایست کہ بعد از دخول این حروف
باشد المسند الیه کہ گفت قسم اول مبتداء واسم ما ولاء مشبهتین بلیس
واسم لاء نفی جنس همه داخل بود بَعْدَ دُخُولِهَا کہ گفت غیر اسم انّ واخوات
انّ همه بیرون رفت مانند اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ بر زید صادقست کہ مسند الیه ایست
کہ بعد از دخول انّ است الْمَنْصُوبُ بِلَاءِ الَّتِی لِنَفْیِ الْجِنْسِ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَیْهِ
بَعْدَ دُخُولِهَا یَلِیهَا نَکِرَةً مُضَافًا اَوْ مُشَبَّهًا بِهِ نَحْوُ لَا غُلَامَ
رَجُلٍ ظَرِیفٌ فِیهَا وَلَا عِشْرِینَ دِرْهَمًا لَکَ اسمی کہ منصوب باشد
بلاء نفی جنس او مسند الیه ایست کہ بعد از دخول لاء نفی جنس باشد المسند کہ

کفت قسم اول مبتدا، واسم انّ واخوات انّ واسم ما و لا مشبهتین بلیس همه داخل بود بعد دخولها کفت غیر از اسم لاء نفی جنس همه بیرون رفت وشرط منصوب بودن اسم لاء نفی جنس آنست که نزدیک لا نفی جنس باشد درحالتی که اسم لاء نفی جنس نکره باشد ومضاف باشد یا شبه مضاف ومراد بشبه مضاف هر دو اسم است که اول عامل باشد در ثانی مانند لا غلامَ رجلٍ ولا عشرینَ درهمًا لکَ لا غلامَ رجلٍ یعنی نیست غلام مردی در خانه لا، لاء نفی جنس غلامَ اسم او رجلٍ مضاف الیه غلام بر غلام صادقست که مسند الیه ایست که بعد از دخول لاء نفی جنس است ونزدیک لاء است ومضاف است لا عشرینَ درهمًا لک یعنی نیست بیست درهم ترا لاء نفی جنس عشرینَ اسم او درهمًا تمیز عشرین است لکَ خبر لاء نفی جنس بر عشرین صادقست که مسند الیه ایست که بعد از دخول لاء نفی جنس است ونکره است وشبه مضاف است چرا قید کرد که اسم لا یلی لا باشد از برای انکه اکر اسم لا اکر یلی لا نباشد حکم او بعد ازین خواهد آمد وچرا قید کرد که اسم لا نکره باشد از برای انکه اسم لا اکر معرفه باشد حکم او بعد ازین خواهد آمد وچرا قید کرد که اسم لا مضاف باشد یا شبه مضاف از برای انکه اسم لا اکر مضاف یا شبه مضاف نباشد حکم او بعد ازین خواهد آمد فَاِنْ کانَ مفردًا فهو مبنیٌّ علی ما یُنصَبُ به پس اکر باشد اسم لاء مفرد پس اسم لا مبنی باشد بر چیزی که منصوب داشته میشود اسم لا باین چیز پس اکر نصب اسم لا بفتحه باشد مبنی باشد بر فتحه همچون لا غلامَ فی الدار واکر نصب اسم لا بیا باشد مبنی باشد بر یاء مانند لا مسلمین لک واکر نصب اسم لاء بکسره باشد مبنی باشد بر کسره مانند لا مسلماتِ فی الدارِ وَاِنْ کانَ معرفةً او مفصولًا بینَهُ وبینَ لا وجبَ الرفعُ والتکریرُ واکر باشد اسم لا معرفه یا فاصله باشد میان اسم لا ومیان لا واجب باشد رفع ان اسم لاء ومکرر بودن او مثال اسم لاء که معرفه باشد لا زیدٌ فی الدارِ ولا عمرٌو که اینجا اسم لاء مکرر است از برای انکه

انکه عمرو عطفست بر زید ولاء ثانی لاء مذکره نفی است که زیاده کرده شده است از برای تاکید نفی مثال اسم لاء که فاصله باشد میان اسم ومیان لا لا فی الدارِ رجلٌ ولا امرأةٌ که اینجا اسم لا مکرر است از برای انکه امرأةٌ عطف است بر رجلٌ ولاء ثانی لاء مذکوره نفی است که زیاده کرده شده است از برای تاکید نفی نه لاء نفی جنس است ونحو قضیةٌ ولا ابا حسنٍ لها متأوّلٌ ای هذه قضیة

این جواب سوالیست مقدر تقدیر سوال آنست که تو کفتی که اکر اسم لا معرفه باشد واجب باشد رفع اسم لا ومکرر بودن او در لا ابا حسنٍ چه میکویی که اینجا اسم لا معرفه است ونه مرفوع است ونه مکرر بلکه منصوبست جواب میکوییم که مثل قضیةٌ ولا ابا حسنٍ لها متأول است یعنی بر ظاهر خود نیست درین تقدیر است که ولا مثلَ ابی حسنٍ مثل که مضافست حذف کردند ومضاف الیه قایم مقام او کردانیدند در اعراب ولا ابا حسنٍ کفتند مثل در لا مثلَ ابی حسنٍ نکره است از برای انکه مثل وغیر هرکز معرفه نمی شوند اکر چه بمضاف بمعرفه باشد وفی مثلِ لا حولَ ولا قوةَ الا باللهِ خمسةُ اوجهٍ ودر مانند لا حول ولا قوة الا بالله پنج وجه جایز است ومراد بلا حول ولا قوة الا بالله ترکیبی است که در وعطف کرده شده باشد چیزی بر اسم لا با تکرار لا ومعطوف ومعطوف علیه هر دو نکره باشند ومفرد فتحهما وجه اول فتح اول است وثانی مانند لا حول ولا قوة الا بالله لا حول در محل رفع است بانکه مبتدا است بالله خبر وهمچنین لا قوة در محل رفعست بانکه مبتدا ذکر است وبالله خبر او واین جمله عطفست بران جمله پس ولا حول ولا قوة الا بالله دو جمله باشند ونصبُ الثانی وجه ثانی فتح اول است ونصب ثانی مانند لا حولَ ولا قوةً الا بالله لا حول در محل رفع است بانکه مبتدا است واو واو عطف لاء لا مذکره ونفی که زیاده کرده شده است از برای تاکید نفی قوة عطفست بر لفظ لا حول بالله خبر لا حول پس لا حول ولا قوة الا بالله

ارشیا کررت فیه لا علی سبیل العطف وکان عقیب لا اسم مفرد نکرة بلا فصل جاز

برین وجه یک جمله باشد وَرَفعُهُ وجه ثالث فتح اول است ورفع ثانی مانند لا حولَ
ولا قوةٌ الا بالله لا حول در محل رفعست بانکه مبتداست واو واو عطف لا
لاء مذکوره نفی زیاد کرده شده است از برای تاکید نفی قوةٌ عطف است بر محل
لا حول که آن رفع است بر ابتدائیة بالله خبر لا حول پس لا حول ولا قوةَ الا بالله
برین وجه یک جمله باشد وَرَفعُهُما وجه رابع رفع اول است وثانی هر دو
مانند لا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله لاء نفی جنس حول مبتدا واو واو عطف لاء
مذکوره نفی زیاده کرده شده است از برای تاکید نفی قوةٌ عطف است بر لا حول بالله
خبر لا حولٌ پس لا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله برین وجه یک جمله باشد وَرَفعُ الاوّلِ
علی ضعفٍ لان عمل لا بمعنی لیس قلیلٌ وَفتحُ الثّانی   وجه خامس رفع
اول است بر ضعف وفتح ثانی مانند لا حولٌ ولا قوةَ الا بالله لاء لاء
مشبه بلیس حولٌ اسم او خبر او محذوفست درین تقدیر است که لا حولٌ الا
بالله واو واو عطف لاء لا نفی جنس قوةَ مبتدا الا بالله خبر او این جمله
عطف است بر آن جمله پس لا حول ولا قوة الا بالله برین وجه دو جمله باشد وچرا
قید کرد رفع اول را بر قول او که علی ضعف از برای آنکه درین وجه لاء لا حول
مشبه بلیس است وعمل کردن لا مشبه بلیس شاذ است وضعیف از این
جهت گفت که علی ضعف   وَاِذا دَخلتْ الهمزةُ لم یتغیّر العملُ
وَمعناها الاستفهامُ وَالعرضُ وَالتمنّی و هرگاه که درآید همزه
استفهام عمل لا را و آن زمان معنی همزه ولا گاهی استفهام باشد مانند الا
رجل فی الدار یعنی آیا نیست مردی در خانه وگاهی عرض باشد مانند الا
تزول عندنا یعنی آیا نیست فرود آمدن نزد ما وگاهی تمنی باشد مانند
الا ماءَ أشربُهُ یعنی آیا نیست آبی که بیاشامیم ما رجلٌ وتزول وماء
درین سه ترکیب مبنی بر فتحه اند چنانکه پیش از دخول همزه بوده اند وَنعتُ
المبنیّ الاوّل مفرداً یلیه مبنیٌّ وَمعربٌ رفعاً وَنصباً

نحو

نحو لا رجلَ ظریفَ وَظریفٌ ظریفاً   ونعت اسم لاء که مبنی باشد که آن
نعت اول باشد در حالتی که مفرد باشد ویلی اسم لا باشد آن نعت مبنی می باشد ومعرب
میباشد برفع ونصب مانند لا رجلَ ظریفَ ظریفٌ ظریفاً بر ظریف صادق آمد
که نعت اسم لاء مبنی است ونعت اول است ومفرد است ویلی منعوت است
که آن اسم لا است پس در او بنا جائز باشد بمتابعت منعوت که آن اسم لا است
ودر او رفع جائز است حمل بر محل آن اسم لا که آن رفع است بر ابتدائیة ودر
او نصب جائز است حمل بر لفظ اسم لاء وَاِلّا فالاِعرابُ واگر نباشد نعت
با این چهار قید مذکور پس در او اعراب واجب باشد رفع یا نصب پس
اگر نعت نه نعت اسم لاء مبنی باشد بلکه نعت اسم لاء معرب باشد در او
اعراب واجب باشد همچون لا غلامَ رجلٍ ظریفاً ظریفٌ اگر نعت نعت اسم
لاء مبنی باشد ولی نه نعت اول باشد بلکه نعت ثانی باشد در او اعراب واجب
باشد همچون لا غلامَ عاقلٌ ظریفاً ظریفٌ واگر نعت نعت اسم لاء مبنی باشد
ونعت اول باشد ولی نه نعت مفرد باشد بلکه نعت مضاف باشد پس در نعت
مضاف در او اعراب واجب باشد همچون لا رجل ذا مالٍ ذو مالٍ واگر نعت
نعت اسم لاء مبنی باشد ونعت اول باشد ومفرد باشد ولی آن نعت یلی اسم
لا نباشد بلکه فاصله باشد میان نعت ومنعوت در او اعراب واجب باشد
همچون لا رجل فی الدار ظریفاً ظریفٌ وَالعطفُ عَلی اللفظِ وَعلی المحلِّ
جائزٌ مثل لا أبَ وَابناً وَابنٌ   وعطف چیزی بر اسم لا مبنی بی
تکرار لا بر لفظ اسم لا وبر محل اسم لا جائز است مانند لا أبَ وابناً وابنٌ
که در این نصب جائز است عطف بر لفظ لا أبَ ودر او رفع نیز جائز است
عطف بر محل لا أبَ که آن رفع است بر ابتدائیة وَمثلُ لا أبا لهُ وَ
لا غلامَی لهُ جائزٌ تشبیهاً لهُ بالمضافِ لمشارکتِهِ لهُ فی اصلِ
معناهُ   این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال آنست که در لا أبا لهُ

از صور المضاف

ولا غلامي له چه میکویی که اینجا اسم لا مضاف نیست بلکه مفرداست وبا وجود
این اورا اعراب مضاف داده اند نه حکم مفرد شرح داده اند ومبنی نداشته اند
اورا بانجیز که منصوبست وبانجیز ونکفته اند که لا اب له ولا غلامین له
جواب میکوئیم که مانند لا ابا له ولا غلامي له بنصب ابا وغلامي جایزاست
ازجهة تشبیه کردن ابا له وغلامي له بمضاف که آن اباه است وغلامیه
چرا تشبیه کرده اند این را بان از برای شریک بودن ابا له وغلامي له با اباه
وغلامیه دراصل معنی از برای انکه اضافه اباه وغلامیه بمعنی لام است پس
معنی اباه وغلامیه اب له وغلامان له باشد وابا اسم لا است وله که
جار ومجرورست خبر او وغلامي اسم است وجار ومجرور خبر او ومن ثم
لم یجز لا ابا فیها ای فی الدار وازاین جهت که جایزاست ابا له وغلامي له از
جهت تشبیه کردن ابا له وغلامي له بمضاف که آن اباه است وغلامیه
از برای شریک بودن ابا له وغلامي له با اباه وغلامیه دراصل معنی جایز نیست
لا ابا فیها باعراب اسم لا مضاف از برای انکه تشبیه کردن او بمضاف که آن
اباه است نمیتواند بود از برای انکه او مشارکت به اباه ندارد دراصل معنی از
برای انکه اضافت اباه بمعنی لام است ودر ابا فیها فی مذکور است ولیس
بمضاف لفساد المعنی خلافاً لسیبویه والخلیل وجمهور النحاة ونیست
ابا وغلامي در ابا له وغلامي له مضاف بضمیر بانکه لام زاید باشد از برای
انکه فساد معنی لازم می آید چرا که آن زمان لا بی خبر ماند بخلاف
سیبویه که میکوید که ابا وغلامي مضاف است بضمیر ولام زاید است
از برای تاکید اضافت ویحذف فی مثل لا علیک ای لا باس
وانداخته میشود اسم لا در مانند لا علیک ای لا باس درین تقدیر است
که لا باس علیک یعنی نیست باکی بر تو خبر ما ولا المشبهتین بلیس هو
المسند بعد دخولهما وهی لغة حجازیة خبر ما ولا مشبهتین

بلیس او مسندیست

بلیس او مسندیست که بعد از دخول ما ولا باشد المسند که کفت قسم دوم مبتدا وخبر
مبتدا وخبرات واخوات آن وخبر لا نفی جنس همه داخل بود بعد دخولهما که کفت
غیر از خبر ما ولا مشبهتین هم بیرون رفتند وعمل کردن ما ولا مشبهتین
بلیس لغة اهل حجاز است ودر لغة بنو تمیم ما ولا عمل نمیکنند واذا زیدت
ان مع ما او انتقض النفی بالا نحو ما زید الا قائم او تقدم الخبر علی الاسم نحو ما قائم زید
بطل العمل وهرگاه که زیاده کرده شود ان زائده با ما ونفی مانند ما
ان زید قائم یا باطل شود نفی بسبب الا مانند ما زید الا قائم یا مقدم شود
خبر ما بر اسم ما مانند ما قائم زید که آن زمان درین سه صورة باطل باشد
عمل ما واذا عطف علیه ای علی خبر ما ولا بموجب بحرف العطف فالرفع
وهرگاه که عطف کرده شود چیزی بر خبر ما ولا بحرف عطف موجب یعنی مثبت
که آن بل ولکن است پس رفع واجب باشد در معطوف بانکه عطف باشد بر محل خبر
ما ولا که آن رفع است بر خبریت مبتدا مانند ما زید قائما بل قاعد ولکن
قاعد ولا زید قائما بل قاعد ولکن قاعد المجرورات هو ما اشتمل
علی علم المضاف الیه این مجرورات مجرور انجیزیست که مشتمل باشد
بر علم مضاف الیه که آن جر است وجر یا بکسره است همچنانکه در مفرد منصرف
وجمع مکسر منصرف وجمع مونث سالم یا بفتحه است همچنانکه در غیر منصرف
یا بیاء است همچنانکه در اسماء ستة ومثنی وجمع مذکر سالم ما اشتمل
علی علم که کفت مرفوع ومنصوب ومجرور همه داخل بود المضاف الیه
که کفت مرفوع ومنصوب بیرون رفت وهو کل اسم نسب الیه
شیء بواسطة حرف الجر لفظا او تقدیرا مرادا ومضاف الیه
هر اسمیست که نسبت کرده شده باشد باو چیزی بواسطه حرف جر لفظی
مانند مررت بزید وانا مار بزید یا بواسطه حرف جر تقدیری در حالتی
که حرف جر مراد باشد در عمل مانند غلام زید مراد که کفت احتراز کرد از یوم الجمعه

در صحت یوم الجمعة که بر یوم الجمعة صادق است که اسم است که نسبت کرده شده است
به او صوم بواسطه حرف جر تقدیری که فی است و فی مراد نیست در عمل
واگر نه یوم الجمعة مجرور بودی نه منصوب فالتقدیر شرطه ان یکون
المضاف اسمًا مجردًا تنوینه لاجلها ای لاجل الاضافة پس اضافه بواسطه
حرف جر تقدیری شرط او آنست که باشد مضاف اسمی که حذف کرده شده
باشد از او تنوین او از جهة اضافه یا حذف کرده شده باشد از او قایم
مقام تنوین که آن نون تثنیه است و نون جمع از جهة اضافه وهی لفظیة
ومعنویة واضافه بواسطه حرف جر تقدیری لفظی می باشد ومعنوی
میباشد فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی
معمولها پس اضافه معنوی آنست که باشد مضاف نه صفتی که مضاف
باشد بمعمول خود واین یا به آن باشد که مضاف خود صفة نباشد مانند
غلام زید یا به آن باشد که مضاف صفة باشد ولی مضاف بمعمول خود نباشد
همچون ضارب در زید ضارب عمرو امس که اینجا مضاف صفة است
ولی مضاف نیست بمعمول خود از برای آنکه اسم فاعل گاهی که بمعنی ماضی باشد
عمل نمیکند وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف وظرفه
واضافه معنوی یا بمعنی لام است در جائی که مضاف الیه نه جنس مضاف
باشد ونه ظرف مضاف باشد مانند غلام زید که اینجا اضافه بمعنی لام است
درین تقدیر است که غلام زید که زید نه جنس غلامست ونه ظرف غلام
او بمعنی من البیانیة فی جنس المضاف واضافه معنوی یا بمعنی من است
در جائی که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی مضاف را از مضاف الیه فرا
گرفته باشند مانند خاتم فضة که اینجا اضافه بمعنی من است درین تقدیر
است که خاتم من فضة جنس خاتم است یعنی خاتم را از فضه فرا گرفته اند
او بمعنی فی فی ظرفه ای ظرف المضاف واضافه معنوی یا بمعنی فی است

در جائی

در جائی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد مانند ضرب الیوم که اینجا اضافه بمعنی فی است
درین تقدیر است که ضرب فی الیوم که الیوم ظرف ضرب است وهو ای کون الاضافة بمعنی فی
قلیل نحو غلام زید وخاتم فضة وضرب الیوم وبودن اضافه
بمعنی فی اندک است در کلام عرب مانند غلام زید وخاتم فضة وضرب
الیوم غلام زید قسم اول خاتم فضة مثال قسم ثانی ضرب الیوم مثال قسم ثالث
وتفید تعریفًا مع المعرفة وفایده میدهد اضافه معنوی تعریف
مضاف را هرگاه که مضاف الیه او معرفه باشد مانند غلام زید مگر الفاظی چند
که دایم الابهام مانند غیر ومثل وشبه ایشان که هرگز معرفه نمیشوند اگرچه مضاف
باشد بمعرفه وتخصیصًا مع النکرة وفایده میدهد اضافه معنوی
تخصیص مضاف را هرگاه که مضاف الیه او نکره باشد مانند غلام رجل
وشرطها ای شرط الاضافة المعنویة تجرید المضاف ای اخلاء مضاف من
التعریف وشرط اضافه معنوی مجرد بودن مضاف است از تعریف
بحکمی نه یعنی تعریف لامی ومضمری ومبهمی وعلمی واضافی وما اجازه
الکوفیون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعیف
این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال آنست که تو گفتی که شرط اضافه
معنوی مجرد بودن مضافست از تعریف در الثلاثة الاثواب وما نند
او از عدد چه میگوئی که اضافه معنویست وبا وجود این مضاف معرف بلام است
جواب میگوئیم که اینچیزی که جایز داشته اند اینچیز را کوفیان که آن الثلثة الاثواب
است وما نند او از عدد که آن الرابعة الکتب والخمسة الدراهم ضعیف است
از برای آنکه مخالف قیاس است ومخالف استعمال فصحاء است وفصیح ثلثة
الاثواب است واللفظیة ان یکون صفة مضافة الی معمولها
نحو ضارب زید وحسن الوجه واضافه لفظی آنست که مضاف صفتی
باشد که مضاف باشد بمعمول خود صفة که گفت احتراز کرد از غلام زید از برای

انکه اینجا مضاف صفت نیست مضافة الی معمولها که گفت احتراز کرد از زید ضارب عمرو
امس زیرا که اینجا مضاف صفت است ولی مضاف نیست بمعمول خود مانند ضارب
زیدٍ وحسن الوجه بر ضارب صادق است که صفتی است که مضاف است بمعمول
خود زیرا که زید اگرچه لفظا مجرور است با انکه مضاف الیه است اما بمعنی
منصوبست با انکه مفعول ضاربست درین تقدیر است که عمرو ضارب
زیدا حسن الوجه بر حسن صادق است که صفتی است که مضاف است
بمعمول خود زیرا که الوجه اگرچه لفظی مجرور است با انکه مضاف الیه است
اما بمعنی مرفوعست با انکه فاعل حسن است درین تقدیر است که زید حسنٌ
وجهه ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ و فایده نمیدهد اضافه لفظی مگر
تخفیف را در لفظ مضاف و تخفیف یا بحذف تنوین است مانند ضاربُ
زیدٍ یا بحذف قایم مقام تنوین است که آن نون تثنیه است و نون جمع مانند
ضاربا زید و ضاربو زید ومن ثم جاز مررت برجلٍ حسنِ الوجه واز
این جهت که فایده نمیدهد اضافه لفظی تعریف مضاف را جایز است مررت
برجل حسن الوجه ازیرا که حسن الوجه چون اضافه لفظی است مفید
تعریف نباشد پس صفت نکره تواند بود وامتنع بزیدٍ حسنِ الوجه
وازین جهت که فایده نمیدهد اضافه لفظی تعریف مضاف را جایز نیست
مررت بزیدٍ حسنِ الوجه ازیرا که حسن الوجه چون اضافه لفظی است
مفید تعریف نباشد پس حسن الوجه صفت معرفه که آن زید است
نتواند بود وجاز الضاربا زیدٍ وازین جهت که اضافه لفظی
فایده میدهد تخفیف مضاف را جایز است الضاربا زیدٍ زیرا که اینجا
تخفیف حاصل است بحذف نون تثنیه وامتنع الضاربُ زیدٍ وازین
جهة که فایده میدهد اضافه لفظی تخفیف مضاف را جایز نیست الضارب
زیدا زیرا که اینجا تخفیف حاصل نیست زیرا که الف ولام مقدم است

براضافة خلافا

براضافة خلافاً للفرّاء بخلاف فراء که او جایز میدارد الضارب زیدٍ را ومیگوید
که اینجا تخفیف حاصل است ازیرا که اضافه مقدمست بر الف لام وضعف
الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها وازین جهة که فایده میدهد اضافه
لفظی تخفیف مضاف را ضعیف است الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها
ازیرا که عبد عطف است بر المائة ومعطوف در حکم معطوف علیه است درین
تقدیر است که الواهب عبدها واین اضافه لفظی است و درا و تخفیف
حاصل نیست پس ضعیف باشد اما جایز است ازیرا که معطوف در جمیع وجوه
حکم معطوف علیه ندارد واضافه الواهب المائة همچون اضافه الضارب
الرجل است وحکم او بعد ازین خواهد آمد وانّما جاز الضاربُ الرجلِ
حملاً علی المختار فی الحسنِ الوجهِ این جوابیست از سوال مقدّر تقدیر
سوال آنست که در الضاربِ الرجلِ چه میگوید که اضافه لفظی است ودر او
تخفیف حاصل نیست پس بایستی که جایز نبودی وحال انکه جایز است جواب
میگوییم که جایز نیست الضاربُ الرجلِ الا از جهة حمل کردن او بر مسئله که
مختار است در مسائل هیجده کانه حسن الوجه که آن الحسن الوجه است
وچرا حمل کرده اند الضاربُ الرجلِ را به الحسن الوجه ازیرا که در هر دو
صورت مضاف صفتیست معرف بلام ومضاف الیه معرف بلام است
وچرا الحسن الوجه جایز است ازیرا که اینجا تخفیف حاصل است که آن حذف
ضمیر است والضاربُک وشبهه فیمن قال انه مضاف حملاً علی
ضاربک این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال آنست که در الضاربک
چه میگوید که اضافه لفظی است ودر او تخفیف حاصل نیست پس بایستی
که جایز نبودی وحال انکه جایز است جواب میگوییم که جایز نیست الضاربک
ومانند او که آن الضاربه است والضاربکما والضاربکم در مذهب کسی که
گفته است که الضاربک مضاف است بضمیر مگر از جهة حمل کردن الضاربک

را بو ضاربک زبرای انکه در ضاربک تخفیف حاصل است و نظر تخفیف نیست از برای
انکه تنوین و ضمیر متصل بهم جمع نمیشوند پس حذف تنوین نه بعلت اضافة
باشد پس در الضاربک نیز تخفیف حاصل نبود در او نظر بتخفیف هم نکردیم
و چرا گفت که فیمن قال انه مضاف زبرای انکه اختلاف کرده اند در الضاربک
بعض گفته اند که الضاربک مضافست بضمیر و بعض گفته اند که ضمیر متصل
معمول ضارب است و بحث ما در الضاربک است که مضاف باشد بضمیر
ازین جهة گفت فیمن قال انه مضاف وَلَا يُضَافُ مَوْصُوفٌ اِلٰى صِفَتِهٖ
و اضافه کرده نمیشود هیچ موصوفی بصفة خود از برای انکه صفة واجب است
که تابع موصوف باشد در اعراب وَلَا يُضَافُ صِفَةٌ اِلٰى مَوْصُوفِهَا
و اضافه کرده نمیشود هیچ صفتی بموصوف خود از برای انکه واجب است که صفة
مؤخر باشد از موصوف پس اگر صفة مضاف باشد بموصوف مقدم باشد
بر موصوف و یک چیز مقدم و هم مؤخر نمیتواند بود وَمِثْلُ مَسْجِدِ الْجَامِعِ
وَجَانِبُ الْغَرْبِيِّ وَصَلٰوةُ الْاُوْلٰى وَبَقْلَةُ الْحَمْقَاءِ مُتَاَوَّلٌ
این جوابیست از سوال مقدر بتقدیر سوال آنست که تو گفتی که اضافه کرده
نمیشود هیچ موصوف بصفة خود در مسجد الجامع و جانب الغربی الی اخره
چه میگوئی که جانب صفة غربی و صلوة صفة الاولی و بقله صفة حمقا
و مسجد صفة جامع است و وجود تقدیم هریک از اینها را اضافه کرده اند
مسجد الجامع یعنی مسجدی که صفتش اینست که جامعست جانب الغربی
یعنی جانبی که صفتش اینست که غربی است صلوة الاولی یعنی صلوة که صفتش
اینست که اولی است بقلة الحمقاء یعنی تره که صفتش اینست که
احمقست جواب میگوییم که مانند مسجد الجامع و جانب الغربی الی اخره متاول است
یعنی بر ظاهر خود نیست و تاویل ایشان اینست که جامع و غربی و اولی
و حمقا نه صفت مسجد و صلوة و بقله است بلکه صفة موصوف محذوفند

محذوفند درین تقدیر اند که مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة
الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء وَمِثْلُ جَرْدُ قَطِيْفَةٍ
وَاَخْلَاقُ ثِيَابٍ مُتَاَوَّلٌ این جوابیست از سوال مقدر بتقدیر سوال
آنست که تو گفتی که اضافه کرده نمیشود هیچ صفتی بموصوف خود در جرد
قطیفة و اخلاق ثیاب چه میگوئی که جرد و اخلاق صفة اند و اضافه
کرده شده اند بموصوف خود که ان قطیفه و ثیاب است از برای انکه قطیفه جرد
و ثیاب اخلاق میگویند یعنی قطیفه که صفتش اینست که مجرد است از پرز
و ثیابی که صفتش اینست که کهنه است و با وجود این صفة که جرد و
اخلاق است اضافتش کرده اند بموصوف که ان قطیفه و ثیاب است
جواب میگوییم که جرد قطیفه و اخلاق ثیاب متاول است یعنی بر ظاهر خود نیست
و تاویل او اینست که قطیفه و ثیاب که مضاف الیه جرد و اخلاق است نه ان
قطیفه و ثیاب است که در قطیفه جرد و ثیاب اخلاق موصوف بوده اند
بلکه قطیفه و ثیاب که در قطیفه جرد و ثیاب اخلاق بود انداخته اند
جرد و اخلاق شده اند پس چون جرد و اخلاق مبهم ماندند و معلوم
نبود که جرد از چه جنست و اخلاق از چه جنس است موصوف
محذوف ایشان را اعاده کردند و مضاف الیه جرد و اخلاق ساختند
و جرد قطیفه و اخلاق ثیاب گفتند از برای بیان مضاف نه از برای قصد
اضافة صفة بموصوف پس اضافه بمعنی من باشد وَلَا يُضَافُ اِسْمٌ
مُمَاثِلٌ لِلْمُضَافِ اِلَيْهِ فِي الْعُمُوْمِ وَالْخُصُوْصِ كَلَيْثٍ وَاَسَدٍ وَحَبْسٍ
وَمَنْعٍ لِعَدَمِ الْفَائِدَةِ و اضافه کرده نمیشود اسمی که مانند مضاف الیه
باشد در عام بودن و خاص بودن همچون لیث و اسد در اعیان و حبس
و منع در معانی پس نگویند که لیث اسد و حبس منع از برای انکه
درین اضافه هیچ فایده نیست بِخِلَافِ كُلِّ الدَّرَاهِمِ وَعَيْنِ الشَّيْءِ

فَاِنَّهُ يُخْتَصُّ بِهِ بخلاف كُلُّ الدَّرَاهِمِ وَعَيْنُ الشَّيْءِ كه در اضافه كل بدراهم
وعین به الشیء فایده حاصل است ازبرای آنکه مضاف عام است ومضاف
الیه خاص چرا اینجا فایده حاصل است زبرای آنکه مضاف که کل است وعین
مخصوص میشود بمضاف الیه که ان الدراهم است والشیء وَقَوْلُهُمْ سَعِيدُ
كُرْزٍ وَنَحْوُهُ مُتَأَوَّلٌ این جوابیست از سوال مقدر وتقدیر سوال آنست
که تو گفتی که دو اسم که مانند یکدیگر باشند در عموم وخصوص اضافتش نمیکنند
نمیکنند بیکدیگر در سعید کرز چه میگوئی که سعید وکرز هر دو علم یک مرد اند
وباوجود این سعید را اضافه کرده اند بکرز جواب میگوییم که گفتن اینان
که سعید کرز ومانند او متاول است یعنی برظاهر خود نیست وتاویل او
آنست که مراد از سعید ذات ومسمی است واز کرز لفظ معنی سعید کرز
اینست که ذات مسمی بلفظ کرز وَاِذَا اُضِيفَ الْاِسْمُ الصَّحِيحُ اَوِ
الْمُلْحَقُ بِهِ اِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ كُسِرَ آخِرُهُ وهرگاه که اضافه کرده شود
اسم صحیح وملحق بصحیح بیاء متکلم مکسور شود آخر این اسم که مضاف است
بیاء متکلم همچون غلامی ودلوی وظبیی ومراد بصحیح پیش نحویان
آنست که آخر او حرف علت نباشد ومراد بملحق صحیح آنست که آخر او واو
باشد یا یاء وماقبل ساکن وَالْيَاءُ مَفْتُوحَةٌ اَوْ سَاكِنَةٌ ویاء متکلم
مفتوح می باشد یا ساکن مانند غلامیَ ودلویَ وظبییَ وغلامیْ ودلویْ وظبییْ
فَاِنْ كَانَ آخِرُهُ اَلِفًا تَثْبُتُ پس اگر باشد آخر این اسم که مضاف است
بیاء متکلم الف همچون عصا ورحا وغلامان ثابت باشد الف در حالت
اضافت مانند عصایَ ورحایَ وغلامایَ وَهُذَيْلٌ وهذیل قبیلهٔ من العرب
تَقْلِبُهَا لِغَيْرِ التَّثْنِيَةِ يَاءً وهذیل که قبیله ایست از عرب قلب
میکنند الفی را که نه از برای تثنیه باشد بیا ودر عصای ورحای عصیّ
ورحیّ میگویند وقلب نمیکنند الفی را که از برای تثنیه باشد پس در غلامای

غلامی نگویند

غلامی نگویند وَاِنْ كَانَ يَاءً اُدْغِمَتْ واگر باشد آخر این اسم که مضاف است
بیاء متکلم همچون قاضی وغازی ادغام کرده شود یا در یاء مانند قاضیّ وغازیّ
وَاِنْ كَانَ آخِرُهُ وَاوًا قُلِبَتْ يَاءً وَاُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ وَفُتِحَتِ
الْيَاءُ لِلسَّاكِنَيْنِ واگر باشد آخر این اسم که مضافست بیاء متکلم واو
مانند مسلمون قلب کرده شود واو بیاء وادغام کرده شود یاء در یاء ومانند
مسلمیّ ومفتوح کرده میشود یاء متکلم درین سه قسم غیر صحیح از جهة التقاء
ساکنین وَاَمَّا الْاَسْمَاءُ السِّتَّةُ فَاَخِي وَاَبِي واما اسماء سته هرگاه
که مضاف باشد بیاء متکلم پس گوئی تو در اخ واب اخی وابی بی رد لام الفعل
وَاَجَازَ الْمُبَرِّدُ اَخِيَّ وَاَبِيَّ وجایز داشته است مبرد در اخی وابی اخیّ
وابیّ برد لام الفعل اخی در اصل اخوی بود واو ساکن ماقبل مکسور قلبش
بیاء کردند ویاء در یاء ادغام کردند اخیّ گفتند ابیّ در اصل ابوی بود واو ساکن
ماقبل مکسور قلبش بیاء کردند ویاء در یاء ادغام کردند ابیّ گفتند وَتَقُولُ
حَمِي وَهَنِي وگوئی تو در حم وهن هرگاه که مضاف باشد بیاء متکلم حمی وهنی
بی رد لام الفعل وَيُقَالُ فِي فَمٍ فِيَّ فِي الْاَكْثَرِ وگفته میشود در فم هرگاه
که مضاف باشد بیاء متکلم فیّ در مذهب اکثر فیّ در اصل فمی بود میم
را رد کردند باصل خود که آن واو است فوی شد واو را بیا کردند ویا در
یا ادغام کردند وفاء را مکسور گردانیدند از جهة مناسبت یاء فیّ گفتند
وَفَمِي گفته میشود در فم هرگاه که مضاف باشد بیاء متکلم فمی بی رد میم باصل
خود که آن واو است در مذهب اقل وَاِذَا قُطِعَتْ هذه الاسماء الخمسة عن الاضافة
قِيلَ اَخٌ وَاَبٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وهرگاه که قطع کرده شود اسماء سته
از اضافه اعراب ایشان همچون اعراب مفرد منصرف باشد یعنی اعراب ایشان
بحرکات ثلاث باشد وگفته شود اخٌ وابٌ وحمٌ وهنٌ وفمٌ در حالت
رفع واخاً واباً وحماً وهناً وفماً در حالت نصب واخٍ وابٍ وحمٍ وهنٍ

وقیم در حالت جر و فتح الفاء افصح منها از الضم والکسر و در فم سه وجه جائزست
فتح و ضم و فتح فاء در فم
وجاء حم مثل ید و خباء و دلو و عصا مطلقا

[illegible]

چنانچه میگوی که یدٌ و یدًا و یدٍ و کوئی تو حمٌ چنانچه میگوی که یدک و کوئی تو
حمٌ و حمًا و حمٍ چنانچه میگوی که خبءٌ و خبءً و خبءٍ و کوئی تو حمک و حمک
و حمک چنانچه میگوی که خبئک و خبئک و خبئک و کوئی تو حموٌ و
حموًا و حموٍ چنانکه کوئی که دلوٌ و دلوًا و دلوٍ و کوئی تو حموک
و حموک و حموک چنانچه میگوی دلوک و دلوک و دلوک و کوئی تو
حمًا و حما و حما چنانچه میگوی که عصًا و عصًا و عصًا و کوئی تو حماک و حماک
و حماک چنانچه میگوی که عصاک و عصاک و عصاک وجاء هن مثل ید مطلقا
و آمده است هن همچون ید مطلقا یعنی هم در حالت افراد و هم در حالت
اضافة و کوئی تو هنٌ و هنًا و هنٍ چنانکه میگوی که یدٌ و یدًا و یدٍ
و کوئی تو هنک و هنک و هنک چنانچه میگوی که یدک و یدک و یدک
وذو لا یضاف الی مضمر و ذو اضافت کرده نمیشود بهیچ ضمیر نه بضمیر
غائب و نه بضمیر مخاطب و نه بضمیر متکلم پس نگویند که ذوه و ذوک
و ذوی ولا یقطع از ذو عن الاضافة و قطع کرده نمیشود ذو از اضافة
پس واجبست که ذو مضاف باشد باسم ظاهر همچون ذو مال التوابع
کل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة توابع هر ثانی
همچون اعراب سابق او باشد یعنی
انست باعراب هر دو از یک جهت باشد پس کل ثان

که گفت

پس کل ثان که گفت خبر مبتدا و خبر ان و اخوات ان و خبر کان و اخوات کان و خبر
ما و لا مشبهتین بلیس و خبر لاء نفی جنس همه داخل بود باعراب سابقه
که گفت غیر از خبر مبتدا همه بیرون رفت از برای آنکه ایشان اگر چه ثانی
اولند اما اعراب ایشان همچون اعراب سابق نیست من جهة واحدة که
گفت خبر مبتدا نیز بیرون رفت از برای آنکه اگر چه اعراب خبر مبتدا همچون
اعراب مبتداست ولی از یک جهت نیست از برای آنکه مرفوع مبتدا از جهت
مسند الیه است و مرفوع خبر از جهت مسند است النعت تابع یدل
علی معنی فی متبوعه مطلقا نعت تابعیست که دلالت میکند
بر معنی که حاصل است در متبوع او در جمیع احوال متبوع او تابع که گفت
توابع پنجگانه که آن نعتست و عطف و تاکید بحرف و بدل و عطف و بیان
همه داخل بود یدل علی متبوعه که گفت توابع چهارگانه
نعت است بیرون رفت از برای آنکه
ذو الحال که آن
بر معنی که حاصل است بر ذو الحال
حال صدور فعل است
و فایده نعت تخصیص منعوتست
هرگاه
مانند جاءنی رجل عاقل او توضیح یا فایده نعت توضیح
منعوتست هرگاه که نعت معرفه باشد مانند جاءنی زید الظریف وقد یکون نعت
لمجرد الثناء و گاه
نعت است برای مجرد ثنا و مدح
بسم الله الرحمن الرحیم او الذم
از برای مجرد
ذم یعنی ذم تنها همچون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم او التاکید مثل نفخة واحدة
یا باشد نعت از برای مجرد تاکید یعنی تاکید تنها مانند نفخة واحدة که
وصف نفخة بواحدة از برای تاکیدست از برای آنکه نفخه بنای مرة است
و مرة دلالت بر وحدت میکند پس از نفخه واحده فهم شود پس وصف نفخه
بواحد از برای تاکید باشد ولا فصل از لا فرق بین ان یکون مشتقا

أَوْ غَيْرَهُ و نيست فرقى ميان اينكه باشد نعت مشتق يا غير مشتق
إِذَا كَانَ وَضْعُهُ لِغَرَضِ الْمَعْنَى عُمُومًا مِثْلُ تَمِيمِيٍّ وَذِي مَالٍ

أَوْ خُصُوصًا مِثْلُ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيِّ رَجُلٍ وَمَرَرْتُ بِهَذَا الرَّجُلِ وَبِزَيْدٍ هَذَا

ديگر لازم نيست كه صفت باشد و مانند بزيد هذا كه هذا اسميست غير مشتق كه در اين
تركيب صفت زيد واقع است و در تركيب ديگر لازم نيست كه صفت باشد
وَتُوصَفُ النَّكِرَةُ بِالْجُمْلَةِ الْخَبَرِيَّةِ و وصف كرده ميشود نكره بجملهاء
خبريه مانند مررت برجل قام ابوه وَيَلْزَمُ الضَّمِيرُ و لازم داشته است
ضمير در جمله كه وصف صفت نكره واقع شده است تا ربط دهد اين ضمير
اين جمله را بنكره و جز اينكه گفت جمله را بخبريه تا از براى آنكه وصف كرده نميشود
نكره بجمله انشائيه همچون امر و نهى وَيُوصَفُ بِحَالِ الْمَوْصُوفِ وَبِحَالِ
مُتَعَلِّقِهِ نَحْوُ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ غُلَامُهُ و وصف كرده

فَالْأَوَّلُ يَتْبَعُهُ فِي الْإِعْرَابِ وَالتَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ وَالْإِفْرَادِ وَالتَّثْنِيَةِ
وَالْجَمْعِ وَالتَّذْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ پس اول كه صفتى است كه حال
موصوف ميباشد در چهار چيز
يعنى رفع و نصب و جر و افراد و تثنيه و جمع و تذكير و تانيث
وَالثَّانِي يَتْبَعُهُ فِي الْخَمْسَةِ الْأُوَلِ وَفِي الْبَاقِي كَالْفِعْلِ و ثانى كه صفتى است
كه حال متعلق موصوف است تابع موصوف ميباشد در هيچ چيز اول كه آن رفع است
و نصب و جر و تعريف و تنكير و در هيچ باقى كه آن افراد است و تثنيه و جمع
و تذكير و تانيث همچون فعل است پس همچنانكه فعل هر گاه كه مسند باشد
باسم ظاهر كه بعد از اوست واجب است افراد فعل و جايز نيست تثنيه و جمع او
همچنين اين صفت نيز كه مسند است به اسم ظاهر كه بعد از اوست واجب باشد
افراد او و جايز نباشد

وَالْمُضْمَرُ لَا يُوصَفُ وَلَا يُوصَفُ بِهِ وضمیر وصف کرده نمیشود بهیچ چیز
و وصف کرده نمیشود هیچ چیز بضمیر وَالْمَوْصُوفُ اَخَصُّ اَوْ مُسَاوٍ
وموصوف میباید که خاص تر از صفت باشد یعنی معرفتر از صفة باشد
یا مساوی صفة باشد در تعریف و تنکیر تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید
وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يُوصَفْ ذُو اللَّامِ اِلَّا بِمِثْلِهِ وازین جهة که
میباید که اخص و اعرف باشد از صفت
باشد در تعریف و تنکیر وصف کرده
الا بمثل خود یعنی معرف بلام دیگر اَوْ بِالْمُضَافِ اِلَى مِثْلِهِ
یا باسمی که مضاف باشد مانند جاءنی الرجل ذو المال ازبرای انکه
معرف بلام است ومضاف بمعرف بلام که مساوی معرفست وَاِنَّمَا الْتُزِمَ
وَصْفُ بَابِ هٰذَا بِذِي اللَّامِ لِلْاِبْهَامِ این جوابست از سوال مقدر تقدیر
تقدسوال آنست که تو گفتی باید که اعرف باشد از صفت
یا مساوی صفة تعریف و تنکیر پس باید که جایز نباشد وصف
باب هذا یعنی اسم اشاره بمضاف معرف بلام یا باسمی که مضاف باشد باسم
اشاره ازبرای انکه اسم اشاره اعرفست از مضاف بمعرف ومساوی مضاف
است باسم اشاره وحال انکه این جایز نیست باتفاق بلکه واجبست
وصف باب هذا بمعرف بلام چرا واجبست وصف باب هذا بمعرف
بلام جواب میگوییم که لازم نداشته وصف باب هذا بمعرف بلام مگر از جهة
ابهامی که در هذا هست ورفع ابهام حاصل نمیشود مگر بمعرف بلام وَمِنْ
ثَمَّ ضَعُفَ مَرَرْتُ بِهٰذَا الْاَبْيَضِ وازین جهة
وصف باب هذا بمعرف
در هذا هست ضعیف

ازبرای انکه

ازبرای انکه هذا اگرچه اما این معرف بلام
دفع ابهام ازبرای انکه معلوم نیست که ابیض
از چه جنس است وحَسُنَ مَرَرْتُ بِهٰذَا الْعَالِمِ
نیکوست مررت بهذا العالم از رفع ابهام
از هذا میکند ازبرای انکه معلوم است که هذا انسانست
اَلْعَطْفُ تَابِعٌ مَقْصُودٌ بِالنِّسْبَةِ مَعَ مَتْبُوعِهِ يَتَوَسَّطُ
بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَتْبُوعِهِ اَحَدُ الْحُرُوفِ الْعَشَرَةِ وَسَيَاْتِي تَفْصِيلُهَا فِي قِسْمِ الْحُرُوفِ [illegible]
مِثْلُ قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو عطف تابعست که مقصود باشد بنسبتی
که بمتبوع او کرده اند ومتبوع او نیز مقصود باشد بهمان نسبة میشود در میان
این تابع ومیان متبوع او یکی از حروف عاطفه ده گانه وزود باشد که بیاید
بیان حروف عاطفه در بحث حروف مانند قام زید وعمرو بر عمرو صادق است
که تابعیست که مقصود است بنسبتی که بمتبوع او کرده اند که ان قیام است
وزید نیز که متبوع اوست مقصود است بهمان نسبتی که قیام است تابع که گفت
توابع بنجگانه که ان نعت است وعطف وتاکید وبدل وعطف بیان داخل بود
مقصود بالنسبة که گفت غیر از عطف که ان نعت است وتاکید وعطف بیان
بیرون رفتند ازبرای انکه اینان مقصود بالنسبة نیستند متبوعه که گفت
بدل نیز بیرون رفت ازبرای انکه بدل اگرچه مقصود بالنسبة است اما متبوع او
مقصود بالنسبة نیست يَتَوَسَّطُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَتْبُوعِهِ تا بآخر نیز از
برای احترازاست وَاِذَا عُطِفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ اُكِّدَ
بِمُنْفَصِلٍ مِثْلُ ضَرَبْتُ اَنَا وَزَيْدٌ وهرگاه
اسم بر ضمیر مرفوع متصل تاکید ضمیر متصل اولا بمنفصل
بعد از ان عطف کنند این اسم را بضمیر مرفوع متصل مانند ضربت
انا وزید که زید عطف است بر ضمیر مرفوع متصل که ان تاء ضربت است

از برانکه اوّلا ضمیر متصل را تاکید کرده اند بمنفصل بعد از ان عطف کرده اند زید را
بضمیر متصل که ان تاء ضربت است اِلَّا اَنْ یَقَعَ فَصْلٌ فَیَجُوزُ تَرْکُهُ نحو
ضَرَبْتُ اَلْیَوْمَ وَزَیْدٌ تاکید بمنفصل واجب است در همه جا مگر در جای
که واقع شود فاصله میان ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف پس از ان
جایز نباشد ترک تاکید بمنفصل خواه که این فاصله پیش از حرف عطف
باشد همچون ضربتُ الیوم و زید و خواه که این فاصله بعد از حرف عطف
باشد همچون قول الله تعالی ما اشرکنا ولا اباؤنا چرا گفت که المرفوع از برای انکه هرگاه
که عطف کرده شود اسمی بر ضمیر منصوب متصل یا بر ضمیر مجرور متصل احتیاج
بتاکید بمنفصل نباشد مانند ضربتک و زیدا و مررت بک و بزید و چرا
قید کرد مرفوع را بمتصل از برای انکه هرگاه که عطف کرده شود اسمی بر ضمیر
منفصل احتیاج بتاکید بمنفصل نباشد همچون انا و زید وَاِذَا عُطِفَ
عَلَی الْمُضْمَرِ الْمَجْرُورِ اُعِیدَ الْخَافِضُ نحو مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَیْدٍ و هرگاه
که عطف کرده شود اسمی بر ضمیر مجرور متصل اعاده کرده شود خافض یعنی
جار که آن باء است وَالْمَعْطُوفُ فِی حُکْمِ الْمَعْطُوفِ عَلَیْهِ و معطوف
در حکم معطوف علیه است در هر چیزی که واجب است بر معطوف علیه یا جایز است
یا ممتنع مثلا اگر در معطوف علیه واجب باشد که ضمیری باشد در معطوف
باشد واجب باشد که ضمیری باشد وَمِنْ ثَمَّ لَمْ یَجُزْ فِی مَا زَیْدٌ بِقَائِمٍ
اَوْ قَائِمًا وَلَا ذَاهِبٍ عَمْرٌو اِلَّا الرَّفْعُ و از ین جهت که معطوف
در حکم معطوف علیه است در هر چیزی که واجب است بر معطوف علیه
یا جایز است یا ممتنع جایز نیست در ما زید بقائم یا قائما ولا ذاهب
عمرو الا رفع در ذاهب از برای انکه در ذاهب نصب و جر جایز
نیست بانکه عطف باشد بر قائما یا بر قائم از برای انکه اگر ذاهب معطوف
باشد بر قائما یا بر قائم واجب باشد که در ذاهب ضمیری باشد که راجع باشد

بزید

باشد بزید و حال انکه در ذاهب هیچ ضمیر نمیتواند بود از برای انکه ذاهب فاعل او اسم
ظاهر مذکور است که ان عمرو است پس چون معلوم شد که در ذاهب جر جایز
نیست پس رفع واجب است در ذاهب بانکه خبر مسند باشد و عمرو مسند الیه
جمله معطوف باشد بر جمله مانند ما زید بقائم وَاِنَّمَا جَازَ الَّذِی یَطِیرُ
فَیَغْضَبُ زَیْدٌ الذُّبَابُ لِاَنَّهَا فَاءُ السَّبَبِیَّةِ این جوابیست
از سوال مقدر تقدیر سوال انست که معطوف در حکم معطوف علیه است در
هر چه واجب است بر معطوف علیه یا جایز است یا ممتنع پس بایستی که این
ترکیب که الذی یطیر فیغضب زید الذباب است جایز نبودی از برای انکه
یغضب معطوف ایطیر است و در یطیر ضمیری هست که راجع است بالذی
و در یغضب که معطوف است هیچ ضمیر نیست از برای انکه فاعل یغضب اسمی
ظاهر است که بعد از او مذکور است که ان زید است جواب میگوییم که جایز
نیست الذی یطیر فیغضب زید الذباب مگر از برای انکه فاء فیغضب فاء
سببیة است نه فاء عطف و اگر فاء عطف بودی این ترکیب جایز نبودی
وَاِذَا عُطِفَ عَلَی عَامِلَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ لَمْ یَجُزْ و هرگاه که عطف کرده شود
دو چیز بر دو معمول دو عامل مختلف جایز نباشد این عطف نزد سیبویه
مطلقا یعنی خواه که مقدم باشد بر منصوب یا بر مرفوع هم در معطوف و هم در
معطوف علیه یا مقدم نباشد خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ بخلاف فراء که این عطف
نزد او جایز است مطلقا یعنی خواه که مجرور مقدم باشد بر منصوب یا بر مرفوع
هم در معطوف و هم در معطوف علیه یا مقدم نباشد اِلَّا فِی نَحْوِ فِی الدَّارِ
زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو و نزد اعلم و مصنف این عطف جایز نیست
مگر در جائی که مجرور مقدم باشد بر منصوب یا بر مرفوع هم در معطوف
و هم در معطوف علیه مانند فی الدار زید و الحجرة عمرو که حجرة عطف است
بر دار و عامل در او فی است و عمرو عطف است بر زید و عامل در او ابتدائیت است

ودر معطوف مجرور که مجرورة است مقدمست بر مرفوع که عمرو است وهم چنین در
معطوف علیه نیز مجرور که دار است مقدم است بر مرفوع که ان زید است خلافاً
لسیبویه نیز بخلاف سیبویه که او این نیز که اعلم و مصنف جائز میدارد
او جایز نمیدارد چرا گفت که عاملین از برای انکه هر گاه که عطف کرده شود
دو چیز بر دو معمول یک عامل جایز باشد این عطف باتفاق همچون ضرب
زید عمرواً بکراً خالداً مختلفین بیان واقع است نه از برای احتراز است
از برای انکه هر عاملین که باشند البته مختلف باشند التاکید تابع
یقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول تاکید تابعیست که
مقرر میکرداند شان متبوع را در نسبتی که بمتبوع کرده اند مانند جاءنی
زید که زید ثانی مقرر میکرداند شان زید اول را در نسبت مجیء بسوی او یا
مقرر میکرداند امر متبوع را در شمول مانند جاءنی القوم کلهم که کلهم
مقرر میکرداند امر قوم در شمول تابع که گفت نیز تابع بنجگانه اند داخل بود
یقرر امر المتبوع که گفت عطف و بدل بیرون رفت از برای انکه ایشان
مقرر امر متبوع نیستند فی النسبة که گفت نعت و عطف بیان نیز بیرون
رفت از برای انکه ایشان اگر چه مقرر امر متبوع اند ولی نه در نسبت بلکه در
تعیین ذات متبوع او الشمول از برای انکه ان گفت تا معلوم شود
که تاکید بر دو قسمست یک قسم انکه مقرر امر متبوع است در نسبت
و یک قسم انکه مقرر امر متبوعست در شمول وهو لفظی و معنوی
و تاکید بر دو قسم است قسم لفظی و قسم معنوی فاللفظی تکریر اللفظ
الاول نحو جاءنی زید زید پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن لفظ
اولست مانند جاءنی زید زید که زید ثانی تاکید زید اول است و
یجری فی الالفاظ کلها و جاری میباشد تاکید لفظی در این الفاظ
همه الفاظ یعنی هم در اسم وهم در فعل وهم در حرف وهم در مرکب در اسم

مانند جاءنی زید

در اسم مانند جاءنی زید زید در فعل مانند ضرب ضرب زید در حرف مانند انّ
انّ زیدا قائم و در مرکب مانند جاء زید جاء زید والمعنوی بالفاظ
محصورة وهی نفسه وعینه وکلاهما وکله واجمع واکتع
وابتع وابصع بالصاد المهملة وقیل بالضاد المعجمة و تاکید معنوی لفظی
چند است معین و این الفاظ نفسه است وعینه وکلاهما وکلتاهما
وکله واجمع واکتع وابتع وابصع فالاولان ای النفس والعین
یعمّان باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول نفسه
نفسها انفسهما انفسهم نفسها انفسهما انفسهن پس دو لفظ اول
که ان نفسه است وعینه عام اند همه الفاظ را یعنی تاکید مفرد و مثنی و جمع
و مذکر و مؤنث همه میباشد باختلاف صیغه ایشان وضمیر ایشان که میگوی تو
جاءنی زید نفسه جاءنی الزیدان نفساهما یا انفسهما وجاءنی الزیدون انفسهم
وجاءتنی هند نفسها وجاءتنی الهندان نفساهما یا انفسهما وجاءتنی الهندات
انفسهن والثانی للمثنی کلاهما وکلتاهما و ثانی که کلاهما است
وکلتاهما از برای تاکید مثنی میباشند کلاهما از برای مثنی مذکر
وکلتاهما از برای مثنی مؤنث و مانند جاءنی الزیدان کلاهما و جاءتنی الهندان
کلتاهما والباقی لغیر المثنی باختلاف الضمیر فی کله وکلها
وکلهم وکلهن و پنج لفظ باقی که ان کلست او اجمع واکتع وابتع
وابصع از برای تاکید غیر مثنی میباشند یعنی مفرد و جمع خواه که مذکر
باشند یا مؤنث باختلاف ضمیر در کل گوئی تو کله از برای مفرد مذکر
وکلها از برای مفرد مؤنث وکلهم از برای جمع مذکر وکلهن از برای جمع
مؤنث والصیغ فی البواقی اجمع جمعاء اجمعون جمع
و باختلاف صیغها در چهار باقی که ان اجمع است واکتع وابتع
وابصع گوئی تو از برای مفرد مذکر اجمع واکتع وابتع وابصع و از برای

اَبْتَعُونَ
مفرد مونث جَمْعَاءُ کَتْعَاءُ بَتْعَاءُ بَصْعَاءُ، و از برای جمع مذکر اَجْمَعُونَ اَکْتَعُونَ
اَبْصَعُونَ و از برای جمع مونث جُمَعُ کُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ وَلَا یُؤَکَّدُ بِکُلٍّ
وَاَجْمَعَ اِلَّا ذُو اَجْزَاءٍ یَصِحُّ افْتِرَاقُهَا حِسًّا کالاجزاء القوم اَوْ حُکْمًا کالاجزاء العبد
نَحْوُ اَکْرَمْتُ الْقَوْمَ کُلَّهُمْ وَاشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ کُلَّهُ و تاکید کرده
نمیشود بلفظ کل و اجمع مگر چیزی که خداوند اجزای باشد که صحیح باشد جدا شدن
آن اجزاء حِسًّا یا حُکْمًا حِسًّا مانند اَکْرَمْتُ الْقَوْمَ کُلَّهُمْ که کلهم تاکید
قوم است و قوم خداوند اجزاء ست که صحیح است جدا شدن این اجزاء
حسًّا و این اجزاء زید است و عمرو و بکر و غیر ذلک مانند اِشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ
کُلَّهُ که کله تاکید عبد است و عبد خداوند اجزا ئست که صحیح نیست جدا شدن
این اجزاء حسًّا بلکه صحیح است جدا شدن این اجزاء حکمًا یعنی نسبت بخریدن
بخلاف جَاءَ زَیْدٌ کُلُّهُ بخلاف جاء زید کله که این ترکیب صحیح نیست
از برای خداوند اجزاء نیست که صحیح باشد جدا شدن او حسًّا یا حکمًا
پس تاکید زید بکله جایز نباشد وَاِذَا اُکِّدَ الضَّمِیرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ
بِالنَّفْسِ وَالْعَیْنِ اُکِّدَ بِمُنْفَصِلٍ مِثْلُ ضَرَبْتَ اَنْتَ نَفْسُکَ
و هرگاه که تاکید کرده شود ضمیر مرفوع متصل اولا بمنفصل بعد از آن بجز
تاکید کرده شود ضمیر مرفوع متصل بلفظ نفس یا بلفظ عین مانند ضربت
اَنْتَ نَفْسُکَ که نفسک تاکید تاء ضربت است بعد از آنکه او را تاکید کرده
اند به اَنْتَ چرا گفتید که ضمیر را بمرفوع از برای آنکه هرگاه که تاکید کرده
شود ضمیر منصوب متصل یا ضمیر مجرور متصل بلفظ نفس یا بلفظ عین
احتیاج بتاکید بمنفصل نباشد همچون ضربتک نفسک و مررت بک
نفسک و چرا گفتید که مرفوع را بمتصل از برای آنکه هرگاه که تاکید کرده شود
ضمیر مرفوع منفصل بلفظ نفس یا بلفظ عین احتیاج بتاکید بمنفصل
نباشد همچون انت نفسک قایم چرا گفتیم بالنفس والعین از برای آنکه

منفصل نباشد
آنکه هرگاه که تاکید کرده شود ضمیر مرفوع متصل بلفظ کل و اجمع احتیاج بتاکید
همچون القوم جاءنی کلهم اجمعون وَاَکْتَعُ وَاَخَوَاتُهُ یعنی اَبْتَعُ وَاَبْصَعُ اَتْبَاعٌ [illegible] علی المشهور
لِاَجْمَعَ و اکتع و دو برادر او که آن ابتع است و ابصع تابعان اجمع اند
فَلَا یَتَقَدَّمُ پس مقدم نمیشود اکتع و ابتع و ابصع بر اجمع از برای آنکه تقدم
تابع بر متبوع جایز نیست وَذِکْرُهَا از ذکر اکتع تا آخره دُونَهُ آرد دون ذکر اجمع
ضَعِیفٌ و ذکر اکتع و ابتع بی اجمع ضعیف است اَلْبَدَلُ تَابِعٌ
مَقْصُودٌ بِمَا نُسِبَ اِلَی الْمَتْبُوعِ دُونَهُ بدل تابعیست که مقصود
باشد بآن چیزی که نسبت کرده شده است بمتبوع و متبوع او مقصود نیست
بآن نسبت تابع که گفت توابع چنانکه داخل بود مقصود بما نسب الی المتبوع
که گفت نعت و تاکید و عطف بیان بیرون رفت از برای آنکه ایشان مقصود
نیستند بآن چیزی که نسبت کرده شده است بمتبوع ایشان دونه که گفت عطف
بحرف نیز بیرون رفت از برای آنکه او اگر چه مقصود است بآن چیزی که نسبت
کرده شده است به متبوع ولی متبوع او نیز مقصود است بهمان نسبت وَهُوَ
بَدَلُ الْکُلِّ وَالْبَعْضِ وَالْاِشْتِمَالِ وَالْغَلَطِ و بدل چهار قسم است
بدل کل از کل و بدل بعض از کل و بدل اشتمال و بدل غلط فَالْاَوَّلُ مَدْلُولُهُ
مَدْلُولُ الْاَوَّلِ پس قسم اول بدل که آن بدل کل است از کل آن چیزیست
که مدلول او و مدلول مبدل باشد همچون جاءنی زید اخوک که مدلول زید
و مدلول اخوک هر دو یکیست وَالثَّانِی جُزْؤُهُ و قسم ثانی بدل که آن
بدل بعض است از کل آن چیزیست که مدلول او جزء مدلول مبدل باشد همچون
ضربت زیدًا رأسه که مدلول رأس جزء مدلول زید است وَالثَّالِثُ
بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْاَوَّلِ مُلَابَسَةٌ بِغَیْرِهِمَا و قسم ثالث بدل که آن بدل
اشتمال است آن چیزیست که باشد میان او و میان مبدل ملابست یعنی تعلقی
بغیر کلیه و جزئیه همچون سلب زید ثوبه که تعلقی دارد بزید نه کلیه

تقدمها علی اجمع لو اجتمعت معه

وجزئیة والرابع ان یقصد الیه بعد ان غلطت بغیره وقسم چهارم
بدل کل آن بدل غلط است آن چیزیست که قصد کنی تو ببدل بعد از انکه غلط
کرده باشی تو بغیر بدل همچون مررت برجل حمار ویکونان معرفتین
ونکرتین ومختلفتین ومی باشند بدل و مبدل هر دو معرفه وهر دو
نکره وهر دو مختلف یعنی مبدل معرفه باشد و بدل نکره یا مبدل نکره باشد
و بدل معرفه مثال انکه بدل و مبدل هر دو معرفه باشند در بدل کل باشند
جاءنی زید اخوک در بدل بعض ضربت زیدا راسه در بدل اشتمال سلب
زید ثوبه در بدل غلط مررت بزید حماره مثال انکه بدل و مبدل هر دو نکره
باشند در بدل کل جاءنی زید اخ له در بدل بعض ضربت رجلا راسا له در بدل
اشتمال سلبت رجل ثوب له در بدل غلط مررت برجل حمار له مثال انکه
مبدل معرفه باشد و بدل نکره در بدل کل جاءنی زید اخ در بدل بعض ضرب
زید راس له در بدل اشتمال سلب زید ثوب له و در بدل غلط مررت بزید
حمار له مثال انکه مبدل نکره باشد و بدل معرفه در بدل کل جاءنی رجل اخوک در بدل
بعض ضربت رجلا راسه در بدل اشتمال سلب رجل ثوبه در بدل غلط مررت
برجل حمار فاذا کان نکرة من معرفة فالنعت مثل بالناصیة
ناصیة کاذبة و هرگاه که باشد بدل نکره از مبدل معرفه پس نعت آن بدل
نکره بچیزی واجب باشد همچون قوله تعالی بالناصیة ناصیة کاذبة که
ناصیة که بدل نکره است از مبدل معرفه که آن الناصیة است از این جهت
که ناصیه را وصف کرده اند بکاذبة ویکونان ظاهرین ومضمرین
ومختلفین ومی باشند بدل و مبدل هر دو ظاهر و هر دو ضمیر و هر دو
مختلف یعنی مبدل ظاهر باشد و بدل ضمیر یا مبدل ضمیر باشد و بدل ظاهر مثال
انکه بدل و مبدل هر دو ظاهر باشند در بدل کل جاءنی زید اخوک در بدل بعض
ضربت زیدا راسه در بدل اشتمال سلب زید ثوبه در بدل غلط مررت بزید حماره

مثال معرفه از نکره
جاءنی رجل اخوک
وقطعت رجلا یده
ورایت رجلا حسنه
وجاءنی رجل حماره

مثال انکه

عطف البیان

ایاها
مثال انکه بدل و مبدل هر دو ضمیر باشد در بدل کل زید ضربته ایاه در بدل بعض ید زید قطعته
در بدل اشتمال الجهل الزیدین کرهتهما ایاه در بدل غلط حمار الزیدین کرهتهما ایاه مثال
انکه مبدل ظاهر باشد و بدل ضمیر در بدل کل ضربت زیدا ایاه در بدل بعض ید زید
قطعت زیدا ایاها در بدل اشتمال جهل زید کرهت زیدا ایاه در بدل
غلط حمار زید کرهت زیدا ایاه و مثال انکه مبدل ضمیر باشد و بدل ظاهر در بدل کل
زید ضربته زیدا در بدل بعض زید قطعته یده در بدل اشتمال زید کرهته جهله
در بدل غلط زید کرهته حماره ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل
الا من الغائب نحو ضربته زیدا و بدل کرده نشود هیچ ظاهری از مبدل کل الا
از ضمیر غائب همچون ضربته زیدا که زیدا بدل کل است از ضمیر غائب که آن هو
ضربته است عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه
نحو اقسم بالله ابو حفص عمر فابو حفص کنیة عمر بن الخطاب و عمر عطف بیان له
عطف بیان تابعیست که نه صفت باشد و روشن میگرداند متبوع خود را
همچون اقسم بالله ابو حفص عمر یعنی سوگند خورد بخدا ابو حفص که عمر است تابع
که گفت توابع پنجگانه که آن نعت است و عطف و تاکید و بدل و عطف بیان
داخل بود غیر صفة که گفت نعت بیرون رفت یوضح متبوعه که گفت
عطف و تاکید و بدل نیز بیرون رفت از برای انکه ایشان اگر چه غیر صفة اند
ولی موضح متبوع خود نیستند وفصله من البدل لفظا فی مثل
انا ابن التارک البکری بشر و فرق میان بدل و عطف بیان لفظا در مثل
در مثل انا ابن التارک البکری بشر که بشر عطف بیان بکری است و بدل از بکری
نمیتواند بود از برای انکه بشر اگر بدل باشد از بکری بکری که مبدل است در حکم
طرح باشد در این تقدیر باشد که التارک بشر همچون الضارب زید پس این
جایز نباشد چرا گفت که لفظا از برای انکه فرق میان بدل و عطف بیان از
روی معنی از حد و تعریف ایشان معلوم است اطنبی ما ناسب مبنی

الاصل او وقع غیر مرکب مبنی انجزیست که مناسب مبنی الاصل باشد
همچون هؤلاء در جاءنی هؤلاء و مبنی الاصل فعل ماضی است و امر حاضر و حروف
و جمله یا انجزیست که واقع شود و مرکب با غیر خود کردان اسماء قبل از ترکیب است
همچون زید و عمرو و بکر یا انجزیست که هم مناسب مبنی الاصل باشد و هم واقع
باشد غیر مرکب با غیر خود همچون هؤلاء قبل از ترکیب وحکمه ان لا یختلف
اخره باختلاف العوامل وحکم مبنی و خاصه او انست که مختلف نشود آخر او
باختلاف عوامل نه لفظا و نه تقدیرا همچون جاءنی هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت
بهؤلاء والقابه ضم وفتح وکسر ووقف ولقبهاء مبنی ضم است
و فتح و کسر و وقف ضم همچون منذ و حیث فتح همچون این و کیف کسر همچون
امس و حذام وقف همچون من و عن وهی المضمرات واسماء الاشارة
والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمرکبات والکنایات
وبعض الظروف ومبنی هشت قسمست مضمرات واسماء
اشاره و موصولات واسماء افعال و اصوات و مرکبات و کنایات و بعض
از ظروف و چرا میند که ظروف را بعضی زیرا انکه بعضی از ظروف معربست
المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غایب تقدم ذکره لفظا او معنی
او حکما مضمر لفظیست که وضع کرده شده باشد از برای متکلم همچون انا یا از
برای مخاطب همچون انت یا از برای غایب که مقدم شده باشد ذکر او لفظا مانند
زید ضربت یا مقدم شده باشد ذکر او معنی بانکه مشتق او مذکور باشد
همچون اعدلوا هو اقرب للتقوی که هو راجع است بعدل که از اعدلوا فهم میشود
یا مقدم شده باشد ذکر او حکما بانکه مرجع او در ذهن باشد همچون هو زید قائم
یعنی شان اینست که زید قائمست وهو متصل ومنفصل و ضمیر بر دو
قسم است متصل میباشد و منفصل میباشد فالمنفصل المستقل بنفسه
پس ضمیر منفصل انست که مستقل باشد بنفس خود یعنی بی لفظ دیگر توان گفت

همچون انا وانت وهو والمتصل غیر المستقل و ضمیر متصل آنست که مستقل نباشد
یعنی بی لفظ دیگر نتوان گفت همچون ضربت و ضربت وهو مرفوع و منصوب
و مجرور و ضمیر بر سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور فالاولان متصل
ومنفصل پس دو اول که ان مرفوع است و منصوب متصل میباشند و منفصل
میباشند والثالث متصل و سیوم که مجرور است متصل میباشد پس فلذلک
خمسة انواع پس بنا براین که ما گفتیم ضمیر پنج نوع باشد ضمیر مرفوع متصل
و ضمیر مرفوع منفصل و ضمیر منصوب متصل و ضمیر منصوب منفصل و ضمیر
مجرور متصل الاول ضربت علی صیغة المتکلم الواحد المعلوم الماضی و ضربت علی صیغة المتکلم الواحد المجهول الآخر
الی ضربنا وضربنا اول که ضمیر مرفوع متصل است ضربت است
وضربت تا ضربن و ضربن بدین طریق که گوید ضربت ضربنا ضربت
ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا
ضربن و در مجهول گوید ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم الی آخره الثانی
انا الی هن ثانی که ضمیر مرفوع منفصل است انا است تا هن انا نحن
انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن الثالث ضربنی
الی ضربهن وانی الی ایهن ثالث که ضمیر منصوب
متصل است ضربنی است تا ضربهن و اننی تا انهن مثل ضربنی
ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما
ضربهم ضربها ضربهما ضربهن اننی اننا یا اننی انا انک انکما انکم
انک انکما انکن انه انهما انهم انها انهما انهن و در اینجا دو مثال هست
یک مثال ضمیر منصوب متصل بفعل و یکی مثال ضمیر منصوب متصل بحرف
الرابع ایای الی ایاهن چهارم که ضمیر منصوب منفصل است ایای است
تا ایاهن مثل ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم
ایاها ایاهما ایاهن الخامس غلامی ولی الی غلامهن ولهن

بهم که ضمیر مجرور متصل است غُلَامِي وَلِي تا غلامهنّ ولهنّ مثل غلامی غلامُنا
غلامُكَ غلامُكما غلامُكم غلامُكِ غلامُكما غلامُكنّ غلامه غلامهما غلامهم
غلامها غلامهما غلامهنّ لي لنا لكَ لكما لكم لكِ لكما لكنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ
ودرا ینجا دو مثال است یکی مثال ضمیر مجرور متصل باسم ویکی مثال ضمیر مجرور
متصل بحرف فَالْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ خَاصَّةً يَسْتَتِرُ فِي الْمَاضِي لِلْغَائِبِ
وَالْغَائِبَةِ پس ضمیر مرفوع متصل خاصّة مستتر میباشد در ماضی از برای مفرد مذکر
غایب مانند زیدٌ ضَرَبَ واز برای مفرد مؤنث غائبه هم چون هندٌ ضربت
وَفِي الْمُضَارِعِ لِلْمُتَكَلِّمِ مُطْلَقًا ومستتر نیز میباشد در مضارع از برای متکلم
مطلقاً یعنی خواه که مفرد باشد یا مثنی یا جمع وخواه مذکر وخواه مؤنث
هم چون أَضْرِبُ ونَضْرِبُ وَالْمُخَاطَبِ واز برای مفرد مذکر مخاطب هم چون
انت تضرب وَالْغَائِبِ واز برای مفرد مذکر غایب هم چون زیدٌ یضرب
وَالْغَائِبَةِ واز برای مفرد مؤنث غائب همچون هند ضربت وَفِي الصِّفَةِ
مُطْلَقًا ومستتر نیز میباشد در صفت مطلقاً یعنی خواه که مفرد باشد
یا مثنی یا جمع وخواه که مذکر باشد یا مؤنث ومراد بصفة اسم فاعل است واسم
مفعول وصفت مشبّه وافعل تفضیل همچون زیدٌ ضاربٌ الزیدان ضاربان
الزیدون الضاربون هندٌ ضاربةٌ الهندان ضاربتان الهندات ضاربات
وَلَا يَسُوغُ الْمُنْفَصِلُ إِلَّا لِتَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ وجایز نیست ضمیر منفصل
آوردن مگر از برای متعذر بودن ضمیر متصل زیرا که ضمیر متصل اخص است
از ضمیر منفصل وَذَلِكَ بِالتَّقْدِيمِ عَلَى عَامِلِهِ ومتعذر بودن ضمیر
متصل بآن باشد که ضمیر مقدم باشد بر عامل خود همچون ایاك ضربت
أَوْ بِالْفَصْلِ لِغَرَضٍ یا بآن باشد که فاصله باشد میان ضمیر وعامل
او از برای غرضی که آن حصر است همچون ما ضربك الا انا أَوْ بِالْحَذْفِ
یا باشد که عامل ضمیر محذوف باشد همچون ایاك والشرّ او یکون العامل

معنویا

أَوْ بِكَوْنِ الْعَامِلِ مَعْنَوِيًّا یا بآن باشد که عامل ضمیر معنوی که آن ابتداء است همچون أَنَا
زَيْدٌ أَوْ حَرْفًا وَالضَّمِيرُ مَرْفُوعٌ یا بآن باشد که عامل ضمیر حرف باشد وحال آنکه
ضمیر مرفوع باشد همچون ما انت قائماً چرا نیاید که ضمیر را مرفوع از برای آنکه عامل
ضمیر حرف باشد وضمیر منصوب باشد باید که ضمیر متصل باشد همچون انه قائم
أَوْ بِكَوْنِهِ مُسْنَدًا إِلَيْهِ صِفَةٌ جَرَتْ عَلَى غَيْرِ مَنْ هِيَ لَهُ نَحْوُ إِيَّاكَ ضَرَبْتُ
وَمَا ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا وَإِيَّاكَ وَالشَّرَّ وَأَنَا زَيْدٌ وَمَا أَنْتَ قَائِمًا
وَهِنْدٌ زَيْدٌ ضَارِبَتُهُ هِيَ یا بآن باشد که ضمیر مسند الیه صفتی باشد که آن
صفة جاری باشد بر غیر آنکسی که این صفت از آن اوست همچون هندٌ زیدٌ
ضاربته هی که هی مسند الیه صفتی است که ضاربة است وضاربة جاری است
بر زید یعنی خبر زید است وزید نه آنکسی است که ضاربة از آن اوست
بلکه ضاربة از آن هند است مانند ایاك ضربت که مثال صورة اولست
وما ضربك الا انا که مثال صورة ثانیه است وایاك والشرّ که مثال صورت
ثالث است وانا زیدٌ که مثال صورت رابع است وما انت قائما که مثال صورت
خامس است وهندٌ زیدٌ ضاربته هی که مثال صورة سادس است وَإِذَا اجْتَمَعَ
ضَمِيرَانِ وَلَيْسَ أَحَدُهُمَا مَرْفُوعًا وهرگاه که جمع کنند دو ضمیر ونباشد هیچ
یکی از این دو ضمیر مرفوع بلکه هر دو منصوب باشند یا یکی مجرور باشد ویکی
منصوب فَإِنْ كَانَ أَحَدُهُمَا أَعْرَفَ وَقَدَّمْتَهُ فَلَكَ الْخِيَارُ فِي
الثَّانِي نَحْوُ أَعْطَيْتُكَهُ وَضَرَبْتُكَ پس اگر باشد یکی از این دو ضمیر
اعرف از یکی دیگر ومقدم داشته باشی تو اعرف را بر غیر اعرف پس مر ترا
اختیار است در ضمیر ثانی اگر خواهی ضمیر منفصل بیاوری واگر خواهی متصل
متصل بیاوری مانند اعطیتکه واعطیتك ایاه وضربتك و
ضربتنی ایاك که در اعطیتکه دو ضمیر جمع است که آن کاف وها است
وهیچ یکی از این دو ضمیر مرفوع نیست بلکه هر دو منصوب است ویکی از این

دو ضمیر که ان کافست اعرفست از یکی دیکر که ان هواست ومقدم داشته تو اعرف را
که کافست بر غیر اعرف که ان هواست پس مر ترا اختیارست در ضمیر ثانی اکر
خواهی ضمیر متصل بیاوری وبکویی کاعطیتکه واکر خواهی ضمیر منفصل بیاوری و
بکویی اعطیتک ایاه ودر ضربیک دو ضمیر جمع است که ان یاء است وکاف
وهیچ یکی ازین دو ضمیر مرفوع نیست بلکه یکی مجرورست ویکی منصوب ویکی
ازین دو ضمیر که ان یاست اعرفست از یکی دیکر که ان کافست ومقدم داشته
تو اعرف را که یاست بر غیر اعرف که ان کافست پس مر تو را اختیارست
در ضمیر ثانی اکر خواهی ضمیر متصل بیاوری وبکویی که ضربیک واکر خواهی ضمیر
منفصل بیاوری وبکویی که ضربنی ایاک چرا کفت که پس احدهما مرفوعا از برای
اکر یکی ازین دو ضمیر مرفوع باشد همچون ضربتک درو اتصال واجب باشد
وَاِلّا فَهُوَ مُنْفَصِلٌ نَحْوُ اَعْطَیْتُهُ اِیّاهُ واکر نباشد یکی ازین دو
ضمیر اعرف از یکی دیکر بلکه مساوی یکدکر باشند همچون اعطیته ایاه
یا یکی اعرف باشد ومقدم داشته باشی تو غیر اعرف را بر اعرف همچون اعطیته
ایاک پس ضمیر ثانی منفصل باشد ودرو اتصال جایز نباشد همچون اعطیته
ایاه که درو اعطیتهه جایز نیست وهمچون اعطیته ایاک که درو
اعطیتهک جایز نیست وَالْمُخْتارُ فی خَبَرِ بابِ کانَ الْاِنْفِصالُ
ومختار در خبر باب کان انفصال ضمیرست یعنی هر کاه که خبر کان ضمیر باشد
درو اتصال جایزست همچون کنته ودرو انفصال نیز جایزست هم
چون کنت ایاه ولیکن مختار کنت ایاه است وَالْاَکْثَرُ لَوْلا اَنْتَ
الی اخره وبیشتر آنست که بعد از لولاء امتناعی ضمیر مرفوع منفصل
می باشد از برای انکه لولاء امتناعی بر مبتدا میزد واز پیش معلوم شد
که هر کاه که مبتداء ضمیر باشد البته منفصل باشد همچون لولا انت تا به
اخر او که لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن

لولا انا

لولا انتن لولا انا لولا نحن لولا هو لولا هما لولا هم لولا هی لولا هما لولا هن
وَعَسَیْتُ اِلی اخِرِها وبیشتر آنست که بعد از عسی ضمیر مرفوع متصل می باشد
از برای انکه عسی فعلست وضمیری که بعد از اوست فاعل اوست همچون
عسیت تا به اخر او که عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن
عسیت عسینا عسی عسیا عسوا عست عستا عسین وَجاءَ لَوْلاکَ
وَعَساکَ اِلی اخِرِهِما وامده است اندکی بعد از لولا ضمیر مجرور متصل
بانکه لولا حرف جر باشد چنانچه مذهب سیبویه است همچون لولاک تا باخر او
که لولاک لولاکما لولاکم لولاک لولاکما لولاکن لولای لولانا لولاه لولاهما
لولاهم لولاها لولاهما لولاهن وامده است اندکی ضمیر منصوب متصل
بعد از عسی بانکه عسی بمعنی لعل باشد چنانچه مذهب سیبویه است همچون
عساک تا به اخر او عساک عساکما عساکم عساک عساکما عساکن عسای
عسانا عساه عساهما عساهم عساها عساهما عساهن وَنُونُ
الْوِقایَةِ مَعَ الْیاءِ لازِمَةٌ فِی الْماضی وَفِی الْمُضارِعِ عَرِیّاً عَنْ نُونِ
الْاِعْرابِ ونون وقایه با یاء متکلم لازم است در ماضی مطلقا همچون
ضربنی ضربانی ضربونی تا به اخر از برای انکه تا این نون نکاه دارد فعل را
از کسره ونون وقایه با یاء متکلم لازم است در مضارع در حالتی که مجرد
باشد از نون اعراب وان هیج واحدست همچون یضربنی وتضربنی وتضربنی
واضربنی وتضربنی وَاَنْتَ مَعَ النُّونِ فِی لَدُنْ وَاِنَّ وَاَخَواتِها
مُخَیَّرٌ وتو در فعل مضارع با نون اعراب مخیری اکر خواهی اثبات نون وقایه
کنی وبکویی که یضربانّنی ویضربونّنی وتضربینّنی واکر خواهی حذف
نون وقایه کنی وبکویی یضربانی ویضربونی وتضربینی وتضربنی وتو با لدن
هر کاه که مضاف باشد بیاء متکلم تو مخیری اکر خواهی اثبات نون وقایه کنی وبکویی
که لدنّی واکر خواهی حذف نون وقایه کنی وبکویی لدنی وتو با انّ واخوات انّ

كرانّ وكانّ ولكنّ وليتَ ولعلّ هركاه اسم ايشان ياء متكلم باشد تو مخيري اگر
خواهي اثبات نون وقايه كني وبگويي كه انّني وانّني وكانّني ولكنّني وليتني
ولعلّني واگر خواهي حذف نون وقايه كني وبگويي كه انّي وانّي وكانّي ولكنّي
وليتي ولعلّي ‌ وَيُختارُ في لَيْتَ ومِنْ وعَنْ وَقَدْ وقَطْ
واختيار كرده ميشود اثبات نون وقايه در ليتَ ومِنْ وعَنْ وقَدْ وقَطْ
همچون قول الله تعالى ياليتني كنت ترابا ومنّي وعنّي وقدني وقطني
وَعَكْسُها لَعَلَّ وعكس ليت است لعلّ از براي آنكه مختار است در لعلّ
حذف نون وقايه است همچون قول الله تعالى لعلّي اطّلع الى اله موسى وَيَتَوَسَّطُ
بَيْنَ المُبْتَدَاءِ وَالخَبَرِ قَبْلَ العَوامِلِ وَبَعْدَها صيغَةُ مَرْفوعٍ مُنْفَصِلٍ
مُطابِقٍ لِلْمُبْتَداءِ ‌ ومتوسط ميشود درميان مبتداء وخبر پيش از
دخول عوامل لفظي همچون زيدٌ هو القائم وبعد از دخول عوامل كان
زيدٌ هو القائم ضمير مرفوع منفصلي كه مطابق مبتدا باشد در افراد و
تثنيه وجمع وتذكير وتانيث وغيبت وخطاب وتكلم همچون زيد هو
القائم الزيدان هما القائمان الزيدون هم القائمون هند هي القائمة الهندان
هما القائمتان الهندات هن القائمات مثال مخاطب همچون قول الله تعالى كنت
انت الرقيب مثال تكلم همچون قول الله تعالى ان ترن انا اقلّ وَيُسَمّى هذا المرفوع
فَصْلاً لِيَفْصِلَ بَيْنَ كَوْنِهِ نَعْتاً اَوْ خَبَراً ‌ ونام نهاده ميشود
اين ضمير كه متوسط ميشود درميان مبتداء وخبر ضمير فصل تا فصل
كند ميان بودن ما بعد او نعت ما قبل او يا خبر ما قبل او پس القائم
در زيدٌ القائم نعت مبتداء ميتواند بود وخبر مبتداء نيز ميتواند
بود پس چون هو درميان زيد قائم درآمد معين شد كه قائم خبر مبتدا است
نه نعت مبتداء وَشَرْطُهُ اَنْ يَكونَ الخَبَرُ مَعْرِفَةً وشرط
ضمير فصل آنست كه باشد خبر مبتداء معرفه يا خبر مبتداء به نعت

مبتداء

كَانَ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمَ اَوْ اَفْعَلَ مِنْ كَذَا نَحْو
مبتداء ملتبس تواند بود همچون
كَانَ زَيْدٌ هُوَ اَفْضَلَ مِنْ عَمْرٍو وياشرط ضمير فصل آنست كه خبر مبتداء
افعل من كذا باشد يعني افعل تفضيلي باشد كه مستعمل باشد بمن همچون
كان زيد هو افضل من عمرو ‌ وَلاَ مَوْضِعَ لَهُ عِنْدَ الخَليلِ ونيست هيچ
محلي از اعراب مر ضمير فصل را نزد خليل وَبَعْضُ العَرَبِ يَجْعَلُهُ مُبْتَداءً
وَما بَعْدَهُ خَبَرَهُ ‌ وبعضي از عرب ميگردانند ضمير فصل را مبتدا وآنچه را
بعد او خبر است همچون كان زيدٌ هو القائم خبر او واين جمله در محل نصب
بآنكه خبر كان است ودر غير سبعة خوانده اند همچون قول الله تعالى وما ظلمناهم
ولكن كانوا هم الظالمون وان ترن انا اقلّ وَيَتَقَدَّمُ قَبْلَ الجُمْلَةِ
ضَميرٌ غائِبٌ يُسَمّى ضَميرَ الشَّانِ ‌ ومقدم ميشود پيش از جمله ضمير
غائبي كه نام نهاده ميشود اين ضمير را ضمير شان اگر دران جمله مؤنثي نباشد
همچون هو زيد قائم يا نام نهاده ميشود اين ضمير را ضمير قصه اگر دران
جمله مؤنثي باشد همچون هي هندٌ قائمةٌ يُفَسَّرُ بِالجُمْلَةِ بَعْدَهُ
تفسير كرده ميشود ضمير شان بجمله كه بعد از اوست وَيَكونُ مُنْفَصِلاً
وَمُتَّصِلاً مُسْتَتِراً اَوْ بارِزاً عَلى حَسَبِ العَوامِلِ نَحْوُ هُوَ زَيْدٌ
قائِمٌ وَكانَ زَيْدٌ قائِمٌ وَاِنَّهُ زَيْدٌ قائِمٌ ‌ وميباشد ضمير شان منفصل
ومتصل مستتر ومتصل بارز باشد بر حسب عوامل پس اگر عامل ضمير شان را
ابتداء باشد ضمير شان متصل باشد همچون هو زيدٌ قائم واگر عامل ضمير شان
فعل ماضي مفرد مذكر غايب باشد ضمير شان متصل مستتر باشد همچون
كان زيدٌ قائم واگر عامل ضمير شان حرف باشد وضمير منصوب باشد
ضمير شان متصل بارز باشد همچون انّه زيد قائم وَحَذْفُهُ مَنْصوباً
ضَعيفٌ وحذف ضمير شان در حالتي كه منصوب باشد ضعيف است
پس انّ زيدٌ قائم ضعيف باشد اِلّا مَعَ اَنَّ المَفْتوحَةِ اِذا خُفِّفَتْ فَاِنَّهُ

لازم مکر هرگاه که ضمیر شان با ان مخففه از مثقله باشد پس بدرستیکه ان زمان
حذف ضمیر شان واجب باشد همچون قول الله تعالی علم ان سیکون منکم مرضی اسماء
الاشارة ما وضع لمشار الیه اسماء اشاره اسمی چندانست که
وضع کرده شده باشند از برای مشار الیه وهی ای اسماء الاشارة ذا للمذکر
واسماء اشاره ذا است از برای مفرد مذکر ولمثناه ذان وذین نصبا وجرا
واز برای مثنی مذکر است ذان در حالت رفع وذین در حالت نصب وجر وللمؤنث ای المفردة
تا وتی وته وتهی وذه وذهی وذه بقلب الالف والیاء هاء بغیر وصل الیاء بها
وذهی بوصل الیاء بها واز برای مفرد مؤنث است تا وتی وته وتهی
وذی وذه وذهی ولمثناه تان وتین واز برای مثنی مؤنث است
تان در حالت رفع وتین در حالت نصب وجر ولجمعهما ای جمع المذکر والمؤنث
اولاء واولا مدا وقصرا واز برای جمع مذکر ومؤنث است اولاء بمد
واولا بقصر ویلحقها ای اسماء الاشارة حرف التنبیه ولاحق اول
اسماء اشاره میشود حرف تنبیه که آن ها است همچون هذا وهذان
وهذین وهاتا وهاتی وهاته وهاتهی وهذی وهذه وهذه
ویتصل بها حرف الخطاب ومتصل میشود باخر اسماء اشاره حرف
خطاب که آن کَ وکما وکم وکِ وکما وکن است وهی ای حروف الخطاب خمسة
فی خمسة واسماء اشارت پنجست که آن ذا است وذان وتان وتا
واولاء در پنج حرف خطاب که آن کَ کما کم کِ کما کن است فیکون
خمسة وعشرین پس میباشد اسماء اشاره بیست وپنج وهی ای تلک
الخمسة والعشرون ذاکَ الی ذاکن وذانکَ الی ذانکن وکذلک
البواقی واین بیست وپنج ذاک است تا ذاکن وذانک است تا ذانکن
وهم چنین است بواقی که آن تاک است تا تاکن وتانک تا تانکن و
اولئک تا اولئکن ذاکَ ذاکما ذاکم ذاکِ ذاکما ذاکن ذانکَ ذانکما ذانکم

ذانکِ ذانکما

ذانکِ ذانکما ذانکن تاکَ تاکما تاکم تاکِ تاکما تاکن تانکَ تانکما تانکم تانکِ
تانکما تانکن اولئکَ اولئکما اولئکم اولئکِ اولئکما اولئکن ویقال ذا للقریب
وذلک للبعید وذاک للمتوسط وگفته میشود ذا از برای مشار الیه قریب
وذلک از برای مشار الیه بعید وذاک از برای مشار الیه متوسط وتلک وذانک
وتانک مشددتین واولالک باللام مثل کلمة ذلک وتلک
وذانک وتانک در حالتی که مشدد باشد نون ایشان واولالک بزیادتی لام
همچون ذلک است یعنی از جهت مشار الیه بعیدات وامّا ثمّ وهنا
وهنّا وهِنّا فللمکان خاصّة واما ثم وهنا وهنّا وهِنّا پس از برای
مشار الیه است که مکان باشد تنها الموصول ما لا یتم جزءً
الا بصلة وعائد موصول اسمیست که جزء تمام نباشد از کلام یعنی مسند
یا مسند الیه مگر با صله وعائدی وصلته جملة خبریة وصله
موصول جمله ایست خبریه والعائد ضمیر له وعاید ضمیر موصول
ضمیریست در صله که راجع باشد بموصول وصلة الالف واللام اسم
فاعل او مفعول وصله الف ولام بمعنی الذی یا التی اسم فاعل است یا
اسم مفعول وهی الذی والتی واللذان واللتان بالالف والیاء
وموصولات الذی است از برای مفرد مذکر والتی از برای مفرد مؤنث واللذان
از برای تثنیه مذکر بالف در حالت رفع واللذین بیاء در حالت نصب وجر واللتان
از برای تثنیه مؤنث به الف در حالت رفع واللتین به یاء در حالت نصب وجر
والاولی والذین واولی والذین از برای جمع مذکر واللاتی واللائی
واللای بالیاء فقط واللاتی واللواتی لجمع المؤنث واللاتی واللائی از برای
جمع مؤنث وما ومن وایّ وایّة
وما ومن وایّ بمعنی الذی وایّة بمعنی التی وذو الطائیة
وذو در لغت طی بمعنی الذی همچون قول شاعر بئر ذو حفرت وذو طویت

وذا بعد ما للاستفهام و ذا بعد از ماء استفهام که بمعنی الذی باشد
همچون ماذا صنعت ای ما الذی صنعت والالف واللام والف ولام
بمعنی الذی یا التی هم چون الضارب والضاربة والعائد المفعول
یجوز حذفه و عائدی که مفعول است جایز است حذف او هم چون قوله
تعالى الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای لمن یشاءه واذا اخبرت
بالذی صدرتها وجعلت موضع المخبر عنه ضمیرًا لها و اراد اردت
اخرته خبرًا و هر گاه که خبر دهی تو به الذی از چیزی که معلوم باشد
از وجهی و معلوم نباشد از وجهی بیاوری تو در صدر جمله الذی را و بگذاری
تو در جای مخبر عنه ضمیری که راجع باشد بالذی و مؤخر گردانی تو مخبر عنه را
در حالتی که خبر الذی باشد کما اذا اخبرت ای اردت الاخبار عن زید
من ضربت زیدًا قلت الذی ضربته زید پس هر گاه که خبر دهی
بالذی از زید در ضربت زیدا گوییی تو الذی ضربته زید یعنی آنکسی که زدم
من او را زید است که درین جمله الذی را در صدر جمله آورده ای و ضمیری که
ان هو است بجای مخبر عنه که ان زید است نهاده که راجع باشد بالذی و
مؤخر گردانیده تو مخبر عنه را که زید است بانکه خبر الذی باشد وکذلک ای مثل الذی
الالف واللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصح بناء اسم الفاعل
او المفعول و هم چنین این سه کار بکنی تو هر گاه که خبر دهی تو بالف و لام
از چیزی که در جمله فعلی باشد تنها و چرا گفتیم که می باید که این خبر در جمله فعلی
باشد از برای آن تا صحیح باشد بناء اسم فاعل یا اسم مفعول از آن فعلی که در
جمله فعلی است همچون الضاربه انا زید فان تعذر امر منها
تعذر الاخبار پس اگر متعذر باشد امری از این امور ثلثه متعذر باشد
اخبار از چیزی بالذی یا بالف و لام ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان
و ازین جهة که گفتیم که هر گاه که متعذر باشد امری ازین امور ثلثه متعذر باشد

باشد اخبار از چیزی بالذی یا به الف و لام ممتنع است خبر دادن بالذی یا بالف و لام ضمیر شان
از برای آنکه متعذر است که الذی را در صدر جمله بیاوری و متعذر است که ضمیر شان را
در آخر جمله بیاوری از برای آنکه ضمیر شان مقدم می باشد بر جمله پس خبر ندهند
بالذی یا به الف و لام از هو در هو زید قائم و نگویند که الذی هو زید قائم
والموصوف و ممتنع است خبر دادن به الذی از موصوف از برای آنکه متعذر است
نهادن ضمیر بجای موصوف از برای آنکه لازم آید که ضمیر موصوف باشد و از
پیش معلوم شد که ضمیر موصوف نمی باشد پس خبر ندهند بالذی از زید در جاءنی
زید الظریف و نگویند که الذی جاءنی هو الظریف زید والصفة
و ممتنع است خبر دادن بالذی از صفة از برای آنکه متعذر است نهادن ضمیر
بجای صفة از برای آنکه لازم آید که ضمیر صفة باشد و از پیش معلوم شد که ضمیر
صفة نمی باشد پس خبر ندهند به الذی از ظریف در جاءنی زید الظریف و نگویند
که الذی جاءنی زید هو الظریف والمصدر العامل و ممتنع است خبر دادن
بالذی از مصدر که عمل کننده است از برای آنکه متعذر است مؤخر داشتن مصدر
عامل از معمول خود پس خبر ندهند بالذی از ضربی در ضربی زیدًا و نگویند
که الذی هو زیدًا ضربی و چرا قید کرد مصدر را بعامل از برای آنکه جایز است
خبر دادن بالذی از مصدری که نه عامل باشد والحال و ممتنع است
خبر دادن به الذی از حال از برای آنکه متعذر است نهادن ضمیر بجای حال از
برای آنکه لازم آید که ضمیر حال باشد و ضمیر حال نمیتواند بود از برای آنکه
شرط حال آنست که نکره باشد و ضمیر از معارف است پس خبر ندهند بالذی
از قائما در ضربت زیدًا قائما و نگویند که الذی ضربت زیدًا ایاه قائم
والضمیر المستحق لغیرها ای لغیر کلمة الذی و ممتنع است خبر دادن بالذی
از ضمیری که مستحق غیر الذی باشد از برای آنکه متعذر است نهادن ضمیر بجای
این ضمیر تا عاید باشد بالذی از برای آنکه این ضمیر مستحق غیر الذی است پس

خبر ندهند بالذی از هو در زید ضربته و نگویند که الذی زید ضربته هو و لا بما
المشتمل علیه ای علی ضمیر المستحق لغیرها و ممتنع است خبر دادن بالذی از اسمی که مشتمل
باشد بر ضمیری که مستحق غیر الذی باشد زیرا که همان دلیل که در ضمیر مستحق غیر
الذی گفتیم پس خبر نه دهند بالذی از هو در زید ضربت غلامه و نگویند
که الذی زید ضربت غلامه هو   وما الاسمیة موصولة و
استفهامیة و شرطیة نحو ما تصنع اصنع و موصوفة و تامة بمعنی
شیء و صفة   و ما اسمی شش است ما موصوله همچون اعجبنی ما صنعت
یعنی تعجب آورد مرا آن چیزی که کردی تو آنرا و ما استفهامی نیز می باشد همچون
قول الله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی چیست آنکه بدست راست تو است
ای موسی و ما شرطیه نیز می باشد همچون قول الله تعالی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا
ممسک لها یعنی آن رحمه که بگشاید خدا مر آدمیان را از رحمت پس نیست هیچ نگاه دارنده
مر آن رحمت را   و ما موصوفه نیز می باشد بمعنی شیء و موصوفه بر دو قسم است
موصوفه بمفرد همچون مررت بما معجب و مثل بوجه ما یعنی بگذشتم من بوجه
با چیزی که عجب دارنده است دوم موصوفه بجمله همچون قول شاعر ربما تکره النفوس
من الامر له فرجة کحل العقال یعنی بسا چیزی که کراهیة میدارد نفس او
در این تقدیر است ربما نکره رب شیء نکره   و ما تامه نیز می باشد
بمعنی شیء همچون قول الله تعالی فنعما هی یعنی نکو چیست صدقات در این تقدیر است
که نعم شیء هی   و ما صفة نیز می باشد همچون ضربته ضربا ما یعنی زدم من
زدن چه زدن و چرا صفت کرد ما را باسمیة از زیرا که تا معلوم شود که ما بر دو
قسم است ما اسمی و ما حرفی و ما اسمیه که بر شش قسم است نزد
بعضی و هفت است نزد بعضی که آن دیگر ما بمعنی من است مثل و السماء و ما بناها و لیکن ما
حرفی نیز بر هفت قسم است اول نافیه مثل ما زید قائما دوم مصدریه مثل
فذوقوا بما نسیتم سیوم مدت مثل اجلس ما جلس زید یعنی بنشین تا آن مدت که زید

نشسته است

نشسته است چهارم کافه مثل انما الله اله واحد پنجم زائده مثل فبما رحمة ششم تفخیم مثل
اضربه ضربا ما یعنی بزن او را چه زدنی هفتم جحد مثل و ما کان الله لیعذبهم و من
کذلک الا فی التام و الصفة   و من همچون ما است در عدد اقسام آن
مگر در تامه و صفه پس من بر چهار قسم باشد موصوله و استفهامیه و شرطیه
و موصوفه موصوله همچون جاءنی من ابوه طیب و مثل اکرمت من جاءک استفهامیه
همچون من عندک و مثل من غلامک و من ضربت شرطیه همچون من یکرمنی اکرمه
و مثل من تضرب اضرب موصوفه بمفرد همچون قول شاعر و کفی بنا فضلا
علی من غیرنا حب النبی محمد ایانا   موصوفه بجمله
همچون رب من انضجت غیظا صدره و مثل من جاءک قد اکرمته و ای للمذکر
و ایة للمؤنث کمن و ای ایة همچون من است در عدد اقسام پس ای
و ایة چهار قسم باشد موصوله و استفهامیه و شرطیه و موصوفه موصوله همچون
رأیت ایهم هو قائم و مثل اضرب ایهم لقیت و ایتهن هی قائمة استفهامیة
همچون ایهم عندک و مثل ایهم اخوک و ایهم لقیت و ایتهن عندک شرطیه همچون
ایهم تکرمه اکرمه و مثل ایا ما تدعو فله الاسماء الحسنی و ایتهن تکرمها اکرمها موصوفه
همچون یا ایها الرجل و یا ایتها المراة   وهی معربة وحدها الا اذا حذف
صدر صلتها   و هر یکی از ای و ایة معرب است تنها از میان موصولات
مگر هرگاه که حذف کرده شود صدر صله و یعنی جزء اول صله او که آن زمان مبنی
باشد همچون قول الله تعالی ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا
که ایهم مفعول ننزعن است و مبنی است بر ضمه از زیرا که صدر صله او که آن
هو است محذوف است در این تقدیر است که ایهم هو اشد   و فی ماذا صنعت
وجهان احدهما بالذی و جوابه رفع   ای رفع علی انه خبر مبتدا المحذوف
و در اعراب ماذا صنعت دو وجه جایز است یکی وجه آنست که این ذا موصوله
باشد و بعد از ماء استفهام باشد و بمعنی الذی باشد در این تقدیر باشد که ما الذی

صنعت کما استفهامی مبتداست وذا صنعت خبر او وجواب این سوال رفع است
پس در جواب این سوال خیرٌ گویند بانکه خبر مبتدا محذوف باشد درین تقدیر باشد
کالذی صنعت خیرٌ تا جواب جمله اسمی باشد ومطابق سوال باشد والا فای
شیء وجوابه نصبٌ ای منصوب علی انه مفعول الفعل المحذوف وجه دیگر آنست که تمام
ماذا یک اسم باشد وبمعنی ای شیء باشد ودر محل نصب باشد بانکه مفعول به
صنعت باشد که مقدم شده باشد براو درین تقدیر است که ای شیء صنعت
وجواب این سوال نصب باشد پس در جواب خیرًا گویند بانکه مفعول فعل محذوف است
درین تقدیر است که صنعت خیرًا تا جواب جمله فعلی باشد ومطابق سوال باشد
اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر او الماضی مثل رُوَیدَ زیدًا
ای امهله وهیهات ذاک بفتح التاء فی الحجاز وکسرها فی بنی تمیم وبالضمة
فی لغة بعضهم ای بَعُدَ اسماء افعال آنچیزیست که باشد بمعنی امر یا بمعنی
ماضی همچون رُوَیدَ زیدًا بمعنی امهل زیدًا وهیهات ذاک بمعنی بَعُدَ وفَعالِ
بمعنی الامر من الثلاثی قیاسٌ کنَزالِ بمعنی انزل وفعال که بمعنی
امر است اشتقاق او از ثلاثی مجرد قیاسی است همچون نزال که بمعنی انزل است
واین قسم فعال از اسماء افعال است وفَعالِ مصدرًا معرفةً کفَجارِ
وفعال در حالتی که مصدر معرفه باشد همچون فجار که بمعنی الفجرة یا الفجور است
وصفةً نحو یا فَساقِ مبنیٌّ لمشابهته له عدلًا وزنةً و
فعال در حالتی که صفة باشد همچون یا فساق که بمعنی یا فاسقة است این
هر دو فعال مبنی است از جهة مشابهة این دو فعال با آن افعال که بمعنی
امر است در عدل ووزن از برای آنکه همچنانکه نزال که معادل است از انزل
فجار نیز معدول است از الفجور وفساق نیز معدول است از فاسقة واز برای
آنکه هر سه بر یک وزن است علمًا للاعیان مؤنثًا کقطامِ علما للمؤنث
وغلاب مبنیٌّ فی الحجاز ومعربٌ فی تمیم الا فی ما فی آخره راء

کذلک — از استعمال اهل

نحو حضار علما لکوکب

نحو حَضارِ فی الاکثر وفعال در حالتی که علم ذات اناث مؤنث باشد همچون قطام وغلاب
که علم دو زن است مبنی است در لغت حجاز ومعرب است در لغة بنی تمیم مگر آنچیزی
که در آخر او راء باشد همچون حضار که علم کوکب است ووبار که اسم مکان در لغة بنی تمیم
مبنی باشد بدانکه قسم اول از این چهار قسم فعال از اسماء افعال است وآن سه قسم
دیگر از اسماء افعال نیست اما در بحث اسماء افعال آورده است از برای آنکه اینها
مشابهة بآن افعال که بمعنی امر است دارند در بناء الاصوات لفظٌ حُکِیَ
به صوتٌ او صُوِّتَ به للبهائم اصوات هر لفظی است که حکایة
کرده شده باشد بآن آوازی یا لفظی است که آواز کرده شده باشد به او مر
بهائم را فالاول کغاقِ پس اول که لفظ است که حکایت کرده شده است براو
از غراب والثانی کنَخْ مشددة او مخففة عند اناخة البعیر وثانی که لفظ است
که آواز داده شده است باو بهائم را همچون نخ است که نخ لفظ است که آواز داده
شده است باو بعیر را از جهة خسبیدن المرکبات کل اسم من کلمتین
لیس بینهما نسبةٌ یکی دیگر از مبنیات مرکبات است ومرکبات هر اسمیست که مرکب
باشد از دو کلمه که نباشد درمیان ایشان نسبتی کل اسم من کلمتین که گفت غلام زید
داخل بود لیس بینهما نسبةٌ که گفت زید بیرون رفت فان تضمن الثانی حرفًا
بُنیا کخمسة عشر وحادی عشر واخواتها پس اگر متضمن باشد جزء ثانی مرکب
حرفی را مبنی داشته شود هر دو جزء مرکب همچون خمسة عشر واخوات او که آن احد عشر است
تا تسعة عشر وحادی عشر واخوات او که آن ثانی عشر است تا تاسع عشر که جزء ثانی
ایشان متضمن حرف است درین تقدیر است که خمسة وعشرة وحادی وعشر
الا اثنی عشر مگر اثنی عشر از اخوات خمسة عشر که جزء اول او معرب است وجزء
ثانی او مبنی است همچون جاءنی اثنی عشر ورایت اثنی عشر ومررت باثنی عشر والا
اعرب الثانی کبعلبک وبنی الاول فی الافصح واگر متضمن نباشد جزء ثانی
مرکب حرفی را اعراب داده شود جزء ثانی مرکب باتفاق یا منع صرف ثانی

المرکبات

الکنایات

الکنایة ان یتکلم بشیء و یرید به غیره [illegible]

یا با صرف ثانی همچون بعلبک مبنی داشته شود جزء اول مرکب در مذهب افصح گوئی تو در منع صرف ثانی جائی بعلبک ورایت بعلبک و مررت ببعلبک و گوئی تو در صرف ثانی جائی بعلبکُ ورایت بعلبکَا و مررت به بعلبکٍ و چرا گفت که فی الافصح از برای آنکه مذهب غیر افصح اعراب جزء اولست و اضافه جزء اول بثانی با منع صرف ثانی یا با صرف ثانی گوئی در منع صرف ثانی جاءنی بعلبکُ ورایت بعلبکَ و مررت بعلبکَ و گوئی تو در صرف ثانی جاءنی بعلبکٍ ورایت بعلبکٍ و مررت ببعلبکٍ الکنایات کم وکذا للعدد وکیت وذیت للحدیث

ویکی دیگر از مبنیات کنایات است و کنایات کم است و کذا از برای کنایت از عدد وکیت و ذیت از برای کنایت از حدیث فکم الاستفهامیة ممیزها منصوب مفرد وکم بر دو قسم است کم استفهامی وکم خبری پس کم استفهامی ممیز او منصوب است و مفرد همچون کم رجلا عندک وکم الخبریة مجرور مفرد ومجموع وکم خبری ممیز او مجرور است ومفرد یا مجرورات وجمع همچون کم رجلا عندی وکم رجالٍ عندی وتدخل من فیهما و در میاید من در ممیز کم استفهامی و ممیز کم خبری کم استفهامی همچون کم من رجل عندک وکم خبری همچون کم من رجل عندی وکم من قریة اهلکناها ولهما صدر الکلام ومر کم استفهامی را وکم خبری را صدارت کلام است وکلاهما یقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وکم استفهامی وکم خبری هر دو واقع میشوند [illegible] مرفوع ومنصوب ومجرور فکل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیره کان منصوبا معمولا علی حسبه پس هر کمی که بعد از او فعلی باشد که آن فعل مشغول نباشد از کم بضمیر کم یا بمتعلق کم ضمیر کم بلکه آن فعل مشغول باشد بکم باشد کم منصوب و معمول بر حسب آن فعل که عامل است پس اگر آن فعل که بعد از کم است مفعول به خواهد آن کم مفعول به باشد همچون کم رجلا ضربت وکم رجل ضربت و اگر آن فعل مفعول مطلق خواهد آن کم مفعول مطلق باشد

همچون کم ضربة

همچون کم ضربة ضربت وکم ضربة ضربت و اگر این فعل مفعول فیه خواهد آن کم مفعول فیه باشد همچون کم یوما صمت وکم یوم صمت وکل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور و هر کمی که پیش از او حروف جر باشد یا اسم مضاف باشد پس آن کم مجرور باشد گوئی تو در استفهامی بکم رجلا مررت و غلام کم رجلا ضربت و گوئی تو در خبری بکم رجل مررت و غلام کم رجل ضربت والا فهو مرفوع مبتدأ ان لم یکن ظرفا و اگر نباشد بعد از کم فعلی که مشغول نباشد از او بضمیر او یا بمتعلق ضمیر او و نباشد پیش از او حرف جر یا اسم مضاف پس آن کم مرفوع باشد و مبتدا اگر نباشد آن کم ظرف همچون کم رجل اخوتک وکم رجل اخوتی وخبر ان کان ظرفا و مرفوع است خبر اگر باشد آن کم ظرف همچون کم یوما سفرک وکم یوم سفری و بدانکه ظرف بودن کم و ظرف نبودن کم از ممیز او معلوم میشود اگر ممیز او ظرف باشد کم نیز ظرف باشد و اگر ممیز او ظرف نباشد کم نیز ظرف نباشد و اگر ممیز او ظرف کم نیز ظرف نباشد وکذلک اسماء الاستفهام والشرطیة و هم چون اعراب کم است اعراب اسماء استفهام و شرط همچون من و ما استفهامی و شرطی پس اگر اسم استفهام و شرط بعد از او فعلی باشد که مشغول نباشد از او بضمیر او یا بمتعلق ضمیر او آن اسم استفهام و شرط منصوب باشد همچون من ضربت در استفهام و من تضرب اضرب در شرط و اگر پیش از اسم استفهام و شرط حرف جر یا اسم مضاف باشد آن اسم استفهام و شرط مجرور باشد همچون بمن مررت و غلام من ضربت در استفهام و بمن تمرر امرر و غلام من تضرب اضربه در شرط و اگر نباشد بعد از اسم استفهام و شرط فعلی که مشغول نباشد از او بضمیر او یا به فعلی متعلق ضمیر او و نباشد پیش از او حرف جر یا اسم مضاف آن اسم استفهام و شرط مرفوع باشد و مبتداء همچون من ضربته در استفهام و من تضربه اضربه در شرط وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة [illegible] فدعاء قد حلبت علی عشاری و در مثل تمیز کم عمة لک یا جریر

کج دست دو شیده

كم استفهام

وَخَالَتِهِ سه وجه جايز است نصب عمّة وجرّ عمّة ورفع عمّة وخالة وكذا خالة تابع است
نصب عمّة بانكه كم استفهامی باشد جرّ عمّة بانكه كم خبری باشد رفع عمّة بانكه مبتدا
باشد عمّة وقد حلبت خبر او وكم برين تقدير يا استفهاميست يا خبری ومميز
او محذوفست ودر محل نصبست بانكه مفعول مطلق حلبت است درين تقدير است
كه حلبت يا كم حلبة وَقَدْ يُحْذَفُ فِي مِثْلِ كَمْ مَالُكَ وَكَمْ ضَرَبْتَ
وگاه هست كه انداخته ميشود مميز كم استفهامی وكم خبری انگاه كه قرينه باشد
كه دلالت كند بران مميز همچون كم مالك در استفهامی وكم ضربت در خبری درين تقدير
است كه كم درهماً مالك وكم مرة ضربت الظُّرُوفُ مِنْهَا مَا قُطِعَ عَنِ
الْإِضَافَةِ كَقَبْلُ وَبَعْدُ ويكی ديگر از مبنيات ظروفست ظروف
مبنيه بعضی از انها ظرفيست كه قطع كرده شده باشد از اضافه ومضاف اليه
او منوی باشد همچون قَبْلُ وَبَعْدُ وجميع جهات ستة كه ان فوق است وتحت
وقدام وخلف ويمين ويسار وَأُجْرِيَ مُجْرَاهُ لَا غَيْرُ وَلَيْسَ غَيْرُ وَحَسْبُ
وجاری گردانيده شده است در مجرای قبل وبعد يعنی حكم قبل وبعد عند در بنا در
ضم لا غيرُ وليس غيرُ وحسبُ وَمِنْهَا حَيْثُ لِلْمَكَانِ وَلَا يُضَافُ إِلَّا
إِلَى جُمْلَةٍ اسمية كانت او فعلية فِي الْأَكْثَرِ وبعضی ديگر از ظروف مبنيه حيث است
واضافه كرده نميشود حيث مگر بجمله در مذهب اكثر همچون اجلس حيث
جلس زيدٌ وچرا گفت كه في الاكثر از بران انكه جايز است در مذهب اقل اضافه
حيث بمفرد همچون قول شعر أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعًا فحيث فيه مضاف
الى مفرد وهو سهيل مفعول ترای اما تری مكان سهيل طالعا نجما يضيء
كالشهاب ساطعا ومنها إِذَا وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ وبعضی ديگر از ظروف
مبنيه اذا است واذا از برای زمان مستقبل می باشد خواه كه داخل شود بر ماضی
يا بر مضارع همچون اجلس اذا جلس زيدٌ يا اذا يجلس زيد وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ
در اذا ظرف معنی شرط هست فَلِذَلِكَ اُخْتِيرَ بَعْدَهَا الْفِعْلُ

الكون معنی الشرط فيها

پس از اين جهة كه در اذا ظرف معنی شرط است اختيار كرده شده است بعد از اذا ظرف فعل از برای
انكه شرط مناسب فعل است واز گفتن او كه اختير معلوم شد كه جايز است بر ضعف
كه بعد از اذا ظرف جمله اسمی نيز می باشد همچون اجلس اذا زيد جالس وَقَدْ تَكُونُ اِذَا
لِلْمُفَاجَاةِ فَيَلْزَمُ الْمُبْتَدَأُ بَعْدَهَا وگاه هست كه می باشد اذا از برای مفاجات
پس انزمان لازم باشد مبتدا بعد از اذا همچون خرجت فاذا السبع واقف وَمِنْهَا
إِذْ لِلْمَاضِي وبعضی ديگر از ظروف مبنيه اذ است واذ از برای زمان ماضی است خواه
كه داخل شود بر مضارع همچون اذ خرج زيدٌ يا اذ يخرج زيد وَقَدْ يَقَعُ بَعْدَهَا
الْجُمْلَتَانِ واقع ميشود بعد از جمله اسمی وجمله فعلی هر دو همچون اذ زيدٌ قائم واذ قام زيد
وَمِنْهَا أَيْنَ وَأَنَّى لِلْمَكَانِ اِسْتِفْهَامًا وَشَرْطًا وبعضی ديگر از ظروف مبنيه
أين است وأنّى از برای مكان خواه كه استفهام باشد يا شرط همچون أين زيدٌ وأنّى
زيدٌ در استفهامی وأين تقعد اقعد وأنّى تضرب اضرب در شرطی وَمَتَى لِلزَّمَانِ
فيهما اى في الاستفهام والشرط نحو متى القتال ومتى تخرج اخرج ومتى از برای زمان است در
استفهام وشرط همچون متى القتال در استفهامی ومتى تجلس اجلس در شرطی وَأَيَّانَ لِلزَّمَانِ
اِسْتِفْهَامًا وايان از برای زمان است در استفهام همچون قول الله تعالى ايان يوم الدين
وَكَيْفَ لِلْحَالِ اِسْتِفْهَامًا وكيف از برای حال است در استفهام همچون كيف زيدٌ
وَمُذْ وَمُنْذُ بِمَعْنَى أَوَّلِ الْمُدَّةِ فَيَلِيهِمَا الْمُفْرَدُ الْمَعْرِفَةُ وبعضی ديگر از ظروف
مبنيه مذ است ومنذ ومذ ومنذ بمعنی اول مدة می باشد پس از ان بلی مذ ومنذ
باشد مفرد معرفه همچون ما رايته مذ يوم الجمعة يا منذ يوم الجمعة يعنی نديدم من
اورا واول مدة نديدن روز جمعه است وَبِمَعْنَى جَمِيعِ الْمُدَّةِ فَيَلِيهِمَا الْمَقْصُودُ
بِالْعَدَدِ ومذ ومنذ بمعنی جميع مدة نيز می باشند پس انزمان بلی مذ ومنذ باشد عددی
كه مقصود است همچون ما رايته مذ يومان يا منذ يومان يعنی نديدم من اورا وجميع مدة
نديدن دو روز است وَقَدْ يَقَعُ بَعْدَهُمَا الْمَصْدَرُ أَوِ الْفِعْلُ أَوْ أَنَّ
او أنّ وگاه هست كه واقع شود بعد از مذ ومنذ مصدر يا فعل يا أن يا أنّ مانند

من الظروف المبنية

ما رأيته منذ سفره ومنذ سافر ومنذ ان سافر ومنذ انه فيقدر زمان مضاف
که واقع شود بعد از مذ ومنذ یکی از این چهار مذکور تقدیر کرده شود بعد از مذ ومنذ زمان
که مضاف باشد بیکی از این چهار مذکور درین تقدیر باشند که ما رأیته منذ زمان
سفره ومنذ زمان ان سافر ومنذ زمان انه سافر وهو مبتدأ ما بعده خبره
ومذ ومنذ در حالتی که اسم باشد مبتدا است وما بعد ایشان خبر ایشان است خلافا
للزجاج بخلاف زجاج که او میگوید که مذ ومنذ خبر مبتدا اند وما بعد ایشان
مبتدا است ومنها لدى ولدن بفتح اللام وضم الدال وسكون النون وقد جاء
لَدْنِ بفتح اللام وسكون الدال وكسر النون ولَدَنْ بفتح اللام والدال وسكون النون
ولُدْنِ بضم اللام وسكون الدال وكسر النون ولَدْ بفتح اللام وسكون الدال ولُدْ بضم
اللام وسكون الدال ولَدُ بفتح اللام وضم الدال وبعضی دیگر از ظروف مبنیه
لدی است ولدن وبدرستیکه آمده است لدن ولدن ولدن ولدن ولد ولد ولد
وقط للماضي المنفي وبعضی دیگر از ظروف مبنیه قط است وقط از برای ماضی
منفی است همچون ما رأیته قط یعنی ندیدم من او را هرگز وعوض بفتح العين
وضم الضاد وقد جاء بفتح الضاد وكسرها للمستقبل المنفي وعوض از برای مستقبل
منفی است همچون لا افعله عوض یعنی نمیکنم هرگز والظروف المضافة الى
الجملة واذ يجوز بناؤها على الفتح وظروفها که مضاف باشد بجمله ومضاف
باشند به اذ جایز است مبنی داشتن این ظروف بر فتح همچون قول الله تعالی هذا يوم ينفع
الصادقين صدقهم ومن خزي يومئذ واز گفتن او که یجوز معلوم شد که اعراب این
ظروف نیز جایز است همچون هذا يوم ينفع الصادقين ومن خزي يومئذ وكذلك
مثل وغير مع ما وان وان مخففه ومشدده وهمچنین جایز است نیز مبنی
داشتن مثل وغیر بر فتح هرگاه که مضاف باشد به ما مصدری وان
همچون قیامی مثل ما تقوم ومثل ما تقوم وقیامی مثل ان تقوم وقیامی مثل
ان تقوم وقیامی مثل انك تقوم ومثل انك تقوم المعرفة والنكرة

ابن بحث
از اینجا بیان المعرفة والنكرة

والنكرة این بحث معرفه ونکره است المعرفة ما وضع لشيء بعينه معرفه
اسمیست که وضع کرده شده باشد از برای چیزی معین ما وضع لشيء که گفت معرفه ونکره
داخل بود بعينه که گفت نکره بیرون رفت وهي المضمرات
والاعلام والمبهمات وما عرف باللام وبالنداء ومعارف مضمرات است
واعلام ومبهمات یعنی اسماء اشاره وآنچیزی که معرف شده باشد به الف ولام همچون
الرجل وآنچیزی که معرف شده باشد بالف ولام همچون الرجل وآنچیزی که معرف شده باشد بحرف
نداء همچون یا رجل والمضاف الى احدها معنى
وآنچیزی که مضاف باشد بیکی از این چهار اول باضافه معنوی همچون غلام زید وزید ضارب
عمرو امس وچرا گفت که معنی از برای آنکه آنچیزی که مضاف باشد باضافه لفظی ان مضاف معرفه
نباشد همچون زید ضارب عمرو الان العلم ما وضع لشيء بعينه غير
متناول غيره بوضع واحد علم اسمیست که وضع کرده شده باشد از برای چیزی معین
در حالتی که نباشد شامل غیر آن معین بیک وضع ما وضع لشيء بعينه که گفت معارف
همگانه داخل بود غیر متناول غیره که گفت معارف چهارگانه غیر از علم بیرون رفت
از برای آنکه ایشان شامل غیر معین هستند بوضع واحد که گفت علم مشترک داخل بود
بیرون رفت همچون زید که علم دو کس باشد واعرفها المضمر المتكلم ثم المخاطب
ومعرفه ترین معارف ضمیر متکلم است باز ضمیر مخاطب باز ضمیر غایب باز مبهم یعنی اسم
اشاره واسم موصول باز معرف بلام باز معرف به نداء اما مضاف به یکی از این چهار

النكرة

باضافه معنوی معرفه او به حسب معرفه مضاف الیه است والنكرة ما وضع
لشيء لا بعينه ونکره اسمیست که وضع کرده شده باشد از برای چیزی غیر معین
ما وضع لشيء که گفت معرفه ونکره داخل بودند لا بعينه که گفت معرفه بیرون رفت

اسماء العدد

اسماء العدد ما وضع لكمية آحاد الاشياء اسماء عدد اسمی چند است
که وضع کرده شده است از برای چند بودن یکهاء چیزها اصولها
اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف اصلها

اسماء عدد دوازده کلمه است واحده است تا عشره یعنی واحد واثنان وثلثة واربعة
وخمسة وستة وسبعة وثمانیة وتسعة وعشرة ومائة والف تقول واحد و
اثنان واحدة واثنتان وثنتان گویی تو واحد واثنان از برای مذکر وواحدة و اثنتان
وثنتان از برای مؤنث ثلثة الی عشرة وثلث الی عشر وگویی تو ثلثة رجال
تا عشرة رجال از برای مذکر وثلث نسوة از برای مؤنث احد عشر اثنی عشر احدی
عشرة اثنتا عشرة وگویی تو احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا از برای مذکر واحدی عشرة
امراة واثنتا عشرة امراة از برای مؤنث ثلثة عشر الی تسعة عشر ثلث عشرة
الی تسع عشرة وگویی تو ثلثة عشر رجلا تا تسعة عشر رجلا از برای مذکر وثلث عشرة
امراة تا تسع عشرة امراة از برای مؤنث وتمیم تکسر الشین وبنو تمیم مکسور
میدارند شین عشرة را واهل حجاز ساکن میدارند شین عشرة را واین افصح است
عشرون واخواتها فیهما ای المذکر والمؤنث عشرون گویی تو عشرون واخوات عشرون
که آن ثلثون است واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون در مذکر
ومؤنث عشرون رجلا از برای مذکر عشرون امراة از برای مؤنث تا تسعون
رجلا از برای مذکر وتسعون امراة از برای مؤنث احد وعشرون احدی وعشرون
وگویی تو احد وعشرون رجلا از برای مذکر احدی وعشرون امراة از برای مؤنث تا
تسعة وتسعون رجلا از برای مذکر وتسع وتسعون امراة از برای مؤنث ثم
بالعطف بلفظ ما تقدم الی تسعة وتسعین باز چون
درگذشتی او عشرون عطف کنی تو عشرات را از برای آحاد بهمان لفظ
آحاد که مقدم شده است در مفردات گویی تو ثلثة وعشرون رجلا از برای مذکر
ثلث وعشرون امراة از برای مؤنث تا تسع وتسعون رجلا از برای مذکر وتسع
وتسعون امراة از برای مؤنث مائة والف مائتان والفان فیهما
وگویی تو مائة والف مائتان والفان در مذکر ومؤنث گویی تو مائة رجل
والف رجل از برای مذکر ومائتا امراة والفا امراة از برای مؤنث ثم بالعطف

علی ما تقدم

علی ما تقدم باز چون گذشتی از مایه والف عطف کنی تو آنچه زیاده شود بر مائة
یا بر الف بر ما تقدم که مائة والف است گویی تو مائة وثلثة رجال از برای مذکر ومائة
وثلث نسوة از برای مؤنث تا مائة وتسعة وتسعون رجلا از برای مذکر ومائة وتسع
وتسعون امراة از برای مؤنث الف ومائة واحدة وعشرون رجلا از برای مذکر الف ومائة
واحدی وعشرون امراة از برای مؤنث تا الف ومائة وتسعة وتسعون رجلا از برای مذکر
الف ومائة وتسع وتسعون امراة از برای مؤنث وفی ثمانی عشرة فتح الیاء ودر ثمانی عشرة
فتح یاء جایز است وجاء اسکانها وآمده است ساکن گردانیدن یاء همچون ثمانی
عشرة وشذ حذفها ای حذف الیاء بفتح النون وشاذ است انداختن یاء با فتح
نون همچون ثمان عشرة ومُمیز الثلثة الی العشرة مخفوض مجموع
لفظا او معنی چون از بیان صیغ اعداد فارغ شد شروع کرد در بیان احوال
ممیز اعداد پس گفت که وممیز الثلثة یعنی وممیز ثلثة تا عشرة مجرور است وجمع
خواه که آن جمع لفظا باشد همچون ثلثة رجال تا عشرة رجال یا معنی باشد همچون ثلثة رهط
وثلثة نفر تا عشرة نفر الا فی ثلثمائة الی تسعمائة وممیز ثلثة تا
بعشرة جمع است مگر در ثلثمائة تا تسعمائة که ممیز ایشان مجرور ومفرد است
وکان قیاسها مآت او مئین وبود قیاس ثلثمائة تا تسعمائة ثلثمآت
تا تسعمآت در مؤنث وثلثمئین تا تسع مئین در مذکر وممیز احد عشر الی
تسعة وتسعین منصوب مفرد وممیز احد عشر تا تسعة وتسعین منصوب
ومفرد همچون احد عشر رجلا تا تسعة وتسعین وممیز مائة والف و
تثنیتهما وجمعه مخفوض مفرد وممیز مائة والف وممیز تثنیه مائة
والف که آن مائتان است والفان وممیز جمع الف که آن آلاف است مجرور
ومفرد همچون مائة رجل والف رجل ومائتا رجل والفا رجل وآلاف رجل چرا
نگفت که جمعهما چنانچه گفت که تثنیتهما از برای آنکه جمع مائة نیامده است
واذا کان المعدود مؤنثا واللفظ المعبر به عنه مذکرا او بالعکس

نو جهان و هر گاه که باشد معدود یعنی ممیز مونث و لفظی که دال است برو مذکر همچون لفظ شخص
هر گاه که اطلاق کنند بر زنی پس در عدد دو وجه جایز باشد تذکیر عدد باعتبار لفظ
معدود همچون ثلثة اشخص و تانیث عدد باعتبار معنی معدود همچون ثلث
اشخص یا باشد امر بعکس یعنی معدود مذکر باشد و لفظی که دال است برو مونث
همچون لفظ نفس هر گاه که اطلاق کنند بر مردی پس در عدد دو وجه جایز باشد
تذکیر عدد باعتبار معنی معدود همچون ثلثة انفس و تانیث عدد باعتبار
لفظ معدود همچون ثلث انفس ولا یمیّز واحد و واحدة ولا اثنان
واثنتان استغناءً بلفظ الممیّز عنهما مثل رجل و رجلان و تمیز کرده
نمیشود واحد و نه اثنان از جهة مستغنی بودن ما نه لفظ تمیز واحد و اثنان
همچون رجل رجلان پس نگویند که واحدة رجل و اثنان رجلان بلکه بگویند که رجل رجلان
لافادته النصّ المقصود بالعدد از برای انکه فایده میدهد تمیز واحد و اثنان
که ان رجل و رجلان است نصی را که مقصود است بعدد و تقول فی المفرد من
المتعدّد باعتبار تصییره الثانی و الثانیة الی العاشر و العاشرة لا غیر
و گویی تو در یکی از بسیار باعتبار گردانیدن این مفرد عددی را که کمتر است
از مشتق منه این مفرد مثل مشتق منه این مفرد گویی تو ثانی از برای مذکر و ثانیة
از برای مونث تا عاشر از برای مذکر و عاشرة از برای مونث لا غیر یعنی مفرد
از متعدد باعتبار تصییر از عاشر نمیگذرد ثانی یعنی گردانیدن واحد را
اثنین عاشر یعنی گردانند تسعه را عشره و چرا ابتدا کرد بثانی از برای
انکه هیچ عددی نیست که کمتر است از واحد تا بگرداند این مفرد آن عدد را
واحد و چرا مفرد از متعدد باعتبار تصییر از عاشر نمیگذرد از برای انکه
در بالای عشر هیچ فعلی نیست که مشتق منه حادی عشر باشد و باعتبار حاله
و گویی تو در مفرد از متعدد باعتبار حال این مفرد یعنی باعتبار انکه این
مفرد یکی است از بسیار که حال و صفت او اینست که دوم است یا سوم یا چهارم

الاول

الاول و الثانی الی العاشر و العاشرة و الحادی عشر و الحادیة عشرة و الثانی عشر و الثانیة عشرة
الی التاسع عشر و التاسعة عشرة گویی تو اول و ثانی از برای مذکر و اولی و ثانیة
از برای مونث تا عاشر از برای مذکر و عاشره از برای مونث و حادی عشر از برای مذکر
و حادیة عشرة از برای مونث و ثانی عشر از برای مذکر و ثانیة عشرة از برای مونث تا
تاسع عشر از برای مذکر و تاسعة عشره از برای مونث اول یعنی یکی از بسیار که حال و صفة
او اینست که یکم است و دوم یعنی یکی از بسیار که حال و صفة او که دوم است
تا تاسعة عشرة یعنی یکی از بسیار که حال و صفة او اینست که نوزدهم است
و من ثمّ قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیّرهما من ثلثتهما و از جهة وجه که معلوم
شد در میان مفرد از متعدد باعتبار تصییر و مفرد از متعدد باعتبار حال گفته شده است
در اول یعنی در مفرد از متعدد باعتبار تصییر ثالث اثنین باضافه ثالث به عددی
که کمتر است از مشتق منه او تا بگرداند این ثالث آن عدد را مثل مشتق منه خود
ثالث اثنین یعنی مصیّر الاثنین ثلثة یعنی گرداننده دو را سه ثالث اسم فاعل
مشتق از ثلّث الاثنین و فی الثانی ثالث ثلثة ای احدها و هم از این
جهة گفته شده است در ثانی یعنی در مفرد از متعدد باعتبار حال ثالث ثلثة یعنی
احد ثلثة یعنی یکی از سه و تقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصّة و گویی
تو حادی عشر احد عشر بذکر احد عشر بعد از حادی عشر تا تاسع عشر تسعة عشر
بر ثانی تنها یعنی در مفرد از متعدد باعتبار حال تنها و ان شئت قلت حادی
احد عشر الی تاسع تسعة عشر و اگر خواهی حذف کنی تو عشر اول را از برای انکه
استغنا داریم به عشر ثانی از عشر اول گویی تو حادی احد عشر تا تاسع تسعة عشر
فتعرب الاول پس اعراب دهی تو جزء اول را از دو کلمه اول بعد از حذف جزء ثانی
او گویی تو جاءنی حادی احد عشر و رایت حادی احد عشر و مررت بحادی احد عشر
المذکّر و المؤنّث این بحث مذکر و مونث است المؤنّث ما فیه علامة
التأنیث لفظاً او تقدیراً مقدرة یعنی ظاهرة فی الالفاظ کدار و نار و نعل و قدم و عین از المونثات
السماعیة [illegible]

وحبلى
ضاربة

مونث اسمیست که درا و علامت تانیث باشد لفظاً یا تقدیراً لفظا همچون وحمراء تقدیراً همچون شمس وعین وَالْمُذَكَّرُ بِخِلَافِهِ ومذکر بخلاف مونث است یعنی اسمیست که درا و علامت تانیث نباشد نه لفظا و نه تقدیراً وَعَلَامَةُ التَّأْنِيثِ التَّاءُ وَالْأَلِفُ مَقْصُورَةً كَحُبْلَى وَحُبْلَى أَوْ مَمْدُودَةً كَصَحْرَاءَ وحمراء وعلامة تانیث تا است والف مقصوره یا الف ممدوده وَهُوَ حَقِيقِيٌّ وَلَفْظِيٌّ ومونث بر دو قسم است یکی حقیقی و یکی لفظی فَالْحَقِيقِيُّ مَا بِإِزَائِهِ ذَكَرٌ مِنَ الْحَيَوَانِ كَامْرَأَةٍ وَنَاقَةٍ پس مونث حقیقی آن چیزیست که در مقابل او مذکر باشد از حیوان همچون امراة که در مقابل او رجل است و ناقه که در مقابل او جمل است وَاللَّفْظِيُّ بِخِلَافِهِ كَظُلْمَةٍ مثال التانيث اللفظي حقيقة وَعَيْنٍ مثال التانيث اللفظ ومونث لفظی بخلاف مونث حقیقی است یعنی مونث است که در مقابل او مذکری از حیوان [illegible] نباشد همچون ظلمة وعین که ظلمة مثال مونث است که علامت تانیث درا و لفظا هست وعین مثال مونث است که علامة تانیث درا و مقدر است وَإِذَا أُسْنِدَ إِلَيْهِ الْفِعْلُ فَبِالتَّاءِ و هرگاه که اسناد کرده شود بظاهر مونث حقیقی و به ضمیر مونث حقیقی و بضمیر مونث لفظی پس واجبست تا، تانیث در ان فعل همچون قامت هند و هند قامت والشمس طلعت وَأَنْتَ فِي ظَاهِرِ غَيْرِ الْحَقِيقِيِّ بِالْخِيَارِ و تو در اسناد فعل بظاهر غیر حقیقی مخیری اگر خواهی تاء تانیث در فعل بیاوری و اگر خواهی نیاوری نم چون طلع الشمس وطلعت الشمس وَحُكْمُ ظَاهِرِ الْجَمْعِ مُطْلَقًا غَيْرَ الْمُذَكَّرِ السَّالِمِ حُكْمُ ظَاهِرِ غَيْرِ الْحَقِيقِيِّ وحکم ظاهر جمع مطلقا یعنی خواه که مذکر باشد یا مونث غیر از جمع مذکر سالم حکم ظاهر غیر حقیقی است در اسناد فعل با و یعنی تو مخیری اگر خواهی تاء تانیث بیاوری و اگر خواهی نیاوری همچون جاء الرجال والزینبات وجاءت الرجال والزینبات چرا گفت که غیر المذکر السالم از برای آنکه هرگاه که اسناد کرده شود فعل بظاهر جمع مذکر سالم درا و تانیث جایز نباشد بلکه درا و

او تذکیر واجب باشد همچون جاء الزیدون که جاءت الزیدون جایز نیست وَضَمِيرُ الْعَاقِلِينَ غَيْرِ الْمُذَكَّرِ السَّالِمِ فَعَلَتْ وَفَعَلُوا و هرگاه که اسناد کرده شود فعل بضمیر جمع مذکر عاقل غیر از جمع مذکر سالم گفته شود فعلت و فعلوا همچون الرجال فعلت والرجال فعلوا و چرا گفت که غیر المذکر السالم از برای آنکه هرگاه که اسناد کرده شود بظاهر جمع مذکر سالم درا و فعلت جایز نباشد بلکه درا و فعلوا واجب باشد همچون الزیدون فعلوا که الزیدون فعلت جایز نیست وَالنِّسَاءُ وَالْأَيَّامُ فَعَلَتْ وَفَعَلْنَ و هرگاه که اسناد کرده شود فعل بضمیر جمع مونث عاقل همچون النساء و ضمیر جمع مونث غیر عاقل همچون ایام گفته شود فعلت و فعلن گوئی النساء مشت ومشین والایام مضت ومضین اَلْمُثَنَّى مَا لَحِقَ آخِرَهُ أَلِفٌ أَوْ يَاءٌ مَفْتُوحٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَكْسُورَةٌ مثنی اسمیست که لاحق شده باشد آخر او الف و نون مکسور یا یاء مفتوح ما قبل او و نون مکسور لیدل عَلَى أَنَّ مَعَهُ مِثْلَهُ مِنْ جِنْسِهِ چرا لاحق میشود به آخر این اسم مفرد این حروف از برای آن تا دلالت کند این حروف بر آنکه با این اسم مفرد مثل او هست از جنس او وَالْمَقْصُورُ إِنْ كَانَ أَلِفُهُ عَنْ وَاوٍ وَهُوَ ثُلَاثِيٌّ قُلِبَتْ وَاوًا و اسم مقصور اگر باشد الف او بدل از واو و حال آنکه این اسم مقصور ثلاثی باشد همچون عصى قلب کرده شود آن الف مقصوره بواو همچون عصوان در تثنیه عصى وَإِلَّا فَبِالْيَاءِ و اگر نباشد چنین که ما گفتیم بلکه الف مقصوره بدل باشد از یاء همچون رحى یا خود بدل نباشد نه از واو و نه از یاء همچون حبارى یا بدل از واو و ثلاثی نباشد همچون معطى پس قلب کرده شود آن الف مقصوره بیاء همچون رحیان در تثنیه رحى وحباریان در تثنیه حبارى ومعطیان در تثنیه معطى وَالْمَمْدُودُ إِنْ كَانَتْ هَمْزَتُهُ أَصْلِيَّةً ثَبَتَتْ و اسم ممدود اگر باشد همزه او اصلی همچون قُرّاء ثابت باشد آن همزه همچون قُرّاآن در تثنیه قُرّاء وَإِنْ كَانَتْ لِلتَّأْنِيثِ قُلِبَتْ وَاوًا و اگر باشد همزه ممدود از برای تانیث همچون صحراء

قرّاآن

قلب کرده شود ان همزه بواو همچون صحراوان در تثنیه صحرآء و إلّا فالوجهان واگر
نباشد همزه ممدوده نه اصلی و نه از برای تانیث همچون کساء و رداء پس در او
دو وجه جایز باشد یک وجه ثابت داشتن همزه است هم چون کساءان و رداءان
و یک وجه دیگر قلب کردن همزه است باصل خود همچون کساوان و رداوان
وَتُحْذَفُ نونه للإضافة و انداخته میشود نون مثنی از جهة اضافة و تحذف
تاء التانیث فی خُصْیَانِ وأَلْیَانِ و حذف کرده شده است تاء تانیث
در دو مثنی تنها که ان خصیان است در تثنیه خصیه و الیان است در
تثنیه الیه اَلْمَجْمُوعُ مَا دَلَّ عَلَى آحَادٍ مَقْصُودَةٍ بِحُرُوفِ مُفْرَدِهِ بِتَغْيِيرٍ
مَا مجموع اسمیست که دلالت کند بر احدها که قصد کرده شده باشد ان احدها
بحروف مفرد ان اسم باندک تغیری یعنی خواه که تغیر لفظی باشد یا تغیر تقدیری
ما دل علی آحاد که گفت جمع و اسم جمع همچون قوم و رهط داخل بود مقصوده
بحروف مفرده که گفت اسم جمع همچون قوم و رهط بیرون رفت بتغییر ما
که گفت تا هجان که جمع هجان است داخل شود از برای انکه در هجان جمع
تغیر تقدیری هست بنا بر انکه کسره هجان جمع چون کسره رجال است
و کسره هجان مفرد چون کسره حمار است فنحو تمر و رکب لیس بجمع
على الأصح پس مانند تمر و رکب نیست جمع بر مذهب اصح از برای انکه
تمر و رکب مفرد ندارند چرا گفت که علی الاصح از برای انکه بعضی گفته اند که تمر
جمع تمره است و رکب جمع راکب است و نحو فلک جمع و مانند فلک
جمع فلک است از برای انکه در فلک جمع تغیر تقدیری هست بنا بر انکه
ضمه فلک جمع چون ضمه بلق است که جمع ابلق است و ضمه فلک مفرد
هم چون ضمه قفل است که مفرد است وَهُوَ صَحِيحٌ وَمُكَسَّرٌ و جمع صحیح
میباشد و مکسر میباشد جمع صحیح ان جمعی است که بناء واحد دروی
بسلامت باشد و جمع مکسر ان جمعیست که بناء واحد دروی بسلامت نباشد

فالصحیح

زیدون

فالصَّحِيحُ لِمُذَكَّرٍ ومؤنث پس جمع صحیح از برای مذکر و مؤنث هر دو میباشد همچون
وزینبات المذکر ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او یاء مكسور ما قبلها
ونون مفتوحة و جمع صحیح مذکر اسمیست که لاحق شده باشد باخر او واوی
که مضموم باشد ما قبل او همچون زیدون یا یاء که مکسور باشد ما قبل او و نونی
مفتوح همچون زیدین لیدل على ان معه اكثر منه چرا لاحق میشود بان
اسم مفرد این حروف از برای ان تا دلالت کند این حروف بر انکه با این اسم
مفرد بیشتر از وهست از جنس فان كان آخره ياء قبلها كسرة حذفت
نحو قاضون پس اگر باشد اخر اسمی که جمع کرده میشود بواو و نون یائی که پیش از او
کسره باشد حذف کرده شود ان یاء همچون قاضون در جمع قاضی وان كان مقصورا
حذفت الالف وبقي ما قبلها مفتوحا نحو مصطفون واگر باشد این اسم که
جمع کرده میشود بواو و نون الف مقصور حذف کرده شود الف او و باقی ماند
ما قبل الف مفتوح همچون مصطفون در جمع مصطفی و شرطه ان كان
اسما فمذکر علم یعقل و شرط اسمی که جمع کرده شود بواو و نون اگر باشد اسم جامد
یعنی نه صفة پس آنست که مذکر باشد و علم باشد و عاقل باشد همچون زیدون در جمع زید
وان كان صفة فمذكر يعقل و شرط اسمی که جمع کرده میشود بواو و نون اگر باشد
صفة یعنی مشتق پس سه چیز شرطست یکی آنست که مذکر عاقل باشد همچون ضاربون
در جمع ضارب وان لا يكون أفعل فعلاء نحو أحمر حمراء و شرط دوم
آنست که اسمی که جمع کرده میشود بواو و نون نباشد افعل که مؤنث او بر وزن
فعلاء باشد همچون احمر که مؤنث او حمراء است پس جمع احمر بواو و نون
نکنند و نگویند که احمرون بلکه جمع او بر حمر چرا قید کرد افعل را بفعلاء از برای
انکه افعلی که مؤنث او فعلا باشد همچون افضل که جمع او بواو و نون میکنند و
افضلون میگویند ولا فعلان فعلى نحو سكران سكرى و شرط سوم
آنست که این اسم نباشد فعلانی که مؤنث او بر وزن فعلی باشد همچون

سکران که مؤنث او سکری است پس جمع او بواو و نون نکنند و سکرانون نگویند
بلکه جمع او بر سکاری میکنند و چرا فند کرد فعلان را بفعلی ازبرای آنکه فعلان
هرگاه که مؤنث او بر وزن فعلانة باشد همچون ندمان جمع او بواو و نون
میکنند و ندمانون میگویند ولا مستویا فیه مع المؤنث نحو جریح
و صبور و شرط چهارم آنست که این اسم نباشد مذکر و مؤنث در او یکسان
همچون جریح بمعنی مجروح و صبور بمعنی صابر که مذکر و مؤنث در این یکسانست
پس جمع ایشان بواو و نون نکنند و نگویند که جریحون و صبورون
بلکه جمع ایشان بر جرحی و صُبُر میکنند ولا بتاء التانیث نحو علامة
و شرط پنجم آنست که این اسم تاء تانیث در او نباشد همچون علامة که در او تاء
تانیث هست پس جمع او بواو و نون نکنند و علامون نگویند و تحذف
نونه بالاضافة و انداخته میشود نون جمع مذکر سالم ازبرای اضافة وقد شذ
نحو سنین بکسر السین جمع سنة بفتحها و ارضین بفتح الراء وقد جاء اسکانها جمع ارض لکونهما
وانما هم بهذه الانتفاء التذکیر این جوابیست از سوال مقدر تقدیر سوال آنست
که تو گفتی که شرط اسمی که جمع کرده میشود بواو و نون اگر اسم جامد باشد آنست
که مذکر باشد و علم باشد و عاقل باشد در ارضون و سنون چه میگوئی که جمع ارض
و سنه است و ارض و سنه اسم جامد است و نه مذکر است و نه عاقل است
و با وجود این ایشان را جمع بواو و نون کرده اند و ارضون و سنون گفته اند
جواب میگوییم که بدرستیکه شاذ انند ارضون و سنون در جمع ارض و سنة
المؤنث لما لحق آخره الف و تاء وجمع صحیح مؤنث اسمیست که لاحق
شده باشد باخر او الفی و تایی همچون زینبات و هندات وشرطه ان
کان صفة وله مذکر وان یکون مذکره جمع بالواو والنون و شرط
این اسم که جمع کرده میشود بالف و تا اگر باشد صفة و حال آنکه مر آن را
مذکری باشد پس آنست که مذکر او جمع کرده شده باشد بواو و نون ازبرای آن

[Margin: ... جمع المذکر ... الکتب [illegible]]

تا مزیة

ازبرای آن تا مزیة فرع بر اصل لازم نیاید همچون قایمة که جمع او بر قایمات میکنند
ازبرای آنکه او را مذکری هست همچون قایم که جمع او بر قایمون میکنند فان لم
یکن له مذکر فان لا یکون مجردا کالحایض پس اگر نباشد مر صفتی که جمع
کرده میشود بالف و تا ازبرای مذکری همچون حایض پس شرط او آنست که مجرد نباشد
از تاء تانیث همچون حایضة که در جمع او حایضات جایز است اما حایض پس تاء
جمع او بر حایضات نمیکنند بلکه جمع او بر حوائض میکنند یا حیض والا
جمع مطلقا و اگر نباشد این اسم که جمع کرده شود بالف و تاء صفة بلکه اسم جامد
باشد همچون هند و زینب جمع کرده شود بالف و تا مطلقا یعنی بی اعتبار شرطی
همچون زینبات و هندات جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده
کرجال و افراس جمع تکسیر آن جمعیست که تغیر شده باشد در بناء واحد او
تحقیقا همچون رجال و افراس در جمع رجل و فرس و تقدیرا همچون فلک و هجان
جمع القلة
در جمع فلک و هجان در جمع فلک و هجان جمع القلة وهو ما یطلق علی ثلثة
و عشرة وما بینهما افعل و افعال و افعلة و فعلة فالصحیح وما عدا ذلک
جمع کثرة جمع قلة آن جمعیست که اطلاق او بر ثلثه کنند تا بعشرة و جمع
کثرت آن جمعیست که اطلاق او بر ما فوق عشره کنند جمع قلة بر شش وزن
میباشد یکی افعل همچون اکلب که جمع کلبست و دوم افعال همچون افراس که
جمع فرس است سیوم افعلة همچون اجوبه جمع جواب است چهارم فعلة همچون غلمة
که جمع غلام است پنجم جمع صحیح مذکر همچون زیدون و ششم جمع صحیح مؤنث
المصدر
همچون زینبات و آن جمعی که وزن او غیر ازین شش وزن است جمع کثرة است
المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل مصدر اسم حدث است یعنی
اسم کردن است که جاری باشد بر فعل و معنی جاری بودن بر فعل آنست
که مصدر ذکر کرده شده باشد از جهة بیان معنی فعل همچون ضربت ضربا
وهو من الثلاثی سماع و مصدر از ثلاثی مجرد سماعی است و اوزان او سی و دو است

[Margin: المجرد ارشاد ... المصدر ... عدده اما اثنین و ثلثین کما بین فی کتب التوفیق [illegible]]

وَفِي غَيْرِهِ قِيَاسٌ ومصدر در غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی
مزید فیه قیاسی است وَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ مَاضِيًا اَوْ غَيْرَهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ مَفْعُولًا مُطْلَقًا
و عمل میکند مصدر عمل فعل خود خواه که باشد این مصدر بمعنی ماضی یا بمعنی غیر
ماضی یعنی حال یا استقبال هرگاه که نباشد مصدر مفعول مطلق و چرا گفت
که اذا لم یکن مفعولا مطلقا از برای آنکه هرگاه که مصدر و مفعول مطلق باشد
حکم عمل او بعد ازین خواهد آمد وَلَا يَتَقَدَّمُ مَعْمُولُهُ عَلَيْهِ و مقدم نشود
معمول مصدر بر مصدر پس نگویند که اعجبنی زیدا ضرب عمرو وَلَا يُضْمَرُ
فِيهِ و اضمار کرده نشود در مصدر یعنی در مصدر ضمیر مستتر نباشد وَلَا
يَلْزَمُهُ ذِكْرُ الْفَاعِلِ و لازم نیست ذکر فاعل مصدر همچون اعجبنی ضرب
زیدا لان النسبة الی الفاعل غیر ماخوذة فی مفهومه فلا یتوقف تصور مفهومه علیه بخلاف
الفعل و اسمی الفاعل و المفعول و الصفة المشبهة وَيَجُوزُ اِضَافَتُهُ اِلَى الْفَاعِلِ
و جایز است اضافه مصدر بفاعل همچون اعجبنی ضرب عمرو زیدا و لولا دفع الله الناس
وَقَدْ يُضَافُ اِلَى الْمَفْعُولِ و گاه هست که اضافه کرده میشود مصدر بمفعول
همچون اعجبنی ضرب زید عمرو وَاِعْمَالُهُ بِاللَّامِ قَلِيلٌ و عمل کردن
مصدر هرگاه که معرف بلام باشد اندک است فَاِنْ كَانَ مُطْلَقًا فَالْعَمَلُ لِلْفِعْلِ
پس اگر باشد مصدر مفعول مطلقی که فعل او با او مذکور باشد همچون ضربت
ضربا زیدا پس عمل در معمول از آن فعل است وَاِنْ كَانَ بَدَلًا مِنْهُ فَوَجْهَانِ
و اگر باشد مصدر مفعول مطلقی که بدل باشد از فعل یعنی فعل او واجب الحذف باشد
همچون سقیا زیدا پس در او دو وجه جایز باشد یک وجه آنکه عمل از آن فعل باشد
و یک وجه آنکه عمل از آن مفعول مطلق باشد

اسم الفاعل

اِسْمُ الْفَاعِلِ مَا اشْتُقَّ
مِنْ فِعْلٍ لِمَنْ قَامَ بِهِ بِمَعْنَى الْحُدُوثِ اسم فاعل اسمی است که مشتق باشد
از فعلی و از آن کسی باشد که این فعل قایم است به آن کس و بمعنی حدوث
باشد یعنی به نو پیدا شدن ما اشتق من فعل که گفت اسم فاعل و اسم مفعول

وصفة مشبهه

واسم مفعول و صفة مشبهه و افعل تفضیل و اسم زمان و مکان و اسم آلة همه داخل بود
و لمن قام به که گفت اسم مفعول و اسم زمان و مکان و اسم آلة بیرون رفت و بمعنی الحدوث
که گفت صفة مشبهه و افعل و تفضیل نیز بیرون رفت از برای آنکه ایشان بمعنی
ثبوت اند نه بمعنی حدوث وَصِيغَتُهُ مِنَ الثُّلَاثِيِّ صیغه اسم الفاعل من مجرد
الْمُجَرَّدِ عَلَى فَاعِلٍ و صیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است وَمِنْ غَيْرِهِ
عَلَى صِيغَةِ الْمُضَارِعِ بِمِيمٍ مَضْمُومَةٍ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ كَمُخْرِجٍ وَمُسْتَخْرِجٍ
و صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه
بر صیغه مضارع است با میم مضمومه در اول مضارع و کسر ما قبل آخر مضارع همچون
مخرج و مستخرج وَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ بِشَرْطِ مَعْنَى الْحَالِ اَوِ الْاِسْتِقْبَالِ
و عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط آنکه اسم فاعل بمعنی حال باشد و یا بمعنی
استقبال همچون زید ضارب عمرا الآن او غدا وَالْاِعْتِمَادِ عَلَى صَاحِبِهِ
و بشرط آنکه اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر صاحب خود و صاحب او یا مبتدا است
همچون زید ضارب عمرا غدا یا موصوف است همچون مررت برجل ضارب عمرا غدا
یا ذو الحال است همچون مررت برجل قائما ابوه اَوِ الْهَمْزَةِ اَوْ مَا یا بشرط آنکه
اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر همزه یا بر ما نافیه و مثل ما نافیه از حروف نفی مثل لا
همچون اقائم زید و ما قائم زید فَاِنْ كَانَ لِلْمَاضِي وَجَبَتِ الْاِضَافَةُ
مَعْنًى پس اگر باشد اسم فاعل بمعنی ماضی واجب باشد اضافه اسم فاعل بما بعد
خود باضافه معنوی همچون زید ضارب عمرو امس خِلَافًا لِلْكِسَائِيِّ
بخلاف کسائی که او میگوید که اسم فاعل عمل میکند عمل فعل خود خواه که بمعنی ماضی
باشد یا حال یا استقبال بدلیل آنکه عرب گفته است که زید معطی عمرو درهما
امس فَاِنْ كَانَ لَهُ مَعْمُولٌ آخَرُ فَبِفِعْلٍ مُقَدَّرٍ نَحْوُ زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍو
دِرْهَمًا اَمْسِ فدرهما منصوب بأعطى المقدر فانه لما قيل معطي عمرو قيل ما اعطاه فقيل درهما اي اعطاه درهما
پس اگر باشد مر اسم فاعل را که بمعنی ماضی است معمول دیگر که غیر آن معمول است

که مضاف الیه اسم فاعل است پس منصوب داشته شود آن معمول دیگر بفعل مقدّر
که اسم فاعل دالّ است بر آن فعل همچون زیدٌ معطی عمرٍو درهمًا امس که درهمًا
که درهمًا منصوب است بآن فعل مقدّر که معطی دالّ است بر آن فعل و در این تقدیر است
که زیدٌ معطی عمرٍو اعطی درهمًا امس فان دخلت اللّام استوی
الجمیع پس هرگاه اگر در آید بر اسم فاعل لام تعریف یکسان باشد همه یعنی خواه که
بمعنی ماضی باشد یا حال یا استقبال در عمل همچون زیدٌ الضارب عمرًا الآنَ
او غدًا او امس   وما وُضِعَ منه للمبالغة کضرّابٍ وضَروبٍ
ومِضرابٍ بمعنی کثیر الضرب وعلیمٍ بمعنی کثیر العلم وحَذِرٍ بمعنی کثیر الحذر
مثله وآن اسم فاعل که وضع کرده شده باشد از برای مبالغه همچون ضرّابٍ
وضَروبٍ ومِضرابٍ وعلیمٍ وحَذِرٍ مثل آن اسم فاعل است که وضع کرده
شده باشد از برای مبالغه در جمیع مسائلی که ذکر کرده شد والمثنّی والمجموع
مثله ومثنّی وجمع مثل اسم فاعل مفرد است در جمیع مسائلی که ذکر کرده شد
همچون الزیدان ضاربان عمرًا الآنَ او غدًا او امس والزیدون ضاربون
عمرًا الآنَ او غدًا او امس ویجوز حذف النون من المثنّی والمجموع
مع العمل والتعریف تخفیفًا و جایز است حذف نون تثنیه اسم فاعل
یا نون جمع اسم فاعل هرگاه که اسم فاعل عمل کرده باشد و معرّف بلام باشد از جهة
تخفیف
تیکرد عمل را بتعریف از آنکه
انکه اگر اسم فاعل عمل کرده باشد و معرّف بلام نباشد جایز نباشد حذف نون تثنیه
یا نون جمع همچون الزیدان ضاربان عمرًا یا ضاربون عمرًا   اسم المفعول
ما اشتُقَّ من فعلٍ لحدث موضوعًا لمن وقع علیه الفعل اسم مفعول
اسمیست که مشتق باشد از فعلی و از آن کسی باشد که واقع شده باشد این فعل بر
انکس ما اشتق من فعل که گفت همه مشتقات یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفة
مشبهه و افعل تفضیل و اسم زمان و مکان و اسم آله داخل بود لمن وقع علیه که گفت

اگر در آید

اسم المفعول

غیر از اسم مفعول همه بیرون رفت

الصفة المشبهة

غیر از اسم مفعول همه بیرون رفت وصیغته من الثلاثی المجرّد علی مفعول
وصیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است ومن غیره علی صیغة
الفاعل بفتح ما قبل الآخر لخفة الفتحة وکثرة المفعول کمُخرَج ومستخرَج وصیغه
اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه بر صیغه
اسم فاعل است بافتح ما قبل آخر همچون مُخرَج ومستخرَج   وامره ای شانه وحاله
فی العمل ای عمل النصب والاشتراط کامر الفاعل نحو زیدٌ معطًی غلامه
درهمًا وحکم اسم مفعول در عمل و شرایط عمل هم حکم اسم فاعل است همچون
زیدٌ معطًی غلامه درهمًا الآنَ او غدًا وزیدٌ المضروب غلامه الآنَ او امس او غدًا
الصفة المشبهة باسم الفاعل من حیث انها تثنّی وتجمع وتذکّر وتؤنّث ما اشتُقَّ
من فعلٍ لازمٍ لمن قام به علی معنی الثبوت صفت مشبهه اسمی است
که مشتق از فعل لازم و از آن کسی باشد که این فعل قایم است بآنکس و بمعنی ثبوت
باشد نه بمعنی حدوث   ما اشتق من فعل که گفت همه مشتقات داخل بود
لازم که گفت اسم مفعول و اسم فاعل متعدی و افعل تفضیل متعدی بیرون رفت
لمن قام به که گفت اسم زمان و مکان و اسم آله بیرون رفت علی معنی الثبوت
که گفت اسم فاعل لازم و افعل تفضیل لازم بیرون رفت از برای آنکه این بمعنی
حدوث اند نه بمعنی ثبوت وصیغتها ای صیغة الصفة المشبهة مع اختلاف انواعها
مخالفة لصیغة اسم الفاعل علی حسب السماع کحَسَنٍ وصَعبٍ وشدیدٍ
وصیغه صفت مشبهه مخالف صیغه فاعل است بر حسب سماع همچون حَسَن
وصَعب وشدید ویعمل عمل فعله مطلقًا   وعمل میکند صفة مشبهه
عمل فعل خود مطلقًا یعنی خواه که بمعنی ماضی باشد یا حال یا استقبال لکن شرط
عمل او آنست که اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا بر همزه یا بر ما
همچون زیدٌ حسنٌ غلامه الآنَ او غدًا او امس وتقسیم مسائلها ان تکون
الصفة باللّام او مجرّدة وتقسیم مسائل صفت مشبهه آنست که باشد صفة

در محل

عن اللام والاضافة

معروف بلام یا مجرد از تعریف ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما ومعمول صفت الثلثة
مشبهه یا مضاف است یا معرف بلام یا مجرد از اضافه ولام فهذه ستة حاصلة من ضرب اثنين في
پس این شش مسئله است حاصل از ضرب دو حال صفت شبهه در سه حال معمول والمعمول
فی کل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور ومعمول هر یکی از این مسایل ششگانه مرفوع است
ومنصوب ومجرور فصارت ثمانية عشر پس گشت مسائل صفت مشبهه هجده
حاصل از ضرب شش در سه فالرفع على الفاعلية پس رفع در مرفوعات
ششگانه بر فاعلیت است والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى
التمييز في النكرة ونصب در منصوبات ششگانه بر مشابهت مفعول است در
معمولی که معرفه باشد وبر تمیز است در معمولی که نکره باشد والجر على
الاضافة وجر در مجرورات ششگانه بر اضافت است وتفصيلها حسن
وجهه ثلثة وكذلك حسن الوجه حسن وجه الحسن وجهه الحسن
الوجه الحسن وجه وتفصیل مسایل هجده گانه صفت مشبهه حسن وجهه سه بار بالوجوه الثلثة
حسن وجهه حسن وجهه حسن وجهه وهمچنین است حسن الوجه حسن الوجه
حسن الوجه حسن وجه حسن وجه حسن وجه الحسن وجهه الحسن وجهه
الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن وجه الحسن وجه الحسن وجه
اثنان منها ممتنعان الحسن وجهه والحسن وجه ودو مسئله از این
مسائل هجده گانه صفت مشبهه ممتنع است یکی الحسن وجهه است ودوم
الحسن وجه اما جر الحسن وجهه ممتنع است از برای آنکه اضافه لفظی است
ومفید تخفیف نیست واما جر الحسن وجه جایز نیست از برای آنکه اضافه
معرفه بنکره جایز نیست واختلف في حسن وجهه واختلاف کرده شده است
در حسن وجهه بعض گفته اند که جایز نیست وبعض گفته اند که جایز است
والبواقي ما كان فيه ضمير واحد احسن ومسایل پانزده گانه باقی
آن مسئله که در او یک ضمیر باشد احسن است وما كان فيه ضميران حسن

وان مسئله

وان مسئله که در او دو ضمیر باشد حسنست وما لا ضمير فيه قبيح وان مسئله که
در او هیچ ضمیر نباشد قبیح است ومتى رفعت بها فلا ضمير فيها فهي كالفعل
هرگاه که مرفوع کنی تو بصفت ما بعد او را پس آن زمان هیچ ضمیر در صفت نباشد از برای
آنکه محال است که صفت را دو فاعل باشد پس آن زمان صفت همچون فعل باشد
یعنی همچنانکه فعل هرگاه که مسند باسم ظاهر باشد تثنیه وجمع او نمیکنند وتذکیر
وتانیث او باعتبار فاعل ظاهر او است همچنین صفت مشبهه نیز هرگاه که رفع
کنند ما بعد خود را باشد تثنیه وجمع او نکنند وتذکیر وتانیث او باعتبار فاعل
ظاهر او باشد والا ففيها ضمير الموصوف فتؤنث وتثنى منصوبه وتجمع
واگر مرفوع نگردانی تو بصفت ما بعد او را بلکه مجرور گردانی یا منصوب پس آن زمان
در صفت ضمیری باشد که راجع باشد بموصوف بانکه فاعل صفت باشد پس از آن زمان
تثنیه کرده شود صفت وتانیث کرده شود وجمع کرده شود همچون مررت بهند الحسنة
الوجه ومررت برجلين حسني الوجهين ومررت برجال حسني الوجوه واسماء
الفاعل والمفعول غير المتعدي مثل الصفة في ذلك واسمهاء فاعل غیر متعدی
واسمهاء مفعول غیر متعدی بیک مفعول مثل صفت مشبهه است در این مسایل
هجده گانه همچون زید قائم الاب وقائم الاب وزید مضروب الاب ومضروب
اسم التفضيل
الاب اسم التفضيل ما اشتق من فعل الموصوف بزيادة على غيره
اسم تفضیل اسمیست که مشتق باشد از فعلی واز برای موصوفی باشد که دلالت کند
بر آنکه این فعل زیاده است از این موصوف بر غیر این موصوف ما اشتق من
فعل که گفت همه داخل بودند الموصوف که گفت اسم زمان ومکان واسم آله
بیرون رفت بزيادة على غيره که گفت اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه بیرون
رفت از برای آنکه ایشان دلالت بر زیادتی غیر نمیکنند وچرا گفت که اسم التفضيل
ونگفت که افعل التفضيل از برای آنکه تا خیر وشر که بر وزن افعل است داخل باشند
خیر وشر را داسمند که ایشان را نه جمع وتذکیر وتانیث نیست وهو افعل واسم

تفضیل بروزن اَفعَل میباشد غالبًا وچرا گفتیم که غالبًا ازبرای انکه اسم تفضیل
کاه هست که نه بروزن افعل است همچون خیر وشر وَشَرطُهُ اَنْ یُبْنیٰ مِنَ
الثلاثی المجرد لیمکن وشرط اسم تفضیل انست که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد
تا ممکن باشد بناء افعل ازو لیس بلونٍ وَلَا عیبٍ ونباشد این ثلاثی
مجرد لون ونه عیب لانّ منهما افعل لغیره ازبرای انکه از لون وعیب افعل
امده است ازبرای غیر تفضیل همچون احمر واعور یعنی کور پس اگر از لون وعیب
افعل تفضیل بنا کنند ملتبس شود افعل تفضیل به افعل صفة نحو
زیدٌ افضل الناس این مثال افعل تفضیل است که بنا کرده شده است از ثلاثی
مجردی که نه لونست ونه عیب است فَاِن قَصَدَ غیرَهُ توصل الیه بمثل اشدّ
ونحوه مثل اشدّ منه استخراجًا وبیاضًا وعمًی مثال العیب پس اگر قصد کرده
شود تفضیل غیر ثلاثی مجردی که به لون باشد ونه عیب یعنی رباعی یا ثلاثی مزید فیه
یا لون یا عیب وسیله ساخته شود به تفضیل ان چهار بمثل اشدّ واکثر مانند هو اشدّ
منه اخراجًا در رباعی واشدّ منه استخراجًا در ثلاثی مزید فیه واشدّ منه بیاضًا
در لون واشدّ منه عمًی در عیب وَقیاسُهُ للفاعِلِ وقیاس افعل تفضیل
آنست که بنا کرده شود از برای فاعل وازبرای مفعول وقد جاءَ للمفعولِ نحو اعذر
والوم واشغل واشهر وبدرستیکه امده است افعل تفضیل ازبرای مفعول همچون
اعذر والوم واشغل واشهر واعرف اعذر یعنی معذورتر والوم یعنی ملوم تر
اشغل یعنی مشغول تر اشهر یعنی مشهورتر اعرف یعنی معروفتر ویستعمل علی احد
ثلثة اوجه مضافًا او بمن او معرفًا باللام واستعمال کرده میشود افعل تفضیل
بریکی از سه وجه یا اینکه مضاف باشد همچون زیدٌ افضل القوم یا مستعمل باشد
بمن مانند زیدٌ افضل من عمرٍو یا مستعمل باشد بلام تعریف همچون زیدٌ الافضل
فلا یجوز زیدٌ الافضل من عمرٍو ولا زیدٌ افضل پس جایز نباشد زیدٌ الافضل من
عمرٍو باستعمال لام ومن هر دو وجایز نباشد زیدٌ افضل فی استعمال اضافة
ومن ولام اِلّا اَنْ یعلم مکر

مکر رکاه که مفضل علیه باشد که ان زمان استعمال افعل تفضیل بی اضافه ومن ولام
جایز باشد همچون الله اکبر یعنی اکبر من کل کبیر فاذا اضیف فله معنیان پس اگاه
که اضافه کرده میشود افعل تفضیل پس او را دو معنی است احدهما وهو
الاکثر ان یقصد به الزیادة علی من اضیف الیه فیشترط ان یکون منهم نحو زیدٌ
افضل الناس یکی ازاین دو معنی واین معنی بیشتر است آنست که قصد کرده میشود
با فعل تفضیل زیادتی بر انکس که مضاف الیه افعل تفضیل است پس در این معنی شرط
کرده شود که باشد موصوف افعل تفضیل از جمله مضاف الیه افعل تفضیل زید
افضل الناس که زید از جمله ناس است بخلاف الملائکة افضل البشر که ملائکه از جمله
بشر نیست پس برین معنی این ترکیب جایز نباشد فلا یجوز یوسف احسن
اخوته لخروجه عنهم باضافتهم الیه پس ازین جهة که در این معنی شرط است که
موصوف افعل تفضیل از جمله مضاف الیه افعل تفضیل باشد جایز نیست
برین معنی یوسف احسن اخوته ازبرای انکه برین معنی بایکه یوسف
در اخوه داخل باشد وحال انکه یوسف براخوته داخل نیست از جهة بیرون رفتن
یوسف از اخوه بسبب اضافة اخوه به یوسف چرا که اضافة شیء به نفس خود
جایز نیست وَالثانی زِیادَةٌ مُطلقةٌ ومعنی ثانی افعل تفضیل مضاف
که قصد کرده شود با فعل تفضیل زیادتی مطلقة یعنی زیادتی بر همه کس نه
زیادتی بر مضاف الیه تنها همچون زیدٌ افضل الناس یعنی زید فاضل تر است
از همه کس واز ناس است ویُضافُ للتوضیح فیجوز یوسف احسن اخوته
واضافه کرده میشود افعل تفضیل ازبرای توضیح پس برین معنی یوسف احسن اخوته
جایز باشد ازبرای انکه برین معنی شرط نیست که یوسف در اخوه داخل باشد پس
برین معنی معنی یوسف احسن اخوته اینست که یوسف بهتر است از همه کس
واز برادران خود است ویجوز فی الاول الافراد والمطابقة لمن هو له
وجایز است در معنی اول افعل تفضیل مضاف افراد افعل تفضیل در همه احوال

ومطابقة افعل تفضيل وانكسی كه افعل تفضيل ازان اوست مثال افراد زيدٌ
افضل القوم الزيدان افضل القوم الزيدون افضل القوم هندٌ فضلی القوم
الهندان فضلی القوم الهندات فضلی القوم ومثال مطابقة افعل تفضيل
وانكسی كه افعل تفضيل ازان اوست همچون زيدٌ افضل القوم الزيدان
افضلا القوم الزيدون افضلون القوم هند فضلی القوم الهندان فضليا
القوم الهندات فضليات القوم واما الثانی والمعرف باللام فلا بدّ
من المطابقة واما معنی ثانی افعل تفضيل مضاف ومعرف بلام نيس
لابد است از مطابقة افعل تفضيل وانكسی كه افعل تفضيل ازان اوست
مثال معنی ثانی افعل تفضيل مضاف هم چنانكه گفتيم مثال معرف بلام همچون
زيدٌ الافضل الزيدان الافضلان الزيدون الافضلون هند الفضلی
الهندان الفضليان الهندات الفضليات والذی بمن مفردٌ مذكرٌ لا غير
وان افعل تفضيلی كه مستعمل باشد بمن مفرد مذكر است لا غير همچون زيدٌ افضل
من عمروٍ والزيدان افضل من عمرٍو والزيدون افضل من عمرٍو وهندات من
عمرو الهندات افضل من عمرٍو والهندات افضل من عمرٍو ولا يعمل فی مظهرٍ
الا اذا كان لشیءٍ وعمل ميكند افعل تفضيل در ضمير مستتر وعمل نميكند
افعل تفضيل در اسم ظاهر مگر گاهی كه باشد افعل تفضيل لفظا صفة شیءٍ
وهو فی المعنی لمسبّبٍ مفضّلٍ باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غيره
منفيّا وحال آنكه افعل تفضيل در معنی صفة متعلق ان شیء باشد كه ان
متعلق منفصل باشد باعتبار اول يعنی باعتبار ان شیء كه موصوف لفظی است
ومنفضل عليه باشد باعتبار غير اول يعنی باعتبار ان متعلق كه موصوف
معنوی است در حالتی كه اين تفضيل منفی باشد مثل ما رأيتُ رجلاً
احسن فی عينه الكحل منه فی عينِ زيدٍ همچون ما رايتُ
رجلاً احسن فی عينه الكحل منه فی عين زيدٍ يعنی نديدم من مردی را كه نيكوتر

فاعل احسن

نيز اسست

كه نيكوتر است در چشم او سرمه از در چشم زيد بر احسن صادقست كه لفظا صفة
رجل است ودر معنی صفة متعلق رجل است كه آن كحل است وكحل مفضل است
باعتبار رجل ومفضل عليه است باعتبار غير رجل كه آن عين زيد است واين تفضيل
منفی است واحسن كه افعل تفضيل است در الكحل عمل كرده است از برای آنكه شرط
عمل او موجود است لانه بمعنی حَسُنَ وچرا گفت افعل تفضيل عمل ميكند در اسم
ظاهر گاهی كه اين هيچ شرط موجود باشد از برای آنكه احسن در مثال مذكور كه هيچ شرط
در وموجود است بمعنی حَسُنَ است وحَسُنَ در اسم ظاهر عمل ميكند پس احسن
نيز در مثال مذكور در اسم ظاهر عمل كند مع انهم لو رفعوا فصلوا بينه وبين
معموله باجنبی وهو الكحل اين دليل ديگر است بر آنكه احسن در مثال
مذكور عمل در اسم ظاهر ميكند يعنی بآنكه ايشان اگر مرفوع كردانند احسن را در مثال
مذكور بآنكه خبر مبتدا باشد والكحل مبتدا وجمله صفة رجل فصل كرده بودندی
ميان احسن وميان معمول او كه آن منه است باجنبی كه آن كحل است وفصل
ميان عامل ومعمول باجنبی جايز نيست ولك ان تقول احسن فی عينه
الكحل من عين زيدٍ وجايز است ترا كه بگوئی در مثال مذكور عبارتی اخصر
از او بحذف ضمير منه وفی همچون ما رأيتُ رجلاً احسن فی عينه الكحل من
عين زيدٍ فان قدّمت ذكر العين قلت ما رأيت كعين زيدٍ احسن فيها الكحل مثل مررت علی وادی السباع
ولا اری كوادی السباع حين يظلم واديا اقل به ركب اتوه تأيّةً
واخوف الا ما وقی الله ساريا پس اگر مقدم داری تو ذكر عين زيد كه
مفضل عليه است بر احسن كه افعل تفضيل است جايز باشد در او عبارت
ثالث اخصر از عبارت ثانی بحذف من كويی تو كه ما رايت كعين زيد احسن
فيها الكحل در اين تقدير است كه ما رايت كعين زيد عينا احسن فيها الكحل يعنی
نديدم من همچون چشم زيد هيچ چشمی نيكوتر در او سرمه اين عبارت ثالث

الفعل ما دل

همچون قول شاعر است که مررت علی وادی السباع ولا ادری کوادی السباع حین یظلم وادیا
اقل به رکب اتوه تایة واخوف الا ما وقی الله ساریا که در این بیت
وادی السباع که مفضل علیه است مقدم شده است بر اقل که افعل تفضیل است
بی ذکر من بر سر مفضل علیه که وادی السباع است و افعل تفضیل در این بیت
عمل کرده است در اسم ظاهر که آن رکب است معنی این بیت اینست که بگذشتم
من بر وادی سباع و نمیدانم من همچون وادی سباع در آن زمان که تاریک میشود
هیچ وادی که صفتش اینست که کمتر است در او سوارانی که میایند باو از
جهت توقف و ترسنده تر است آن سواران که آمده اند باو مگر آنکسی که نگاه
دارد خدا آنکس را در حالتی که شب رونده است الفعل ما دل علی معنی
فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة فعل کلمه ایست که
دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن باشد باحد ازمنه ثلاثه ما دل
علی معنی که گفت شامل اسم و فعل و حرف هر سه بود فی نفسه که گفت حرف بیرون
رفت مقترن باحد الازمنة الثلثة که گفت اسم نیز بیرون رفت ومن
خواصه دخول قد والسین وسوف والجوازم و بعض از خواص فعل
دخول قد است و سین و سوف و جوازم در اول فعل ولحوق تاء التانیث
الساکنة ونحو تاء فعلت و بعض از خواص فعل لحوق تاء تانیث ساکنه است
باخر فعل همچون نصرت و بعض دیگر از خواص فعل لحوق فعل مانند تاء فعلت است
باخر فعل مانند نصرت تا باخر چرا قید کرد تاء تانیث را به ساکنه از برای آنکه تاء
تانیث متحرکه از خواص فعل نیست بلکه از خواص اسم است الماضی ما دل
علی زمان قبل زمانک مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک
والواو ماضی فعلی است که دلالت کند بر زمانی که پیش از زمان تو است
یعنی زمان گذشته از حال ماضی مبنی است بر فتحه همچون نصر هرگاه که با غیر
ضمیر مرفوع متحرک باشد که اگر با ضمیر مرفوع متحرک باشد آن زمان مبنی باشد بر سکون

همچون نصرت

المضارع

بر سکون همچون نصرت و با خر و هرگاه که با واو باشد آن زمان مبنی باشد بر ضمه
همچون نصروا والمضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نایت
لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین فانه للاستقبال القریب او سوف فانه للاستقبال البعید
مضارع آن فعلی است که مشابه اسم باشد بسبب یکی از حروف نایت چرا مضارع مشابه
اسم است از برای آنکه واقع میشود مضارع مشترک میان حال و استقبال و تخصیص میباید
مضارع باستقبال به سین یا سوف به سبب آنکه سوف از برای استقبال بعید است و اسم نیز واقع
میشود مشترک همچون رجل میان هر مردی و تخصیص میباید رجل بمرد معین بالف و لام
همچون الرجل فالهمزة للمتکلم مفردا
پس همزه از برای متکلم میباشد تنها والنون له اذا کان المتکلم المفرد مع غیره و نون از برای
متکلم میباشد هرگاه که باشد متکلم با غیر خود والتاء للمخاطب مطلقا و تاء از
برای مخاطب باشد مطلقا یعنی خواه مفرد باشد یا مثنی یا جمع و خواه مذکر باشد
یا مؤنث وللمؤنثة والمؤنثتین غیبة و تاء از برای مفرد مؤنث
و تثنیه مؤنث غایبه میباشد والیاء للغایب غیرهما و یاء از برای
غایب میباشد که نه مفرد مؤنث باشد و نه تثنیه مؤنث وحروف المضارعة
مضمومة فی الرباعی ومفتوحة فیما سواه و حروف مضارعه مضموم
میباشد در رباعی یعنی فعلی که ماضی او بر چهار حرف باشد هم چون دحرج واکرم و قاتل
و فرح و حرف مضارعه مفتوح میباشد در آن فعلی که غیر رباعی است ولا یعرب
من الفعل غیره اذا لم یتصل به نون تاکید ولا نون جمع مؤنث و اعراب
داده نمیشود از فعل غیر از فعل مضارع هرگاه که متصل نشود به او یعنی بفعل
مضارع نون تاکید و نه نون جمع مؤنث واعرابه رفع ونصب
وجزم یختص به کالجر بالاسم و اعراب مضارع رفع است و نصب و جزم فالصحیح المجرد

۲۱۳

عَنْ ضَمِيرٍ بَارِزٍ مَرْفُوعٍ لِلتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ وَالْمُخَاطَبِ الْمُؤَنَّثِ بِالضَّمَّةِ فِي حَالِ الرَّفْعِ
وَالْفَتْحَةِ وَالسُّكُونِ فِي حَالِ الْجَزْمِ مِثْلُ يَضْرِبُ پس مضارع صحیح که مجرد باشد
از ضمیر بارز مرفوع خواه که متحرک باشد یا ساکن که از ان تثنیه باشد و جمع مذکر
و مفرد مخاطبه مؤنث اعراب ان مضارع صحیح بضمه است در حالت رفع و بفتحه است
در حالت نصب و بسکون است در حالت جزم همچون یضرب و لن یضرب و لم یضرب
وَالْمُتَّصِلُ بِهِ ذَلِكَ بِالنُّونِ وَحَذْفِهَا مِثْلُ يَضْرِبَانِ وَيَضْرِبُونَ وَتَضْرِبِينَ
و مضارعی که متصل باشد باو ضمیر بارز مرفوع ساکن یا متحرک اعراب او بنون است در
حالت رفع و بحذف نون است در حالت نصب و جزم همچون یضربان و یضربون
و تضربین و لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی وَالْمُعْتَلُّ
بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ بِالضَّمَّةِ تَقْدِيرًا وان مضارعی که معتل واوی باشد یا یائی
باشد اعراب او بضمه تقدیری است در حالت رفع همچون یغزو و یرمی و بفتحه
لفظی است در حالت نصب همچون لن یغزو و لن یرمی بحذف حرف
اخر است در حالت جزم همچون لم یغز و لم یرم وَالْمُعْتَلُّ بِالْأَلِفِ بِالضَّمَّةِ
وَالْفَتْحَةِ تَقْدِيرًا وَالْحَذْفِ وان مضارعی که معتل بالف باشد اعراب
او بضمه تقدیری است در حالت رفع همچون یرضی و بفتحه تقدیری است در
حالت نصب همچون لن یرضی و بحذف حرف اخر است در حالت جزم همچون
لم یرض وَيَرْتَفِعُ الْمُضَارِعُ إِذَا تَجَرَّدَ عَنِ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ نَحْوُ يَقُومُ
زَيْدٌ و مرفوع میباشد مضارع هرگاه که مجرد باشد از ناصب و جازم همچون
یقوم زید وَيَنْتَصِبُ الْمُضَارِعُ بِأَنْ مُلْفُوظَةً وَلَنْ قال الفراء اصله لا ابدل
الالف نونا وقال الخليل اصله لا ان فقصر كما في ايش في اي شيء وقال سيبويه انه حرف برأسه
وَكَيْ وَإِذَنْ قيل اصله إذ ان فخفف وقيل اصله إذا الظرفية فنون
عوضا عن المضاف اليه و منصوب میباشد مضارع بان و لن و کی و اذن
وَبِأَنْ مُقَدَّرَةً بَعْدَ حَتَّى وَلَامِ كَيْ وَلَامِ الْجُحُودِ وَالْفَاءِ وَالْوَاوِ

وَالْوَاوِ وَأَوْ و منصوب میباشد مضارع بان که مقدر باشد بعد از حتی و لام کی
و لام جحود و فاء و واو و او فَأَنْ نَحْوُ أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ وَأَنْ تَصُومُوا
پس ان مانند اُرید ان تحسن و ان تصوموا خیر لکم وَالَّتِي تَقَعُ بَعْدَ الْعِلْمِ هِيَ
الْمُخَفَّفَةُ مِنَ الْمُثَقَّلَةِ لان للمخففة فتناسب العلم بخلاف الناصبة فانها للرجاء والطمع
وَلَيْسَتْ هَذِهِ نَحْوُ عَلِمْتُ أَنْ سَيَقُومُ وَأَنْ لَا يَقُومُ وان ان که
واقع میشود بعد از علم ان ان مخففه از مثقله است و نیست ان ان ان ناصبه
و در ان فعل مضارع که بعد از ان مخففه واقع شود دخول سین یا سوف یا قد یا حرف
نفی واجب باشد همچون علمت ان سیقوم و ان سوف یقوم و ان لا یقوم
و ان قد یقوم وَالَّتِي تَقَعُ بَعْدَ الظَّنِّ فَفِيهَا الْوَجْهَانِ و ان ان که
واقع میشود بعد از ظن در ان ان دو وجه است یک وجه انکه ان ناصبه باشد
وجه دوم انکه ان مخففه باشد مانند ظننت ان یقوم و ان سیقوم
وَلَنْ نَحْوُ لَنْ أَبْرَحَ وَمَعْنَاهَا نَفْيُ الْمُسْتَقْبَلِ و لن ناصبه مانند لن ابرح
و معنی لن نفی مستقبل است وَإِذَنْ إِذَا لَمْ يَعْتَمِدْ مَا بَعْدَهَا عَلَى
مَا قَبْلَهَا وَكَانَ الْفِعْلُ مُسْتَقْبَلًا نَحْوُ إِذَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ اذن نصب
میکند مضارع را هرگاه که اعتماد نکرده باشد ما بعد اذن بر ما قبل اذن یعنی ما بعد
اذن معمول ما قبل اذن نباشد و باشد فعلی که بعد از اذن است مستقبل همچون
اذن تدخل الجنة در جواب کسیکه گفت که اسلمت و اگر ما بعد اذن اعتماد
بر ما قبل اذن کرده باشد مانند انا اذن اکرمک در جواب کسیکه گفت انا
اتیک یا فعلی که بعد از اذن است مستقبل باشد همچون قول تو اذن اظنک کاذبا
با کسیکه با تو سخن گوید رفع واجب باشد در مضارع که بعد از اذن واقع است
وَإِذَا وَقَعَتْ بَعْدَ الْوَاوِ وَالْفَاءِ فَالْوَجْهَانِ و هرگاه که واقع شود اذن
بعد از واو یا فاء پس در مضارع که بعد از اوست دو وجه جایز باشد رفع و نصب
همچون فاذن اکرمک و اذن لا یلبثون و اذا لا یلبثوا در غیر سبعه وَكَيْ

مثل اسلمت کی ادخل الجنة ومعناها السببیة و کی مانند اسلمت
کی ادخل الجنة ومعنی کی سببیة است یعنی ماقبل کی سبب مابعد کی است
و حتی اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها وحتی نصب میکند مضارع را
هرگاه که باشد مابعد حتی مستقبل نظر بماقبل حتی خواه که مابعد حتی مستقبل
باشد نیز در اخبار یا نباشد بمعنی کی او الی ان حتی بمعنی کی میباشد
یعنی بمعنی سببیة همچون اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی کی ادخل الجنة
یا بمعنی الی ان می باشد یعنی بمعنی انتهاء الغایة همچون اسیر حتی تغیب
الشمس یعنی الی ان تغیب الشمس نحو اسلمت حتی ادخل الجنة وکنت
سرت حتی ادخل البلد واسیر حتی تغیب الشمس سه مثال آورد مثال
اول آنست که حتی بمعنی کی است و مابعد حتی مستقبل است هم نظر بماقبل حتی
وهم نیز در اخبار مثال ثانی آنست که حتی احتمال دارد که بمعنی کی باشد و
احتمال دارد که بمعنی الی ان باشد و مابعد حتی مستقبل است نظر بماقبل
حتی و مستقبل نیست نیز در اخبار مثال ثالث آنست که حتی در او بمعنی
الی ان است و مابعد حتی مستقبل است هم نظر بماقبل حتی وهم نیز در اخبار فان
اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت حرف ابتداء فیرتفع
پس اگر مابعد حتی مستقبل نباشد بنظر ماقبل حتی بانکه قصد کنی تو بمابعد
حتی حال را تحقیقا یا حکایة باشد حتی حرف ابتداء نه حرف جر
پس ان زمان رفع کند حتی مابعد خود را حال تحقیقی همچون سرت ادخل البلد
یعنی سیر میکردم من در میروم این زمان در بلد از برای آنکه متکلم این کلام در وقت
دخول بلد میگوید حال حکایتی همچون گفتن تو امروز سرت امس حتی ادخل البلد
وتجب السببیة نحو مرض فلان حتی لا یرجونه وان زمان که حتی حرف ابتداء
واجب است که ماقبل حتی سبب مابعد حتی باشد از برای آنکه چون اتصال
لفظی میان ماقبل حتی و مابعد حتی باطل شد سببیة واجب است تا اتصال
معنوی حال شود

معنوی حال شود همچون مرض فلان حتی لا یرجونه ومن ثم امتنع الرفع
فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة و ازین جهة که حتی در زمانی
که رفع میکند مابعد خود را حرف ابتداء است ممتنع است رفع در کان سیری
حتی ادخلها در کان ناقصه از برای آنکه آن زمان حتی ادخلها جمله باشد مستقل
و تعلق بماقبل خود نداشته باشد و آن زمان کان ناقصه بی خبر بماند و این جایز
نیست واسرت حتی تدخلها و ازین جهة که واجب است که ماقبل حتی
سبب مابعد حتی باشد در آن زمان که حتی حرف ابتداء است ممتنع است رفع
در اسرت حتی تدخلها از برای آنکه آن زمان حتی تدخلها جمله باشد مستقل
پس لازم آید شک در سبب با جزم در مسبب وجاز فی کان سیری حتی
ادخلها فی التامة وجایز است رفع در کان سیری حتی ادخلها آن زمان اگر چه
جمله مستقل باشد هیچ محذور لازم نمی آید از برای آنکه کان تامه خبر نمیخواهد
وایهم سار حتی یدخلها وجایز است رفع در ایهم سار حتی یدخلها
از برای آنکه درین مثال شک در سایر است نه در سیر و سیر است که سبب دخول است
نه سایر پس لازم نباید شک در سبب با جزم در مسبب ولام کی مثل
اسلمت لادخل الجنة ومنصوب میباشد مضارع بلام کی بر آن مقدر
همچون اسلمت لادخل الجنة یعنی کی ادخل الجنة ولام الجحود لام تاکید بعد
النفی لکان مثل وما کان الله لیعذبهم ومنصوب میباشد مضارع بلام
جحود و لام جحود لامیست زاید از برای تاکید نفی که داخل باشد آن نفی
بر کان همچون قول الله تعالی وما کان الله لیعذبهم درین تقدیر است که یعذبهم
والفاء بشرطین احدهما السببیة وفا نصب میکند مضارع را بان
مقدر بدو شرط یکی ازین دو شرط سببیة است یعنی بودن ماقبل فا سبب
مابعد فا والثانی ان یکون قبلها امر او نهی او نفی او استفهام
او تمن او عرض وشرط ثانی آنست که باشد پیش از فا امر یا نهی یا نفی

بسکون الراء

یا استفهام یا تمنی یا عرض مثال امر مانند زرنی فاکرمک مثال نهی لا تشتمنی
فاضربک مثال نفی لا یقضی علیهم فیموتوا مثال استفهام فهل لنا من شفعاء
فیشفعوا مثال تمنی یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما مثال عرض الا تزورنا
فاکرمک وَالْوَاوِ بِشَرْطَيْنِ الْجَمْعِيَّةِ و واو نصب میکند مضارع را به ان مقدر
بدو شرط یکی از این دو شرط جمعیة است یعنی ما قبل واو جمع باشد بر ما بعد واو
وَأَنْ يَكُونَ قَبْلَهَا مِثْلُ ذَلِكَ و شرط دوم آنست که باشد پیش از واو مثل این شش
چیز مذکور یعنی امر یا نهی یا نفی یا استفهام یا تمنی یا عرض مثال امر زرنی و اکرمک مثال
نهی لا تنه عن خلق و تاتی مثله مثال نفی لا اخذ منک و تجفونی مثال استفهام
هل تعیننی و اکرمک مثال تمنی لیت لی مالا و انفق مثال عرض الا تنزل
فتصیب خیرا وَأَوْ بِشَرْطِ مَعْنَى إِلَى أَنْ و او نصب میکند مضارع را الا قم نبرد
بر ان مقدر بشرط آنکه بمعنی الی ان باشد همچون لالزمنک او تعطینی
حقی یعنی الی ان تعطینی حقی وَالْعَاطِفَةُ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ
عَلَيْهِ اسْمًا و حروف عاطفه ده گانه نصب میکند مضارع را هرگاه که باشد معطوف
علیه اسم از برای آن عاطف فعل بر اسم لازم نیاید همچون قول شاعر للبس عباءة
وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف در این تقدیر است که وان تقر
عینی وَيَجُوزُ إِظْهَارُ أَنْ مَعَ لَامِ كَيْ وَالْعَاطِفَةِ و جایزاست
اظهار ان بلام کی همچون اسلمت لان ادخل الجنة و با حروف عاطفه همچون
اعجبنی زید و ان یکرم وَيَجِبُ مَعَ لَا فِي اللَّامِ و واجب است اظهار
ان با لاء نفی در لام کی همچون قول الله تعالی لئلا یعلم اهل الکتاب وَيُجْزَمُ بِلَمْ
وَلَمَّا وَلَامِ الْأَمْرِ وَلَا النَّهْيِ وَكَلِمِ الْمُجَازَاتِ وَهِيَ إِنْ وَمَهْمَا المضارع
وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَمَنْ وَمَا وَأَيُّ وَأَنَّى و مجزوم میشود
مضارع بلم و لما و لام امر و لاء نهی و به کلم مجازاة و کلم مجازات ان است و مهما
و اذما و حیثما و این و متی و ما و من و ای و انی وَأَمَّا مَعَ كَيْفَمَا
الجزام المضارع
وَإِذَا

وَإِذَا فَشَاذٌ و اما جزم مضارع با کیفما و اذا پس شاذ است همچون قول شاعر و اذا
تصبک من الحوادث نکبة وَبِإِنْ مُقَدَّرَةً و مجزوم میباشد مضارع بان
مقدر فَلَمْ لِقَلْبِ الْمُضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفْيِهِ پس لم از برای قلب
مضارع است بماضی و نفی ماضی وَلَمَّا مِثْلُهَا و لما مثل لم است یعنی
لما نیز از برای قلب مضارع است بماضی و نفی ماضی وَيَخْتَصُّ بِالِاسْتِغْرَاقِ
و مخصوص میباشد لما باستغراق نفی فعل در زمان ماضی تا زمان حال مانند
چون ندم زید و لما ینفعه الندم وَجَوَازِ حَذْفِ الْفِعْلِ و مخصوص
میباشد لما بجواز حذف فعل که بعد از او است همچون ندم زید و لما در این
تقدیر است که و لما ینفعه الندم وَلَامُ الْأَمْرِ اللَّامُ الْمَطْلُوبُ بِهَا
الْفِعْلُ و لام امر لامی است که طلب کرده شده باشد باو فعل و لام امر مکسور
میباشد همیشه مگر گاهی که فا یا واو یا ثم بر سر او در آید که از آن زمان در او دو وجه
جایز باشد کسر و سکون همچون قول الله تعالی فبذلک فلیفرحوا بسکون لام و فلیفرحوا
بکسر لام جایز است و همچون ولیوفوا نذورهم بسکون لام و لیوفوا نذورهم
بکسر و همچون ثم لیقضوا بسکون و ثم لیقضوا بکسر لام وَلَا النَّهْيِ ضِدُّهَا
و لاء نهی ضد لام امر است یعنی لاء نهی لائیست که طلب کرده شده باشد ترک فعل
وَكَلِمُ الْمُجَازَاتِ تَدْخُلُ عَلَى الْفِعْلَيْنِ لِسَبَبِيَّةِ الْأَوَّلِ وَمُسَبَّبِيَّةِ الثَّانِي
و کلمهاء مجازات در می آیند بر دو فعل تا دلالت کنند بر آنکه فعل اول سبب است
و فعل ثانی مسبب وَيُسَمَّيَانِ شَرْطًا وَجَزَاءً و نام نهاده میشود این
دو فعل را شرط و جزاء فَإِنْ كَانَا مُضَارِعَيْنِ پس اگر باشد شرط و جزا هر دو
مضارع پس جزم واجب باشد در هر دو همچون ان تقم اقم أَوِ الْأَوَّلُ
فَالْجَزْمُ یا باشد اول مضارع و ثانی ماضی پس جزم واجب باشد در اول
همچون ان تضرب ضربت وَإِنْ كَانَ الثَّانِي فَالْوَجْهَانِ و اگر باشد ثانی مضارع
و اول ماضی همچون ان ضربت اضربک وَإِذَا كَانَ الْجَزَاءُ مَاضِيًا بِغَيْرِ قَدْ

لفظاً او معنًى لم يجز الفاءُ وهرگاه که باشد جزاء ماضی لفظی یا ماضی
معنوی بی قد لفظی یا قد معنوی جایز نباشد فاء در جزاء همچون ان ضربت
ضربت وان ضربت لم اضرب چرا فیدکرد ماضی را بغیر قد لفظی یا قد معنوی
ازبراانکه اگر جزاء ماضی یا قد لفظی یا قد معنوی باشد دراو فاء واجب باشد
همچون قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له وان کان قمیصه قدّ من
قبل فصدقت دراین تقدیراست که فقد صدقت وان کان مضارعًا
مثبتًا او منفیًا بلا فالوجهان واگر باشد جزاء مضارع مثبت یا مضارع
منفی به لا پس در جزاء دو وجه جایز باشد فاو ترک فا مضارع مثبت
همچون ان قمت فیقوم وان قمت یقم مضارع منفی بلا همچون ان قمت
فلا یقوم وان قمت لا یقوم چرا قید کرد منفی را بلا ازبراانکه مضارع اگر
منفی باشد بما ولا دراو فاء باشد والا فالفاءُ واگر نباشد جزاء
ماضی با غیر قد لفظی یا قد معنوی ونباشد جزاء مضارع مثبت ونه
مضارع منفی بلا پس فاء واجب باشد در جزاء وان عبارت است از ماضی
با قد لفظی یا قد معنوی ومضارع منفی بما وان وجمله اسمی وامر ونهی
واستفهام ودعا جمله اسمی همچون قول الله تع فان مت فهم الخالدون امر
همچون قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی نهی همچون فان علمتموهن
مؤمنات فلا ترجعوهن استفهام همچون ان ترکتنا فمن یرحمنا
دعا همچون ان اکرمتنا فیرحمک الله ویجیءُ اذا مع الجملة الاسمية
موضع الفاءِ ومی آید اذا با جمله اسمی بجای فاء همچون قول الله تع وان
تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون بجای فهم یقنطون
وانْ مقدَّرةً بعد الامر والنهي والاستفهام والتمني
والعرض اذا قصد السببية نحو اسلم تدخل الجنةَ لا تكفر تدخل
الجنةَ ومجزوم می باشد مضارع بان مقدر بعد از امر ونهی واستفهام

وتمنی وعرض

وتمنی وعرض هرگاه که قصد کرده شود اول سبب در ثانی مثال امر اسلم تدخل الجنة
یعنی مسلمان شو تو در روی در بهشت ودرین تقدیراست که ان تسلم
تدخل الجنة مثال نهی لا تکفر تدخل الجنة درین تقدیراست که ان لا تکفر
تدخل الجنة مثال استفهام این بیتک ازرک درین تقدیراست که ان تعرفنی
بیتک ازرک مثال تمنی لیته عندنا یحدثنا مثال عرض الا تنزل تصب
خیراً درین تقدیراست که ان تنزل تصب خیراً وامتنع لا تكفر
تدخل النارَ وممتنع است لا تکفر تدخل النار ازبراانکه دراین
تقدیراست که ان لا تکفر تدخل النار یعنی اگر کافر نشوی در روی در دوزخ
واین محال است خلافًا للكسائي لان التقدير ان تكفر بخلاف
کسائی که او میگوید که این ترکیب جایز است ازبراانکه تقدیر او اینست
که ان تکفر تدخل النار زیراکه وضوح معنی قرینه است برانکه تقدیر او
اینست الامرُ صيغةٌ يُطلب بها الفعلُ من الفاعلِ المخاطَب
بحذفِ حرفِ المضارعة امر مخاطب صیغه ایست که طلب کرده میشود باو فعل
از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعه صیغه یطلب بها الفعل
که گفت امر غایب نیز داخل بود در الفاعل المخاطب که گفت امر غایب بیرون
رفت بحذف حرف المضارعة که گفت فبذلک فلیفرحوا که در قراءت شاذه
خوانده اند بیرون رفت وحكمُ آخرِه حكمُ المجزوم وحکم آخر امر مخاطب
حکم آخر مضارع مجزوم است فان كان بعده ساكن وليس برباعي زدت
همزة وصلٍ مضمومةً ان كان بعده ضمةٌ مكسورةً فيما سواه نحو اقتل
اضرب اعلم پس اگر باشد بعد از حرف مضارعه ساکن ونباشد مضارع
رباعی زیاده کنی تو در اول ان مضارع همزه وصل مضمومه اگر باشد بعد از
ساکن ضمه همچون اقتل وهمزه مکسوره در غیر انچه بعد از او ضمه باشد خواه
که بعد از ساکن فتحه باشد یا کسره همچون اضرب اعلم وان كان رباعيًا فمفتوحة

الامر

مَقطوعَةً واگر باشد این فعل مضارع که بعد از او ساکنی است رباعی همچون یکرم
پس همزه امر او مقطوع باشد مفتوح باشد ومقطوع همچون اَکرِم وان فتیم که
ما بعد حرف مضارعة ازاو متحرک است ذکر نکرد از برای انکه ظاهر است فعل ما لم
یُسمّ فاعله هو ما حذف فاعله فعل مفعولی که نام برده شده باشد فاعل
او ان فعل است که حذف کرده شده باشد فاعل او فَاِن کانَ ماضِیًا ضُمّ اوّله
وکُسِر ما قبل اخره پس اگر باشد فعل ما لم یسم فاعله ماضی مضموم داشته شود
اوّل او ومکسور داشته شود ما قبل آخر او همچون نُصِرَ وَیُضَمّ الثّالثُ مَعَ
همزةِ الوَصلِ نحو اُنطُلِقَ واُقتُدِرَ واُستُخرِجَ لئلا یلتبس فی الدرج بالامر
ومضموم داشته میشود حرف ثالث با همزه وصل هرگاه که در اول او همزه
وصل باشد همچون اُستُخرِجَ وَالثّانی مَعَ التّاءِ خوفَ اللّبس ومضموم
داشته میشود حرف ثانی با تاء هرگاه که اول او تا باشد همچون تُکُسِّرَ وتُوُعِّدَ
وتُدُحرِجَ وتُعُلِّمَ وَتُجُوهِلَ از جهة خوف ملتبس شدن این نسخ با مضارع مجهول
بمضارع معروف باب فعللة ومفاعلة وتفعّل ومُعتلّ العین الافصح
قِیلَ وَبِیعَ وماضی مجهول معتل العین افصح در او قیل وبیع است
وَجاءَ الاِشمامُ وَالواوُ وآمده است در ماضی مجهول معتل العین اشمام
همچون قیل وبیع وواو همچون قُول وبُوع وَمِثلُهُ باب اُختِیرَ واُنقِیدَ
دون استُخیرَ واُقیمَ ومثل قیل وبیع است در لغات سه گانه
باب اختیر وانقید انفصح همچون اختیر وانقید اشمام همچون
اختیر وانقید واو همچون اختور وانقود نه استخیر واقیم
که در ایشان لغة اشمام ولغة واو جایز نیست وان کان مضارعا
ضُمّ اوّله وفتح ما قبل آخره واگر باشد فعل ما لم یسم فاعله مضارع
مضموم داشته میشود اول او ومفتوح داشته میشود ما قبل اخر او همچون
یُنصَرُ والمعتلّ العین ینقلب عینه الفًا ومضارع مجهول

معتل العین

المتعدي

مجهول معتل العین قلب کرده میشود عین الفعل او بالف همچون یُصَان اَلمُتَعَدّی
وغیر المُتَعَدّی این بحث متعدی وغیر متعدیست فالمُتَعَدّی ما یَتَوَقّفُ
فَهمُهُ علی مُتَعَلّقٍ کَضَرَبَ پس متعدی ان فعل است که باشد فهم او بر
متعلقی همچون ضرب که فهم او موقوف است بر چیزی که ضرب باو تعلق گرفته است
که ان مضروب است وغیر المُتَعَدّی بخلافه کَقَعَدَ وغیر متعدی بخلاف
متعدیست یعنی او ان فعل است که موقوف نباشد فهم او بر متعلقی همچون قعد
که فهم او موقوف نیست بر متعلقی والمُتَعَدّی یکون الی واحد کضرب
وفعل متعدی میباشد بیک مفعول همچون ضرب وَالی اثنین کاعطی وعلم
وفعل متعدی میباشد بدو مفعول همچون اعطی وعلم وفرق میان اعطی وعلم
انست که دو مفعول اعطی ثانی عبارت از اول نیست واقتصار بیکی از این
دو مفعول جایز است ودو مفعول علم اول عبارة است از ثانی واقتصار بیکی
از این دو مفعول جایز نیست وَالی ثلثةٍ کاَعلَمَ واَرَی واَخبَرَ وخَبّرَ
ونَبّأَ وانبأ وحدّث وفعل متعدی میباشد بسه مفعول همچون اعلم
واری وانبأ ونبّأ واخبر وخبّر وحدّث وهذه مفعولها الاوّل کمفعول
اعطیتُ واین افعال که متعدی میشوند بسه مفعول مفعول اول ایشان همچون
مفعول اعطیت است یعنی هم چنانکه جایز است که مفعول اول اعطیت را ذکر کنند
بی مفعول ثانی جایز است که مفعول اول این افعال را ذکر کنند بی ثانی وثالث
والثّانی والثّالث کمفعولی علمت ومفعول ثانی وثالث این افعال
همچون دو مفعول علمت است یعنی همچنانکه اقتصار بیکی از دو مفعول علمت
جایز نیست هم چنین اقتصار بیکی از مفعول دوم وسیوم این افعال جایز
نباشد اَفعالُ القُلُوبِ وسمی افعال الشک والیقین ایضا وکانهم ارادوا بالشک
الظن اذ لا شیء من هذه الافعال بمعنی الشک والحقیقیة المقتضیة ساوی الطرفین
ظننتُ وحسبتُ وخلتُ وزعمتُ وعلمتُ ورأیتُ ووجدتُ

هذه الثلثة للظن

تارة للظن وتارة للعلم

هذه الثلثة للعلم

افعال القلوب

افعال القلوب ظننت است و حسبت و خلت و زعمت و علمت و رایت و وجدت تدخل على
الجملة الاسمية در میاید افعال القلوب بر جمله اسمی لبیان ما هی عنه
از جهت بیان کردن انچیزی که جمله اسمی عبارتست از انچیز یعنی اگر زید قایم
عبارت از علم باشد گوید علمت زیدًا قائمًا و اگر عبارت از ظن باشد گوید ظننت
زیدًا قائمًا فتنصب الجزئين پس نصب میکند افعال القلوب هر دو جزء
جمله اسمیه را ومن خصائصها انها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر و از خصائص
افعال القلوب یعنی از خاصیتهای او انست که هرگاه که ذکر کرده شود یکی از دو مفعول
اوان ذکر کرده شود مفعول دیگر لیکن حذف هر دو مفعول باهم جایز است همچون
هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون بخلاف باب اعطيت که
حذف یکی از دو مفعول اعطیت جایز است و مراد بباب اعطیت هر فعلی است که اورا
دو مفعول باشد و مفعول ثانی عبارت از اول نباشد ومنها انها يجوز
فيها الالغاء ای ابطال عملها اذا توسطت او تاخرت لاستقلال
الجزئين كلامًا و بعضی دیگر از خصایص افعال قلوب انست که جایز است
در افعال قلوب الغاء یعنی ابطال عمل بر سبیل جواز هرگاه که متوسط شود
افعال قلوب در میان دو معمول خود همچون زید ظننت قائم یا متاخر
شود افعال قلوب از دو معمول خود مانند زید قایم ظننت و چرا الغاء
جایز است انزمان از برای انکه مستقل است هر دو جزء جمله اسمیه از جهة
کلامی بخلاف باب اعطيت بخلاف باب اعطیت که در او الغاء
جایز نیست و از قول او که یجوز فیها الالغاء معلوم میشود که اعمال نیز
جایز است هرگاه که متوسط باشد افعال قلوب یا متاخر ومنها انها
تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو
و بعضی دیگر از خصایص افعال قلوب انست که تعلیق کرده میشود افعال قلوب
پیش استفهام و نفی و لام ابتداء و تعلیق ابطال عمل است بر سبیل وجوب مانند

علمت ازید عمرو عندک

مانند علمت ازید عندک ام عمرو و علمت ما فی الدار و علمت لزید قائم ومنها
انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني
منطلقا و بعضی دیگر از خصایص افعال قلوب انست که جایز است که باشد
فاعل افعال قلوب و مفعول او دو ضمیر که عبارة از یک چیز باشد همچون علمتني منطلقا
بخلاف ضربتني که ان جایز نیست ولبعضها معنى اخر يتعدى به
الى واحد و مر بعض افعال قلوب را که ان ظننت و علمت و رایت و وجدت است
معنی دیگر هست که متعدی میباشد این بعض بان معنی بیک مفعول فظننت
بمعنى اتهمت و علمت بمعنى عرفت و رايت بمعنى ابصرت و وجدت
بمعنى اصبت پس ظننت بمعنی اتهمت است یعنی تهمت کردم و علمت بمعنی عرفت
یعنی شناختم و رایت بمعنی ابصرت است یعنی دیدم و وجدت بمعنی اصبت است
یعنی یافتم و این افعال چهارگانه بدین چهار معنی متعدی بیک مفعول است
الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفته افعال ناقصه
ان فعلی است که وضع کرده شده باشد از برای مقرر کردانیدن فاعل بر صفتی
مخصوص همچون کان زید قائمًا که کان مقرر میکرداند زید را که فاعل است
بر صفتی مخصوص که ان قایم بودن است وهي كان وصار واصبح وامسى
واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح وما زال وما برح وما فتئ
وما انفك وما دام وليس وافعال ناقصه کان است و صار و اصبح تا لیس
وقد جاء ما جاءت حاجتك وتعدت كانها حرة بمعنی ار رنج فقیرای صارت
و بدرستی که امده است از افعال ناقصه جاء در ترکیب ما جاءت حاجتک و قعدت
در ترکیب قعدت کانها حربة بمعنی صارت تدخل على الجملة الاسمية
لاعطاء الخبر حكم معناها و میایند افعال ناقصه بر جمله اسمیه از برای آن
تا بدهند افعال ناقصه بخبر خود حکم که معنی افعال ناقصه است همچون کان زید
قائمًا که کان میدهد بخبر خود که قائما است معنی خود را که بودن است در زمان ماضی

فترفع الاول وتنصب الثانی مثل کان زید قائما پس رفع میکند افعال ناقصه
جزء اول جمله اسمیه را بانکه فاعل باشد و نصب میکند افعال ناقصه جزء ثانی را
بانکه خبر باشد همچون کان زید قائما فکان تکون ناقصة پس کان می باشد
ناقصه وکان ناقصه سه نوع است لثبوت خبرها ماضیا دائما او منقطعا
یکی آنست که از برای ثبوت خبر باشد کان در زمان ماضی با ثبوت دائم همچو
قول الله تعالی وکان الله سمیعا بصیرا یا ثبوت منقطع همچون کان لی مال
وبمعنی صار ونوع دوم انست که بمعنی صار باشد همچون قول الله تعالی
فکانت هباء منبثا وکنتم ازواجا ثلثة یعنی صارت وصرتم ویکون
فیها ضمیر الشان ونوع سوم آنست که باشد در کان ضمیر شان همچون کان
زید قایم وتکون تامة بمعنی ثبت ومی باشد کان تامه بمعنی ثبت
ووجد وانزمان خبر عنید ارد همچون قول الله تعالی وان کان ذو عسرة
وزائدة ومیباشد کان زایده همچون قول الله تعالی من کان فی المهد صبیا
وصار للانتقال وصار از برای انتقال است از چیزی بچیزی واصبح
وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها واصبح وامسی
واضحی از برای اقتران مضمون جمله است بوقتها از ان که صباح است
ومساء وضحی وبمعنی صار واصبح وامسی واضحی بمعنی صار میباشد
همچون قول الله تعالی فاصبحتم بنعمته اخوانا یعنی صرتم بنعمته اخوانا وتکون
تامة واصبح وامسی واضحی میباشند تامه بمعنی دخول در این اوقات
همچون قول الله تعالی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون در این تقدیرات
که حین تدخلون فی وقت المساء وحین تدخلون فی وقت الصباح وظل
وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما وظل وبات از برای اقتران مضمون
جمله است بدو وقت ایشان که ان نهار است ولیل وبمعنی صار وظل وبات
بمعنی صار میباشد همچون قول الله تعالی ظل وجهه مسودا یعنی صار وجهه مسودا

وما زال

وما زال وما برح وما فتئ وما انفک لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله
وما زال وما برح وما فتئ وما انفک از برای دوام خبر ایشان است مر فاعلات ایشان را
از ان زمان وا که قبول کرده است فاعل ایشان خبر ایشان را همچون ما زال زید امیرا
که زید از ان زمان وا که امیری قبول کرده است مستمر است امیری مر او را
ویلزمها النفی ولازم این افعال چهارگانه میباشد ما و نفی تا مفید اثبات باشد
از برای انکه این افعال چهارگانه بمعنی نفی اند و نفی بر نفی مفید اثبات است
ومادام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها وما دام از برای
موقت کردانیدن امری است بمدت ثبوت خبر او مر فاعل او را همچون اجلس ما دام
زید جالسا که ما دام موقت میکرداند امر را که ان اجلس است بمدت ثبوت خبر
او که ان جالسا است مر فاعل او را که زید است ومن ثم احتاج الی کلام لانه
ظرف واز این جهة که ما دام موقت میکرداند امر را بامدت ثبوت خبر او
مر فاعل او را محتاج است ما دام بکلامی که پیش از او است از برای انکه ما دام ظرف است
وظرف معمول است ومعمول عاملی میخواهد وعامل کلامیست که پیش از او است
ولیس لنفی مضمون الجملة ولیس از برای نفی مضمون جمله در زمان حال همچون
لیس زید قائما الآن وقیل مطلقا وبعض گفته اند که لیس از برای نفی مضمون جمله است
مطلقا یعنی هم در زمان حال وهم در زمان استقبال همچون قول الله تعالی الا یوم یاتیهم
لیس مصروفا عنهم ولیس زید قائما غدا وتقدیم اخبارها کلها علی اسمائها
جایز ومقدم داشتن خبرهای افعال ناقصه بر اسمهای افعال ناقصه جایز است
همچون کان زید قائما وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام وافعال
ناقصه در مقدم داشتن خبرها ایشان بر افعال ناقصه بر سه قسم است قسم
یجوز وهو من کان الی راح قسم انست که جایز است تقدیم خبرهای افعال
ناقصه واین قسم از کان است تا راح همچون قائما کان زید وقسم لا یجوز
وهو ما فی اوله ما وقسم انست که جایز نیست تقدیم خبر افعال ناقصه

ما دام

افعال المقاربة

واین قسم ان فعلیست که در اول او ماء باشد که ان فعل ما زال است وما برح وما فتیٔ وما انفک وما دام پس علی هذا ما زال زید جایز نباشد خلافًا لابن کیسان فی غیر ما دام بخلاف ابن کیسان که او جایز میدارد تقدیم خبر افعال ناقصه که در اول ماء باشد بر افعال ناقصه در غیر ما دام وَقِسْمٌ مُخْتَلَفٌ فِیهِ وَهُوَ لَیْسَ وقسمی مختلف فیه است یعنی اختلاف کرده اند در مقدم داشتن خبرها افعال ناقصه بر افعال ناقصه بعضی گفته اند که جایز است وبعضی گفته اند که جایز نیست واین قسم لیس است همچون قائما لیس زید که بعضی گفته اند که جایز است و بعضی گفته اند که جایز نیست اَفْعَالُ الْمُقَارَبَةِ مَا وُضِعَ لِدُنُوِّ الْخَبَرِ رَجَاءً اَوْ حُصُولًا اَوْ اَخْذًا فِیهِ افعال مقاربه فعلیست که وضع کرده شده از برای نزدیک بودن خبر بر سبیل رجاء یا بر سبیل حصول یا بر سبیل شروع کردن در خبر فَالْاَوَّلُ عَسَى پس اول که فعل مقاربه است که وضع کرده شده است از برای نزدیک بودن خبر بر سبیل رجاء عسی است وَهُوَ غَیْرُ مُتَصَرِّفٍ تقول عسی زید ان یخرج وعسی ان یخرج زید وعسی متصرف نیست یعنی مضارع وامر ونهی وجحد ونفی واسم فاعل واسم مفعول ندارد که میگوئی تو عسی زید ان یخرج وعسی ان یخرج زید عسی زید ان یخرج عسی فعلیست از افعال مقاربه زید اسم او ان ان مصدری یخرج فعل مضارع معروف منصوب بان مصدری هو در او مستتر است که فاعل راجع با زید ان یخرج در محل نصب بانکه خبر عسی است در این تقدیر است که عسی زید ان یخرج بمعنی خارجا عسی ان یخرج زید عسی فعلیست از افعال مقاربه ان ان مصدری یخرج فعل مضارع معروف منصوب به ان مصدری زید فاعل یخرج ان یخرج در محل رفع است بانکه اسم عسی است وبرین تقدیر عسی تامه است وخبر ندارد واحتمال ان دارد که عسی ناقصه باشد بانکه زید اسم عسی باشد که موخر شده باشد از خبر عسی وان یخرج در محل نصب باشد بانکه خبر عسی

باشد وچرا دو مثال

باشد وچرا دو مثال آورد از برای آن تا معلوم شود که در اسم وخبر عسی دو لغت جایز است زید ان یخرج وان یخرج زید وَقَدْ یُحْذَفُ اَنْ وگاه هست که انداخته میشود آن از خبر عسی همچون عسی زید یخرج وَالثَّانِی کَادَ تَقُولُ کَادَ زَیْدٌ یَجِیءُ ودوم که فعل مقاربه است که وضع کرده شده است از برای دنو خبر بر سبیل حصول کاد است گوئی تو کاد زید یجیء وَقَدْ تَدْخُلُ اَنْ وگاه هست که در میاید آن بر خبر کاد همچون کاد زید ان یجیء وَاِذَا دَخَلَ النَّفْیُ عَلَی کَادَ فَهُوَ کَالْاَفْعَالِ عَلَی الْاَصَحِّ وهرگاه که در آید نفی بر کاد پس کاد همچون فعلها دیگر است بر مذهب اصح چرا گفت که علی الاصح از برای آنکه اختلاف کرده اند درین مسئله چنانچه بعد ازین خواهد آمد وَقِیلَ یَکُونُ لِلْاِثْبَاتِ بعضی گفته اند که میباشد کاد هرگاه که نفی بر او داخل شود از برای اثبات مطلقا یعنی هم در ماضی وهم در استقبال وَقِیلَ فِی الْمَاضِی لِلْاِثْبَاتِ وَفِی الْمُسْتَقْبَلِ کَالْاَفْعَالِ تَمَسُّکًا بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ وبعضی گفته اند که میباشد کاد هرگاه که نفی برو داخل شود در زمان ماضی از برای اثبات ودر مستقبل همچون فعلهاء دیگر یعنی از برای نفی از جهة تمسک بقول الله تعالی وما کادوا یفعلون که ما کادوا از برای اثبات است بدلیل فذبحوها وبقول ذی الرمة اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح واز تمسک بقول ذی الرمه که اذا غیر الهجر المحبین لم یکد که لم یکد همچون فعلهاء دیگر است یعنی از برای نفی است وَالثَّالِثُ جَعَلَ وَطَفِقَ وَکَرَبَ بفتح الراء بمعنی قرب وَاَخَذَ بمعنی شرع وسیوم که فعل مقاربه است که وضع کرده شده است از برای دنو خبر بر سبیل شروع کردن در خبر جعل وطفق وکرب واخذ وَهِیَ مِثْلُ کَادَ واین چهار فعل همچون کاد است در استعمال یعنی خبر این مضارعیست بی ان ماننده قول الله تعالی وطفقا یخصفان یعنی شروع کردند در دوختن برگ

فعل التعجب

برخود دو زند وا وشك بمعنى اسرع ديكر از اين قسم سوم او شك است بمعنى اسرع
وهي مثل عسى وكاد في الاستعمال واوشك همچون عسى وكاد است در
استعمال يعنى خبر اين فعل مضارع است با آن همچون عسى مانند اوشك زيد
ان يجيء واوشك ان يجيء زيد ويا فعل مضارع است بى آن همچون كاد
مانند اوشك زيد يجيء فعلا التعجب ما وضع لانشاء
التعجب دو فعل تعجب آن فعليست كه وضع كرده شده باشد از براى
انشاء تعجب وهما صيغتان ما افعله وافعل به دو فعل تعجب
دو صيغه است ما افعله وافعل به وهما غير متصرفين نحو ما احسن
زيدا واحسن بزيد ودو فعل تعجب متصرف نيست يعنى ما احسن زيدا مضارع
وامر ندارد واحسن بزيد ماضى ومضارع ندارد همچون ما احسن
زيدا واحسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل
وبنا كرده نشود دو فعل تعجب مگر از آن چيزى كه بنا كرده شود از او افعل تفضيل
ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه
ووسيله جسته شود در آن چيزى كه ممتنع است بنا فعل تعجب از او كه آن
ثلاثى مزيد فيه است ولون وعيب بمثل ما اشد استخراجه يعنى چه سخت است
طلب خروج كردن او وبياضه وعماه وباشدد باستخراجه وبياضه وعماه
ولا يتصرف فيهما بتقديم ولا تاخير ولا فصل وتصرف كرده نشود در
دو فعل تعجب نه بتقديم ونه بتاخير ونه بفصل ميان فعل تعجب ومعمول او پس نگويند
كه زيدا ما احسن وما احسن اليوم زيدا واجاز المازني الفصل
بالظرف وجايز داشته است مازنى فصل ميان تعجب ومعمول او بظرف همچون
قول عرب كه ما احسن بالرجل ان يصدق يعنى چه نيكوست رجل اگر راست
گويد وما ابتداء نكرة عند سيبويه ما بعدها الخبر وماء ما
احسن زيدا

وماء ما احسن زيدا مبتدا نيست نكره نزد سيبويه وما بعد او كه آن احسن
زيدا است خبر او موصولة عند الاخفش والخبر محذوف وماء ما
احسن زيدا ماء موصوله است نزد اخفش وما بعد او كه احسن زيدا است
صله اوست وموصول با صله مبتدا ايست وخبر او محذوف است در اين تقدير
است كه الذي احسن زيدا شيء عظيم وبه فاعل عند سيبويه فلا
ضمير في افعل وبه در افعل به فاعل است نزد سيبويه وازين زمان باء زايد باشد
همچون باء كفى بالله پس ازين زمان نبود ضمير در فعل نباشد مفعول به
عند الاخفش والباء للتعدية او زائدة ففيه ضمير وبه در افعل به
مفعول به است نزد اخفش وازين زمان باء از براى تعديه باشد پس ازين زمان
در افعل ضميرى باشد كه فاعل او باشد

افعال المدح والذم

افعال المدح والذم ما وضع
لانشاء مدح او ذم افعال مدح وذم فعلى چند است كه وضع كرده
شده باشد از براى انشاء مدح يا از براى انشاء ذم لا انشاء كه گفت مثل مدحت
وذممت بيرون رفت فمنها نعم وبئس پس بعضى از افعال مدح وذم
نعم است از براى مدح وبئس از براى ذم وشرطهما ان يكون الفاعل معرفا
باللام او مضافا الى المعرف بها او مضمرا او مميزا بنكرة او بما مثل فنعما هي
وشرط افعال مدح وذم آنست كه باشد فاعل افعال مدح وذم معرف بلام همچون
نعم الرجل زيد يا مضاف بمعرف بلام همچون نعم صاحب الرجل زيد يا ضميرى
كه مميز باشد بنكره منصوبه نعم رجلا زيد در اين تقدير است كه نعم الرجل
رجل زيد يا ضمير مى باشد كه مميز باشد بما كه بمعنى شيء باشد همچون
قول الله تعالى فنعما هي در اين تقدير است كه نعم شيئا هي وبعد ذلك المخصوص
وبعد از فاعل افعال مدح وذم مخصوص بالمدح يا مخصوص بالذم باشد وهو
مبتدا ما قبله خبره ومخصوص بالمدح يا بالذم مبتدا است وما قبل او خبر
اوست پس نعم الرجل زيد برين تقدير يك جمله باشد او خبر مبتدا محذوف

نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ يا مخصوص بالمدح و يا مخصوص بالذم خبر مبتدا ئيست محذوف پس نعم
الرجل زيد درين تقدير است که نعم الرجل و زيد پس برين تقدير نعم الرجل زيد دو
جمله باشد وَشَرْطُهُ مُطابَقَةُ الْفاعِلِ وشرط مخصوص بالمدح و مخصوص
بالذم آنست که مطابق فاعل باشد در جنس وافراد و تثنيه و جمع و تذكير و تانيث
همچون نعم الرجل زيد نعم الرجلان الزيدان نعم الرجال الزيدون نعم المرأة هند
نعم المرأتان الهندان نعم المرأت الهندات وَبِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا
و شبهه متاول اين جوابيست از سوال مقدر و تقدير سوال آنست که تو گفتی
که شرط مخصوص بالمدح و بالذم آنست که مطابق فاعل باشد در جنس درين آيه
و مانند او چه ميگوئی که مخصوص از جنس فاعل نيست زيرا انکه مخصوص که الذين
كذبوا است از جنس فاعل که مثل است نيست جواب ميگوييم که بئس مثل القوم
الذين و مانند او متاول است درين تقدير است که بئس مثل القوم مثل الذين
كذبوا وَقَدْ يُحْذَفُ الْمَخْصُوصُ إِذا عُلِمَ مثل نعم العبد فنعم الماهدون
و گاه هست که انداخته ميشود مخصوص بالمدح و بالذم هرگاه که معلوم باشد
مخصوص بقرينه همچون قول الله تعالی نعم العبد انه اواب که درين تقدير است که نعم
العبد ايوب بقرينه ذکر ايوب از پيش و مانند فنعم الماهدون نحن بقرينه
سابق وَساءَ مِثْلُ بِئْسَ و ساء مانند بئس است در جميع مسائل مذكوره
وَمِنْها حَبَّذا وفاعله ذا ولا يتغير وبعض ديگر از افعال مدح حبذا است
و فاعل او ذا است و متغير نميشود از صيغه مفرد مذکر و اگر چه مخصوص بالمدح
مثنی باشد يا جمع مؤنث وبَعْدَهُ ارید حبذا المخصوص و بعد از ذا
مخصوص بالمدح می باشد و اعراب اراعراب مخصوص حبذا کاعراب مخصوص
نعم على الوجهين المذكورين و اعراب مخصوص حبذا همچون اعراب مخصوص نعم است
يعنی اگر بانکه مبتدا است و ما قبل او خبر او يا خبر مبتداء محذوف است
وَيَجُوزُ أَنْ يَقَعَ قَبْلَ الْمَخْصُوصِ أَوْ بَعْدَهُ تَمْيِيزٌ أَوْ حالٌ عَلى

ارید مخصوص حبذا ارید المخصوص

وفق

عَلى وَفْقِ مَخْصُوصِهِ و جايز است که واقع شود پيش از مخصوص بالمدح و بالذم
و بعد از مخصوص تميزی يا حالی که موافق مخصوص بالمدح و بالذم در افراد و تثنيه
و جمع و تذكير و تانيث مثل نعم الرجل زيد راكبا يا راكبا زيد و نعم الرجل زيد
عالما يا عالما زيد الْحَرْفُ ما دَلَّ عَلى مَعْنًى فِي غَيْرِهِ حرف
آن کلمه ايست که دلالت کند بر معنی که در غير او است همچون من که دلالت ميكند
در غير خود که بصره است بر معنی که ابتدا است ما دل على معنى که گفت شامل
اسم و فعل و حرف بود في غيره که گفت اسم و فعل بيرون رفت وَمِنْ ثَمَّ
احْتاجَ فِي جُزْئِيَّتِهِ إِلَى اسْمٍ أَوْ فِعْلٍ و ازين جهة که حرف کلمه ايست که دلالت
ميكند بر معنی در غير خود محتاج است حرف در جزء کلام بودن با اسمی يا فعلی
اسم همچون زيد على الفرش فعل همچون قد قام زيد و قد ضرب حُرُوفُ الْجَرِّ
ما وُضِعَ لِلْإِفْضاءِ بِفِعْلٍ أَوْ مَعْناهُ إِلى ما يَلِيهِ حروف جر آن حرفيست
که وضع کرده شده باشد از برای رسانيدن فعل يا شبهه فعل يا معنی فعل بآن
اسمی که نزديک حرف جر است يعنی مجرور فعل همچون مررت بزيد شبه فعل همچون
انا مار بزيد معنی فعل همچون هذا في الدار وَهِيَ حروف الجر مِنْ وَإِلى وَحَتّى
وَفِي وَالْباءُ وَاللّامُ وَرُبَّ وَواوُها وَواوُ الْقَسَمِ وَتاؤُهُ وَعَنْ وَعَلى
وَالْكافُ وَمُذْ وَمُنْذُ وَحاشا وَعَدا وَخَلا و حروف جر من است و الی و حتی
و فی و باء و لام است تا آخر فَمِنْ لِلِابْتِداءِ وَالتَّبْيِينِ وَالتَّبْعِيضِ پس من
از برای ابتداء میباشد همچون سرت من البصرة و من از برای تبيين نيز ميباشد
همچون قول الله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان که اگر بجای من لفظ الذی بنهند
معنی صحيح باشد همچون فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان و من از برای تبعيض
نيز ميباشد همچون اخذت من الدراهم که اگر بجای من لفظ بعض بنهند معنی صحيح
باشد اخذت بعض الدراهم وَزائِدَةً فِي غَيْرِ الْمُوجَبِ و من زايد ميباشد در كلام
غير موجب و غير موجب نفی است و نهی و استفهام نفی همچون ما جاءنی من احد
نهی همچون لا تشتم من احد استفهام همچون قول الله تعالی هل من خالق غير الله

خِلافاً للكوفيين وَالاخفش بخلاف كوفيان واخفش كه ايشان مِن
زايد ميدارند هم در كلام موجب وهم در كلام غير موجب وقد كان من مطرٍ
وشبهه متاول   اين جوابيست از سؤال مقدر تقدير سؤال آنست كه شما
كه بصريانيد مِن زايد نمى داريد در كلام موجب در قد كان مِن مطرٍ
چه ميكوييد كه كلام موجب است ومِن زايد است جواب ميكوييم كه قد كان
مطرٍ وماننداو متاول است وتاويل او اينست كه قد كان من مطرٍ جواب
هل كان مِن مطرٍ است وسؤال كه هل كان من مطرٍ است كلام غير موجب است
ومِن درو زايد ميدارند جواب نيز كه قد كان من مطرٍ است كلام موجب است
ومِن درو زائد كردانيدند تا جواب مطابق ومشاكل سؤال باشد ومِن
بمعنى الى ميباشد مثل ومن حيث خرجت اى الى حيث خرجت واز براى تعليل
ميباشد مثل من خطيئاتهم اغرقوا اى لاجل خطيئاتهم وبمعنى على ميباشد مثل
نصرناه من القوم وبمعنى في ميباشد مثل اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة اى في الجمعة
وَالى للانتهاءِ والى از براى انتهاء ميباشد همچون سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى
مَعَ قليلاً والى بمعنى مع ميباشد اندكى همچون قول الله تعالى ولا تاكلوا اموالهم
الى اموالكم يعنى مع اموالكم وحتّى كذلك است مثل الى كه از براى انتهاء الغاية وحتى از
هم جنس از براى انتهاء ميباشد يعنى حتى جاره بمعنى الى است همچون اكلت السمكة
حتى راسها وبمعنى مع كثيراً وحتى بمعنى مع ميباشد بسيار همچون نمت
البارحة حتى الصباح يعنى مع الصباح ومختص است حتى بالظاهر ومخصوص
ميباشد حتى باسم ظاهر يعنى حتى بر ضمير نمى درآيد پس نكويند كه حتاه وحتاك
وحتاى بخلاف الى كه او بر اسم ظاهر وبر ضمير هر دو ميدرآيد همچون اليه
واليك والىّ خلافاً للمبرد بخلاف مبرد كه او ميكويد كه حتى بر
ضمير ميدرآيد همچون الى وفى للظرفية وفي از براى ظرفية ميباشد
همچون المال في الكيس والماء في الكوز والنجاة في الصدق وبمعنى على

قليلاً

قليلاً وفي بمعنى على ميباشد اندكى همچون قول الله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل يعنى
على جذوع النخل وجذوع جمع جذع است بمعنى تنه درخت وفي بمعنى الى ميباشد
مثل الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها اى اليها وبمعنى مع باشد مثل وادخلني
برحمتك في عبادك اى مع عبادك وبمعنى عن آمده مثل من كان في الدنيا اعمى فهو
في الآخرة اعمى اى عن هذه اعمى وبمعنى مِن ميباشد مثل ويوم نبعث في كل
امة شهيداً اى مِن كل امة وبمعنى عند نا مثل قالوا يا صالح قد كنت فينا اى عندنا
مرجواً وبمعنى لام ميباشد مثل وجاهدوا في الله اى لله   وَالباء للالصاق
وَالاستعانة والمصاحبة والمقابلة والتعدية والظرفية وباء از براى
الصاق ميباشد مانند بزيدٍ داء كه مررت بزيد وباء از براى استعانة ميباشد همچون
كتبت بالقلم وباء از براى مصاحبة نيز ميباشد همچون خرج زيد بعشيرته وباء از براى مقابله
نيز ميباشد همچون بعت ثوبا بدرهم وباء از براى تعديه نيز ميباشد همچون ذهبت بزيدٍ وباء
از براى ظرفية نيز ميباشد همچون جلست بالمسجد اى في المسجد   وزائدة في الخبر
في الاستفهام والنفي قياساً وباء زائده ميباشد در خبر جمله كه بعد از
استفهام ميباشد يا نفى بر سبيل قياس استفهام همچون هل زيد بقائم نفى همچون
ما زيد بقائم   وفي غيره از غير الخبر الواقع في الاستفهام والنفي سماعاً نحو بحسبك زيد
او القى بيده وباء زائد ميباشد در غير خبر بر سبيل سماع همچون بحسبك زيد
كه باء زايد است بر مبتدا در ين تقدير است كه حسبك زيد والقى بيده
كه باء زائده است بر مفعول در ين تقدير است كه القى يده وهمچون قول الله تعالى
وكفى بالله شهيداً كه باء زائده است بر فاعل در ين تقدير است كه وكفى الله
شهيداً وباء از براى سببيت ميباشد مثل فكلا اخذنا بذنبه واز براى تعليل
ميباشد مثل فبما رحمة من الله اى لاجل   وبمعنى على ميباشد مثل من
ان تامنه بقنطارٍ بدليل هل امنكم عليه وبمعنى الى آمده مثل قد احسن
بي اى الي وبمعنى مِن آمده مثل انخو فيه بزيد از من زيد وبمعنى تبعيض

اختصاص

آمده مثل واسجدوا بروسکم وبمعنی مع آمده مثل فانذر بهر خیرا وَاللّامُ لِلاختصاص
ولام از برای اختصاص میباشد همچون المال لزید وَالتَّعْلِیلِ ولام از برای
تعلیل نیز میباشد همچون ضربته للتادیب وَزَائِدَةٌ ولام زائد نیز
میباشد همچون قوله تعالی عسی ان یکون ردف لکم دراین تقدیر است که ردفکم
وَبِمَعْنَی عَن مع القول ولام بمعنی عن میباشد هرگاه که استعمال کرده
شود باقول مثل وقال الذین کفروا للذین امنوا یعنی عن الذین امنوا وَبِمَعْنَی
الواو فی القسم للتعجب ولام بمعنی واو میباشد در قسم از برای تعجب
همچون لِلّٰهِ لا یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان والاس دراین
تقدیر است که والله لا یبقی ولام از برای عاقبت میباشد مثل فالتقطه ال فرعون
لیکون لهم عدوا وبمعنی بعد میباشد مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس وبمعنی فی میباشد
مثل ونضع الموازین القسط لیوم القیمة وبمعنی الی میباشد مثل بان ربک اوحی لها وبمعنی علی
میباشد مثل سقط لوجهه وبمعنی مع مثل واشتاق الیه لقرب العهد که مع قرب العهد واز برای
استحقاق میباشد مثل ولهم اللعنة ولهم سوء الدار واز برای تملیک میباشد مثل لله الامر واز برای
متعلقات میباشد مثل ما للمسلمین وَرُبَّ لِلتَّقْلِیلِ وَلَهَا صَدْرُ الْکَلَامِ
وربّ از برای تقلیل میباشد ومر او را صدارت کلام است همچون ربّ رجل کریم
لقیته مُخْتَصَّةٌ بِنَکِرَةٍ مَوْصُوفَةٍ عَلَی الْأَصَحِّ مخصوص میباشد
ربّ بنکرهٔ موصوفه بر قول اصح همچون ربّ رجل کریم چرا گفت که علی الاصح
از برای آنکه بعضی میگویند که ربّ مخصوص نمیباشد بنکره غیر موصوف همچون ربّ
رجل وَفِعْلُهَا مَاضٍ مَحْذُوفٌ غَالِبًا وفعلی که متعلق ربّ است ماضی است
که محذوف میباشد غالبا همچون ربّ رجل کریم وچرا گفت که غالبا از برای آنکه گاه
هست که فعلی که متعلق ربّ است مذکور میباشد وَقَدْ تَدْخُلُ عَلَی مُضْمَرٍ مُبْهَمٍ
مُمَیَّزٍ بِنَکِرَةٍ مَنْصُوبَةٍ وگاه است که در میآید ربّ بر ضمیر مبهم که ممیز
باشد بنکره منصوبه همچون ربّه رجلا والضمیر مفرد مذکر وضمیری

که بعد از ربّ است همیشه مفرد است مذکر اگرچه تمیز مثنی باشد یا جمع یا مؤنث
همچون ربّه رجلا ربّه رجلین ربّه رجالا ربّه امراة ربّه امراتین ربّه نساء خلافا
لِلْکُوفِیِّینَ فِی مُطَابَقَةِ التَّمْیِیزِ بخلاف کوفیان که ایشان میگویند که ضمیر
مطابق تمیز میباشد در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث همچون ربّه رجلا ربّهما
رجلین وربّهم رجالا وربّها امراة وربّهما امراتین وربّهن نساء
وَتَلْحَقُهَا مَا فَتَدْخُلُ عَلَی الْجُمْلَةِ ولاحق ربّ میشود مای کافه پس از آن
درآید ربّ بر جمله اسمی وجمله فعلی اما در جملهٔ اسمی همچون ربما زید قائم جملهٔ فعلی
همچون قول الله تعالی ربما یود الذین کفروا وَوَاوُهَا وواو ربّ در میآید بر
نکره موصوفه همچون قول شاعر وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس دراین تقدیرات که وربّ
بلدة تَدْخُلُ عَلَی نَکِرَةٍ مَوْصُوفَةٍ وَوَاوُ الْقَسَمِ إِنَّمَا یَکُونُ عِنْدَ حَذْفِ الْفِعْلِ لِغَیْرِ السُّؤَالِ
واو قسم نمیباشد الا نزد حذف فعل مثل والضحی واللیل اذا سجی پس نگویند که اقسمت والله
اخبرنی مُخْتَصَّةٌ بِالظَّاهِرِ ومخصوص میباشد واو قسم باسم ظاهر پس نگویند که وک
لافعلن مثلا وَالتَّاءُ مِثْلُهَا ای مثل الواو فی اشتراطها بحذف الفعل وکونها لغیر السؤال
مُخْتَصَّةٌ بِاسْمِ اللهِ تعالی وتاء همچون واو قسم است یعنی نمیباشد تاء قسم الا نزد حذف
فعل پس نگویند که اقسمت تالله واز برای غیر سوال میباشد پس نگویند که تالله اخبرنی
مخصوص میباشد تاء قسم باسم الله همچون قول الله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف پس نگویند
که تربی ودوی الاخفش ترب الکعبة
وَالْبَاءُ أَعَمُّ مِنْهُمَا ای من الواو والتاء فِی الْجَمِیعِ وباء قسم اعم است از واو وتاء در دو
در همه یعنی باء میباشد نزد حذف فعل وهم نزد ذکر فعل واز برای غیر سوال وسوال
هردو میباشد ودر اسم ظاهر وبر ضمیر هردو میرود وَیُتَلَقَّی الْقَسَمُ بِاللَّامِ
وَإِنَّ وَحَرْفِ النَّفْیِ وپیش واز رفته میشود قسم بجوابی که در او لام باشد
همچون والله لافعلن ودر او ان باشد همچون والله ان زیدا قائم ودر او حرف نفی
نفی باشد همچون والله ما زید قائما والله لا رجل افضل منک وَیُحْذَفُ جَوَابُهُ

اذا اعترض اوتقدمه ما يدل عليه و انداخته میشود جواب قسم هرگاه که متوسط
شود قسم درمیان جمله همچون زيدٌ والله قائمٌ یا مقدم شود بر جواب قسم چیزی که دلالت
کند بر جواب قسم همچون زیدٌ قائمٌ وعن للمجاوزة وعن از برای مجاوزه میباشد
همچون رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده
نحو اديت عنه الدين وعلى للاستعلاء از استعلاء شيء على شيء وعلى از برای
استعلاء میباشد همچون زيدٌ على السطح وعليه دينٌ وقد يكونان اسمين بدخول
من وگاه هست که می باشد عن وعلى اسم بسبب دخول من بر سر ایشان عن
همچون قول شاعر فلقد اراني للرماح دريئة من عن يميني مرة وامامي اي من
جانب يميني على همچون غدت من عليه بعدما تم ظمؤها اي من فوقه
والكاف للتشبيه وکاف از برای تشبیه میباشد همچون زيدٌ كالاسد وزائدة
وکاف زائد میباشد همچون ليس كمثله شيء درین تقدیراتکه ليس مثله شيء على بعض الوجوه
وقد تكون الكاف اسماً وگاه هست که می باشد کاف اسم همچون يضحكن عن
كالبرد المنهم یعنی عن مثل البرد ومذ ومنذ للزمان للابتداء في الماضي
والظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ شهرنا ومنذ يومنا ومذ ومنذ از برای
زمان است از برای ابتداء می باشد هرگاه که داخل شود در زمان ماضی همچون ما رايته
منذ سنة كذا یعنی ندیدم من او را و ابتداء ندیدن سالی چنین است مذ ومنذ
درین جا بمعنی من است ومذ ومنذ از برای ظرفیة می باشد هرگاه که داخل شود بر
زمان حاضر همچون ما رايته مذ شهرنا ومذ يومنا یعنی ندیدم من او را درین ماه ودر
این روز ومذ ومنذ درینجا بمعنی في است وحاشا وعدا وخلا للاستثناء
وحاشا وعدا وخلا از برای استثنا می باشند همچون حاشا زيدٍ وعدا زيدٍ وخلا زيدٍ

الحروف المشبهة بالفعل

ووجه شبهها به اما لفظاً فلانقسامها كالفعل الى
الثلاثي والرباعي والخماسي وبنائها على الفتح مثله ولاتصال الضمائر بها واما معنى فلان معانيها
معاني الافعال مثل اكدت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت وكان
المناسب ان يعبر عنها بالافعال المشبهة على صيغة جمع القلة لكونها ستة لكنهم لما عبروا عن الحروف
الجارة والعاطفة مثلا بصيغة جمع الكثرة لم يستحسنوا تغيير الاسلوب ... إنَّ وأنَّ

إنَّ وأنَّ وكأنَّ ولكنَّ وليتَ ولعلَّ حروف مشبهه بفعل انَّ است وكأنَّ
تا آخر لها صدر الكلام ومر این حروف را صدارت کلام است سوی أنَّ المفتوح
غیر از أنَّ که مر او را صدر کلام نیست فهي بعكسها پس أنَّ بعکس إنَّ تا آخر
ويلحقها ما الكافة ولاحق میشود حروف مشبهه بفعل میشود ما کافه فتلغى
على الافصح پس الغا کرده میشود حروف مشبهه بفعل بر مذهب افصح مانند انما زيدٌ
قائمٌ چرا گفت که على الافصح از برای آنکه بعضی میگویند که در آن زمان حروف مشبهه بفعل
عمل میکنند همچون انما زيداً قائمٌ وتدخل هذه الحروف حينئذ على الافعال ودر می آید
حروف مشبهه بفعل در آن زمان بر افعال مانند انما قام زيدٌ وانما يقوم زيدٌ
فانَّ لا تغير معنى الجملة پس إنَّ تغییر نمیکند معنی جمله را بلکه تحقیق و تاکید
میکند معنی جمله را همچون إنَّ زيداً قائمٌ وأنَّ مع جملتها في حكم المفرد
وأنَّ با جمله خود در حکم مفرد است همچون سمعت أنَّ زيداً قائمٌ درین تقدیر است
که سمعت قيام زيدٍ ومن ثم وجب الكسر في موضع الجمل واز این جهت
که إنَّ تغییر نمیکند معنی جمله را واجب است کسره در موضع جمله همچون إنَّ زيداً
قائمٌ والفتح في موضع المفرد واز این جهت که أنَّ مفتوحه با جمله خود
در حکم مفرد است واجب است فتح در موضع مفرد همچون سمعت أنَّ زيداً قائمٌ فكسرت
ابتداءً پس بنا بر این مکسور میباشد إنَّ در کلام از برای آنکه ابتداء کلام موضع
جمله است وبعد القول ومکسور میباشد إنَّ بعد از قول از برای آنکه مقول
قول جمله میباشد همچون قالوا إنا معكم والموصول ومکسور میباشد إنَّ بعد از
موصول از برای آنکه صله موصول جمله می باشد همچون جاء الذي إنَّ اباه عالمٌ
ومکسور میباشد إنَّ هرگاه که داخل شود بر خبر إنَّ لام همچون قول الله تعالى والله
يعلم انك لرسوله وهم چنین مکسور میباشد إنَّ در جواب قسم همچون والله إنَّ
زيداً قائمٌ وفتحت فاعلة ومفتوح میباشد أنَّ در حالتی که فاعل باشد
همچون بلغني أنَّ زيداً قائمٌ درین تقدیر است که بلغني قيامُ زيدٍ از برای آنکه فاعل مفرد میباشد.

ومفعولة ومفتوح میباشد انّ در حالتی که مفعول باشد همچون کرهت انّ زیداً
قائم درین تقدیر است که کرهت قیام زید از برا انکه مفعول مفرد میباشد ومبتدأً
ومفتوح میباشد انّ در حالتی که مبتدا باشد همچون عندی انک عالم درین تقدیر است
که عندی علمک از برا انکه مبتدا مفرد می باشد ومضافاً الیها ومفتوح می باشد
انّ در حالتی که مضاف الیه باشد همچون اعجبنی اشتهار انک فاضل در این تقدیر است
که اعجبنی اشتهار فضلک وفی لو ولولا انک لانه مبتداء وگفته اند
عقب لولا انک از برا انکه لولاء امتناعی بعد از او مبتداء مرباشد ومبتداء
مفرد می باشد پس در انّ فتح واجب باشد ولو انک لانه فاعل
وگفته اند عقب لو انک از برا انکه لو حرف شرط است وحرف شرط واجب است
که داخل شود بر فعل پس معلوم شد که انّ با اسم وخبر خود در محل رفع است
بانکه فاعل فعل محذوف است در این تقدیر است که لو وقع انک وفاعل مفرد می باشد
پس در انّ فتح واجب است فان جاز التقدیران تقدیر المفرد وتقدیر الجملة
جاز الامران الفتح والکسر فان الفتح علی تقدیر جعل انّ مع اسمها وخبرها مفرداً والکسر علی
تقدیر جعلها معهما جملة مثل من یکرمنی فانی اکرمه پس اگر باشد تقدیر
جمله وتقدیر مفرد هر دو جایز بنا شد این دو امر یعنی انّ بکسر وانّ بفتح هر دو
جایز است که بیارند همچون من یکرمنی فانی اکرمه که انی بکسر جایز است از برا
انکه جمله است بسر خود وابتداء کلام است وجزاء شرطست وانّی بفتح
جایز است از برا انکه انّ با اسم وخبر خود در محل رفع است بانکه مبتدا است
همچون فاکرامی ایاه وخبر مبتداء محذوف است درین تقدیر است که اکرامی ایاه
حاصل ومبتداء با خبر جزاء شرطست وکنت اری زیداً کما قیل سیداً
اذا انّه عبد القفا واللهازم وماننده قول شاعر چنانکه گذشت که انّه
بکسر جایز است از برا انکه جمله است بسر خود وابتداء کلام است وانّه بفتح
جایز است از برا انکه انّ با اسم وخبر خود در تاویل مصدر خبر خود است که ان

عبودیة است

ان عبودیته است ودر محل رفع است بانکه مبتدا ثبت درین تقدیر است که اذا عبودیته
وخبر مبتدا محذوف است درین تقدیر است که اذا عبودیته حاصلة وشبهه
وماننده این دو این ترکیب ولذلک جاز العطف علی اسم المکسورة
لفظا او حکما بالرفع دون المفتوحة مثل انّ زیداً قائم وعمرو وازاین
جهت که انّ تغیر نمیکند معنی جمله را وانّ با جمله خود در حکم مفرد است جایز است
عطف بر اسم انّ مکسوره لفظی یا حکمی برفع معطوف بر محل اسم که ان که ان
ابتدائیة است همچون انّ زیداً قائم وعمرو که عمرو عطف است بر محل زیداً
که ان ابتدائیة است وجایز نیست عطف بر اسم ان مفتوحه برفع از
برا انکه انّ تغییر میکند معنی جمله را پس عطف نتوان کرد بر اسم انّ مفتوحه
برفع از برا انکه مبتدائی باقی نماند لفظا او حکما از برا ان گفت تا معلوم
شود که انّ بر دو قسم است لفظی وحکمی ویشترط مضی الخبر لفظا او
تقدیرا وشرط کرده میشود جواز عطف بر محل اسم انّ مکسوره برفع
معطوف بر محل اسم انّ بانکه از پیش ذکر کرده شده باشد خبر ان لفظا یا تقدیرا
لفظا همچون انّ زیدا قائم وعمرو تقدیرا همچون انّ زیداً وعمرو قائم که
درین تقدیر است که انّ زیداً قائم وعمرو قائم وجایز نیست انّ زیداً وعمرو
قائمان از برا انکه لازم اید که یک خبر که قائمان است معمول دو عامل مختلف
که انّ وابتدا است باشد واین جایز نیست خلافا للکوفیین بخلاف کوفیان
که ایشان جایز میدارند عطف بر اسم انّ برفع پیش از مضی خبر لفظا
یا تقدیرا همچون انّ زیداً وعمرو قائمان ولا اثر لکونه مبنیا
ونیست هیچ فایده مر بودن اسم ان مبنی در جواز عطف بر اسم انّ
برفع پیش از مضی خبر لفظا یا تقدیرا پس انک وزید ذاهبان جایز
باشد خلافا للمبرد والکسائی فی مثل انک وزید ذاهبان بخلاف مبرد
وکسائی که ایشان جایز میدارند عطف بر اسم انّ پیش از مضی خبر همچون

الكدو زيد ذاهبان وايشان خارج نميشلا رندان ان زيدا وعمرو قائمان ولكن كذلك
ولكن همچون انّ در جميع مسائلي كه در بحث انّ معلوم شد يعني لكنّ تغير نمكنند
معني جمله را وجائزاست عطف بر محل اسم لكن برفع بشرط انكه خبر ازيش
ذكر كرده شده باشد همچون ما خرج زيد لكنّ بكرا خارج وعمرو ولذلك دخلت
اللام مع المكسورة دونها اي دون المفتوحة لكونها بمعنى المفرد فلا يجتمع معها ما هو لتاكيد معنى الجملة
وازاين جهت كه انّ تغير نميكند معنى جمله را بلكه انّ در جمله كه وقت الجمله
ابتداء كلام است داخل ميشود لام ابتداء با انّ مكسوره نه با انّ مفتوحه على الخبر
داخل ميشود لام ابتداء بر خبر انّ همچون انّ زيدا لقائم او على الاسم
اذا فصل بينه اي بين الاسم وبينها اي بين انّ وبر اسم انّ هرگاه كه فاصله
باشد ميان اسم انّ وميان انّ همچون انّ في الدار لزيدا او على ما بينهما
وداخل ميشود لام ابتداء بر چيزي كه ميان اسم انّ وميان خبر انّ باشد همچون
انّ زيدا لطعامك آكل وفي لكنّ ضعيف ودخول لام در لكنّ
ضعيف كه گفت معلوم شد كه جائزاست دخول لام ابتداء بر خبر لكنّ يا بر
اسم لكنّ هرگاه كه فاصله باشد ميان اسم ان وميان ان وبر چيزي كه ميان
اسم لكنّ وخبر لكنّ باشد همچون قول شاعر ولكنني من حبها لعميد وتخفف انّ
المكسورة وتخفيف كرده ميشود انّ مكسورة فيلزمها بعد التخفيف اللام
پس لازم انّ مخففه از مثقله ميباشد لام ابتداء همچون انّ زيدا لقائم تا فرق
باشد ميان انْ مخففه از مثقله وانْ نافيه در صورت الغاء انْ مخففه
همچون ان زيد لقائم ودر صورت اعمال انْ مخففه اگرچه التباس نيست
اما دخول لام واجب است طردا للباب همچون ان زيدا لقائم ويجوز الغاؤها
وجائزاست الغاء ان مخففه همچون ان زيد لقائم ويجوز دخولها
على فعل من افعال المبتداء وجائزاست دخول ان مخففه بر فعلي از افعال
مبتداء همچون وان نظنك لمن الكاذبين وان وجدنا اكثرهم لفاسقين وان

وان كانت لكبيرة

زيد لقائم

وان زيد لقائم خلافا للكوفيين في التعميم بخلاف كوفيان در تعميم يعني در همه افعال تجوّز
قول شاعر تالله ربك ان قتلت لمسلما وجبت عليك عقوبة المتعمد وهو
شاذ عند البصريين وتخفف المفتوحة كالمكسورة فتعمل في ضمير شان مقدّر
وتخفيف كرده ميشود انّ مفتوحه همچون انّ پس از ان عمل ميكند ان مخففه در ضمير
شاني كه مقدّر باشد همچون سمعت ان زيد قايم در ين تقدير است كه انه زيد
قايم فتدخل المفتوحة على الجمل مطلقا پس در ميايد ان مخففه بر جملها
مطلقا يعني جمله اسمي وجمله فعلي در دو جمله اسمي همچون سمعت انّ زيد قايم وجمله فعلي
همچون سمعت ان قام زيد وشذ اعمالها اي اعمال المفتوحة في غير م
وشاذ است اعمال انْ مخففه در غير ضمير شان مقدر همچون قول الشاعر فلو انك في يوم
الرخاء سالتني ويلزمها مع الفعل اي الفعل المتصرف بلا غيره
ليس لا لان الاول... السين او سوف او قد او حرف النفي ولازم ان مخففه
ميباشد هرگاه كه داخل شود انْ مخففه بر فعل سين يا سوف يا قد يا حرف نفي سين
همچون علم ان سيكون منكم مرضى سوف همچون علم ان سوف يكون قد همچون علم ان قد
خرج زيد حرف نفي همچون قول الله تع افلا يرون ان لا يرجع اليهم چرا گفت كه مع
الفعل از براي انكه اگر ان داخل اسم شود اين چهار حرف لازم نباشد وكانّ للتشبيه
وقد يكون للتشكيك نحو كانك بشتي وكانّ از براي تشبيه ميباشد همچون كانّ
زيدا الاسد وتخفف وتخفيف كرده ميشود كانّ همچون كان فتلغى
على الافصح پس از ان الغاء كرده ميشود كانّ بر لغت افصح همچون ونحر
مشرق اللون كان ثدياه حقان وان اعملتها قلت كانّ ثدييه حقان
ولكنّ للاستدراك ومعنى الاستدراك رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم فاذا قلت
جاءني زيد فكانه توهم ان عمرا ايضا جاء لما بينهما من الالفة فرفعت ذلك الوهم بقولك لكن
عمرو لم يجئ

ولکن از برای استدراک آید باشد یتوسط بین کلامین متغایرین معنی متوسط
لکن درمیان دو کلمه که غیر یکدیگر باشند به نفی واثبات از روی معنی همچون
ماجاءنی زیدٌ لکن عمرًا جاءنی وگاه هست که این دو کلمه غیر یکدیگر میباشند
لفظا همچون وفارقنی زیدٌ لکن عمرًا حاضر وتخفف وتخفیف کرده
میشود لکن فتلغی پس الغاء کرده میشود لکن همچون ماجاءنی زیدٌ لکن عمرو
جاءنی ویجوز معها الواو وجایز است با لکن واو همچون وما کفر
سلیمان ولکن الشیاطین کفروا ولیت للتمنی ولیت از برای تمنی
میباشد واجاز الفراء لیت زیدًا قائمًا بنصب المعمولین بناءً علی ان لیت للتمنی
وجایز داشته فراء لیت زیدًا قائمًا به نصب خبر لیت همچون قول شاعر یالیت ایام
الصبی رواجعا فالفراء یقول معناه اتمنی ایام الصبی رواجعا والکسائی یقول
ای لیت ایام الصبی کانت رواجعا والمحققون علی ان رواجعا منصوب علی انه حال
من الضمیر المستکن فی خبرها المحذوف ای لیت ایام الصبی لنا کائنة حال کونها راجعة هذا البیت
مختلف فیه بین البصریة والکوفیة یقول البصریة خبر لیت محذوف ورواجعا منصوب علی الحال
الکوفیة یقولون هذا البیت ...

ولعل للترجی ولعل از برای ترجی میباشد وشذ الجر بها وشاذ است
جر به لعل همچون لعل ابی المغفول منک قریب الحروف العاطفة
حروف عاطفه ده است الواو والفاء وثم وحتی واو واما وام
وام ولا وبل ولکن وان واو است وفا وثم وحتی تا آخر فالاربعة
الاول للجمع پس چهار اول که آن واو است وفا وثم وحتی از برای جمع است
یعنی جمع میکنند این چهار حرف معطوف را با معطوف علیه در معنی که حاصل است
مر معطوف علیه را همچون جاءنی زیدٌ وعمروٌ که واو جمع میکند عمرو را با زید
در معنی که حاصل است مر زید را که آن مجی است فالواو للجمع مطلقا لا ترتیب فیها
پس واو از برای جمع مر باشد مطلقا یعنی خواه که با او جمعیت باشد وخواه که با او
مهلة باشد یا نه والفاء للترتیب وفاء از برای جمعیت میباشد

واز برای ترتیب

واز برای ترتیب نیز میباشد همچون جاءنی زیدٌ فعمروٌ که فاء از برای جمعیت است واز برای
ترتیب است وثمّ مثلها بمهلة وثمّ همچون فا است یعنی از برای جمعیت
واز برای ترتیب واز برای مهلة همچون جاءنی زیدٌ ثم عمروٌ وحتی مثلها وحتی
مثل ثم است یعنی از برای جمعیت است واز برای ترتیب واز برای مهلت ومعطوفها
جزءٌ من متبوعه لیفید قوة او ضعفا ومعطوف حتی جزئیست از
متبوع معطوف حتی تا مفید باشد قوة را یا ضعف را قوة را همچون مات الناس
حتی الملوک والانبیاء یعنی مردند مردمان تا غایتی که پادشاهان وانبیاء نیز مردند
یعنی موت قوة گرفت تا بملوک وانبیاء رسیده ضعف را همچون قدم الحاج حتی
المشاة یعنی از سفر آمدند حاجیان تا غایتی که پیادگان نیز آمدند یعنی قدوم
ضعیف شد تا پیاده رسیده واو واما وام لاحد الامرین مبهما
واو واما وام از برای یکی از دو امر است مبهم یعنی غیر معین نزد متکلم همچون جاءنی
اما زیدٌ واما عمروٌ ازیدٌ عندک ام عمروٌ وام المتصلة لازمة لهمزة
الاستفهام واین اشارة است بفرق میان ام واو واما وام بر دو قسم است
ام متصله هست وام منقطعه هست وام متصله لازم همزه استفهام است
یلیها احد المستویین یلی ام متصله میباشد یکی از دو مستوی ودو
مستوی یعنی دو اسم مفرد یا جمله اسمی یا جمله فعلی والاخر الهمزة و
مستوی دیگر نزدیک همزه می باشد اسم مفرد همچون ازیدٌ عندک ام عمرو وجمله
اسمی همچون ازیدٌ قایم ام عمرو قایم جمله فعلی همچون ارایت زیدًا ام رایت عمروًا
وبعد ثبوت احدهما لا احد المستویین عند المتکلم لطلب التعیین واستعمال میکنند
ام متصله را بعد از ثبوت یکی از دو امر نزد متکلم از برای طلب تعیین از مخاطب
ومن ثم لم یجز ترکیب ارایت زیدًا ام عمروًا واز این جهة که یکی ام متصله مر باشد
یکی از دو مستوی دیگر نزدیک همزه استفهام مر باشد جایز نیست ارایت زیدًا
ام عمروًا از برای آنکه از ام متصله اسم مفردات وبعد از همزه استفهام جمله

فعل است بلکه جایز است ارأیت زیداً ام رأیت عمراً است ومن ثمّ کان جوابها بالتعیین
دون نعم او لا   وازین جهة که استعمال میکنند ام متصله را بعد از ثبوت یکی از دو
امر نزد متکلم از برای طلب تعیین باشد جواب ام متصله به تعیین نه به نعم ونه
به لا پس در جواب أزیدٌ عندک ام عمرو زید گویند نه نعم یا لا بلی در جواب
أزیدٌ عندک او عمرو نعم گویند یا لا تا معلوم شود که احد الامرین هست
والمنقطعة کبل والهمزة مثل انّها لابل ام شاءٌ   ای انّ القطیعة التی
اراها ابل ام هی شاء ... فلمّا علمت انها لیست بابل اعرضت عن هذا الاخبار ثم شککت
فی انها شاء او شیء آخر فاستفهمت عنها بقولک ام شاء ای بل اهی شاء واما
استفهام کما تقول ازید عندک ام عمرو ای بل اعمرو ... یقصد الاضراب عن الاستفهام
الاول بالاستفهام الثانی   وام منقطعه بمعنی بل است وهمزه همچون انها
لابل ام شاء بمعنی بل اهو شاه است   واما قبل المعطوف علیها لازمة
مع امّا جایزة مع او   واما پیش از معطوف واجب است با امّا همچون جاءنی
امّا زیدٌ وامّا عمرو جایز است اما با او همچون جاءنی اما زید واما عمرو جاءنی
زیدٌ او عمرو   ولا وبل ولکن لاحدهما معیّنا   ولا وبل ولکن از برای یکی از دو امر است
معیّن همچون جاءنی زیدٌ لا عمرو وجاءنی زیدٌ بل عمرو وما جاءنی زیدٌ لکن
عمرو   ولکن لازمة للنفی   ولکن لازم است مر نفی را در عطف مفرد بمفرد
پیش از لکن وبعد از لکن همچون ما جاءنی زیدٌ لکن جاء عمرو جاء زیدٌ لکن
لم یجیء عمرو   ودر عطف جمله بجمله نفی لازم نیست مثل ضرب زید بل قتل
عمرو   حروف التنبیه ألا وأما وها تصدر بها الجمل کلّها
حتی لا یفصل المخاطب عن شیء مما یلقی المتکلم الیه ولهذا سمّیت حروف التنبیه نحو الا زیدٌ
قائمٌ واما زید قائم وها زید قائم   حروف تنبیه سه است الا واما وها
واما بر سر جمله میرود الا همچون قول الله تعالی الا انهم هم المفسدون واما مخففه
همچون قول شاعر اما والذی ابکی واضحک والذی   امات واحیی والذی امره

الامر

والقطیع ... النعم ... ای ان ... والغنم ... والنیاء ... وشتی ... والشوی جمع ... الفرق بین ... والاضراب ... مع الا ... ولا تبطل ...

حروف العطف

وهؤلاء

الامر   وها بر سر اسم اشاره میرود غالباً همچون هذا وهاتا وهذان وهاتان
وبر سر جمله خبر رود همچون ها ان تا عذره ان لم تکن قبلت   حروف النداء
یا وهی اعمّها   حروف ندا پنج است یکی یا واست ویا اعم است از این حروف
یعنی از برای نداء قریب وبعید ومتوسط میباشد   وأیا وهیا للبعید
وایا وهیا از برای نداء بعید است   وأی بفتح الهمزة وسکون الیاء والهمزة للقریب
وای وهمزه از برای نداء قریب میباشد   حروف الایجاب نعم وبلی
وای بکسر الهمزة وسکون الیاء وأجل وجیر وإنّ بکسر الهمزة وفتح النون المشددة
حروف ایجاب شش است نعم وبلی وای واجل وجیر وانّ   فنعم مقررة لما سبقها
پس نعم مقرر میگرداند کلامی را که پیش از وست همچون نعم در جواب زید قام ولم یقم زید
وهمچون قول الله تعالی قالوا نعم در جواب فهل وجدتم ما وعد ربنا حقا   وبلی مختصة
بایجاب النفی   وبلی مخصوص است باثبات نفی یعنی در جواب نفی میباشد همچون
الست بربکم قالوا بلی یعنی بلی انت ربنا وفرق میان بلی ونعم از دو جهة است
یکی آنست که نعم در جواب نفی واثبات واقع میشود وبلی در جواب نفی مثبت
نفی است   وای للاثبات بعد الاستفهام   وای از برای اثبات است وبعد از
استفهام واقع میشود   ویلزمها القسم ولازم ای چیز باشد قسم همچون ای والله
در جواب ازید قائم   واجل وجیر بالکسر والفتح وانّ تصدیق للمخبر   واجل
وجیر وانّ از برای تصدیق متکلم است همچون اجل وجیر وانّ در جواب زید قائم
حروف الزیادة   وانما سمیت هذه الحروف زوائد لانها قد تقع زائدة لا انها لا تقع الا زائدة
ومعنی کونها زائدة انّ اصل المعنی بدونها لا یختل لا انها لا فائدة لها اصلا فان لها
فوائد فی کلام العرب اما معنویة واما لفظیة فالمعنویة تأکید المعنی کما فی الاستغراقیة
والباء فی خبر ما ولیس واما الفائدة اللفظیة فهی تزیین اللفظ وکونه بزیادتها افصح او کون
الکلمة او الکلام بسببها مهیئا لاستقامة وزن الشعر او لحسن السجع او غیر ذلک ولا یجوز خلوها من
الفائدتین معا والا لعدت عبثا ولا یجوز ذلک فی کلام الفصحاء ولا سیما فی کلام الباری سبحانه
وتعالی

حروف الایجاب

حروف الزیادة

وحسن ... الصلة لان ما قبلها متصل بما بعدها ...

إنْ وأنْ مخففتين وما ولا ومن والباء واللام حروف زياده هفت است
إنْ وأنْ وما ولا ومن وبا ولام فَإنْ بكسر الهمزة وسكون النون تزاد مَعَ
ما النافية پس إنْ زائد میباشد از ماء نافيه همچون وما إن طبنا جبن
ولكن أن طبنا جبنا وشل ما إن رأيت زيدًا أي ما رأيت زيدًا وقلّتْ
مع المصدرية واندكست زائد بودن إنْ بعد از ماء مصدری همچون اجلس
ما إن جلس القاضي يعني ما ان جلس القاضي ولمّا واندكست زائد بودن
ان بعد از لمّا همچون لمّا ان قمت قمت يعني لما قمت قمت وأنْ بفتح الهمزة
وسكون النون تزاد مَعَ لمّا وأن زائد میباشد بعد از لمّا بسیار همچون
فلما ان جاء البشير يعني لما جاء البشير وبين لو والقسم وان زائد
میباشد درمیان لو وقسم همچون والله ان لو قمت قمت يعني والله
لو قمت قمت وقلّتْ زيادتها مَعَ الكاف واندكست زائد بودن
أن با كاف جر همچون كأن ظبيةٍ تعطو الى ناظر السلم يعني
كظبيةٍ وما تزاد مَعَ إذا ومتى وأيّ وأين وإن شرطاً
وماء زائد میباشد بعد از إذا شرطی همچون اذا ما قمت قمت وبعد از
متى شرطی همچون متى ما تجلس اجلس يعني متى تجلس اجلس وبعد از أي شرطی
همچون قول الله تعالى أيًّا ما تدعوا يعني أيًّا تدعوا وبعد از أين شرطی همچون أين
ما تقعد يعني أين تقعد اقعد وبعد از إن شرطی همچون إن ما تكرمني أكرمك يعني إن تكرمني أكرمك وبعض حروف الجر وما زائد میباشد بعد از
بعض از حروف جر كه آن باء است ومن با وهمچون فبما رحمة من الله
يعني فبرحمة من همچون مما خطيئاتهم يعني من خطيئاتهم وقلّتْ مع
المضاف واندكست زائد بودن ما بعد از مضاف همچون غضبت من
غير ما جرم يعني من غير جرم ولا مع الواو بعد النفي ولا زائد می
باشد

میباشد بعد از واو كه بعد از نفی باشد همچون ما جاءني زيد ولا عمرو او معنی نحو غير المغضوب عليهم ولا الضالين
وبعد أن المصدرية وزائد میباشد لا بعد از ان مصدری همچون لئلا يعلم اهل
الكتاب يعني لأن يعلم وقلّتْ زيادة لا قبل القسم واندكست زائد بودن لا
پيش از قسم همچون لا اقسم يعني اقسم ولا اقسم بهذا البلد والسر في زيادتها التنبيه
على جلاء والقضية بحيث يستغني عن القسم فيصير كذلك مانعة صورة نفي القسم
وشذّت مع المضاف وشاذ است زائد بودن لا بعد از مضاف همچون في بئر
لا حورٍ سرى وما شعر يعني في بئر حورٍ الحور الهلكة جمع حائر اى الكمن حار ار الملك
ومن والباء واللام تقدم ذكرها ومن وبا ولام زائد میباشد در موضع
چند چنانچه مقدم شده است ذکر ایشان در بحث حروف جر حرفا التفسير
أيْ وأنْ دو حرف تفسیر أيْ است وأنْ حرف تفسير يعني حرف كه تفسير میكند
ما قبل خود را أيْ همچون گفتن ما كه أي من قومه در تفسير واختار موسى
قومه أنْ همچون وناديناه أنْ يا ابراهيم فقوله أن يا ابراهيم تفسير لمفعول ناديناه
المقدر أي ناديناه بلفظ هو قولنا يا ابراهيم فأنْ مختصة بما في معنى القول
پس أن مخصوص میباشد بكلامی كه در معنی قول است همچون وناديناه أن يا ابراهيم پس
في معنى القول كه گفت معلوم شد كه آن تفسير بكلامی كه در معنی قول است میكند
پس كتبت ان قم جائز نباشد حروف المصدر ما وأن المفتوحة
المخففة وأنّ المفتوحة المشددة حروف مصدريه سه است ما وأنْ وأنّ
حروف مصدر يعني آن حروفی كه بعد خود را در تأويل مصدر میآورد فما وأن زیرا ما وان المفتوحة المخففة
للفعلية پس دو لفظ اول كه آن ما است وأنْ بر جمله فعلیه میرود ما همچون
والله خلقكم وما تعملون درین تقدیر است كه والله خلقكم وعملكم أنْ همچون
فما كان جواب قومه الا أن قالوا درين تقدير است كه الا القول وأنّ المفتوحة المشددة
للاسمية وأنّ بر جمله اسمیه میرود همچون سمعت أنّ زيدًا قائمٌ درين
تقدير است كه سمعت قيام زيدٍ حروف التحضيض هلّا وألّا
مشددتين

ولولا ولوما حروف تحضیض چهار است هلّا والّا ولولا ولوما یعنی
تحضیض ملامت است بر ترک هرگاه که داخل شود این حروف بر ماضی
و تحریک است بر فعل هرگاه که داخل شود این حروف بر مضارع ماضی همچون
هلا ضربت زیدًا مضارع همچون هلّا تضرب زیدًا لها صدر الکلام
مر این حروف را صدر کلام است ویلزم الفعل لفظًا او تقدیرًا
و لازم فعل میباشد این حروف لفظا یا تقدیرًا لفظًا همچون هلّا ضربت
زیدًا تقدیرًا همچون هلّا زیدًا ضربته والّا زیدًا تضربه حرف
التوقع قد حرف توقع قد است یعنی با کسی کویند که توقع
اخبار داشته باشد وقد در ماضی از برای تحقیق است دایما وفي المضارع
للتقلیل وقد در مضارع از برای تقلیل میباشد غالبًا همچون انّ
الکذوب قد یصدق وقد در مضارع از برای تحقیق نیز میباشد همچون
قد یعلم الله وقد یستعمل للتحقیق مجردًا عن معنی التقلیل نحو قد نری تقلب
وجهك في السماء ویجوز الفصل بینها وبین الفعل بالقسم نحو قد والله
احسنت وقد لعمري بت ساهرًا حرفا الاستفهام
الهمزة وهل دو حرف استفهام همزه است وهل لهما صدر
الکلام مر این دو حرف را صدر کلام است تقول ازید قائم وفي
الفعلیة اقام زید کویی تو ازید قائم واقام زید که داخل
میشود همزه هم بر جمله اسمی وهم بر جمله فعلی وکذلك هل همچون
همزه است هل یعنی هل داخل میشود هم بر جمله اسمی وجمله فعلی هر دو همچون
هل زید قائم وهل قام زید والهمزة اعم تصرفًا وهمزه
اعم است از هل از جهة تصرف یعنی استعمال همزه بیشتر است تقول
ازیدًا ضربت واتضرب زیدًا وهو اخوك وازید عندك ام
عمرو واثم اذا ما وقع وافمن کان وامن کان دون

هل کویی

هل کویی تو ازیدًا ضربت یعنی اهل بر جمله که مفعول مقدم شده باشد بر فعلی واتضرب زیدًا
وهو اخوك که اهل تضرب زیدًا وهو اخاك جایز نیست یعنی هل بر جمله که انکار است
نمیرود وازید عندك ام عمرو که اهل زید عندك ام عمرو جایز نیست یعنی ام متصلی
لازم همزه استفهام است نه هل استفهام واثم اذا ما وقع وافمن کان وامن کان
که هل ثم اذا ما وقع وهل فمن کان واهل من کان جایز نیست یعنی هل بر ثم و فاء و واو
عطف نمیرود دون هل ظرف تقولست یعنی همزه در این مثالها میرود
نه هل حروف الشرط إن ولو وإمّا حروف شرط سه است
إن ولو وإمّا لها صدر الکلام مر این حروف را صدر کلام است فإن
للاستقبال وان دخل علی الماضي پس إن از برای استقبال میباشد واگرچه داخل
شود بر ماضی همچون ان تضرب اضرب وان ضربت ضربت ولو عکسه
ولو عکس إن است یعنی لو از برای ماضی میباشد واگرچه داخل شود بر مستقبل
همچون لو ضربت ضربت ویلزمان ای ان ولو الفعل لفظًا او تقدیرًا
ولازم میباشد إن ولو فعل را لفظا یا تقدیرًا لفظا همچون ان ضربت ضربت
ولو ضربت ضربت تقدیرًا همچون وان احد من المشرکین استجارك ولو انتم تملکون ای
وان استجارك احد ولو تملکون انتم فاحد وانتم مرفوعان بانهما فاعلان لفعلین محذوفین
یفسرهما الظاهر اما احد فظاهر واما انتم فلانه کان ضمیرا مستترا فلما حذف الفعل صار
منفصلا بارزا ولیس تاکید الفاعل الفعل المحذوف لان حذف الفعل والفاعل ابعد
من حذف الفعل وحده ومن ثم قیل لو انك بالفتح لا بالکسر لانه
فاعل واز این جهة که لازم بر باشد این حرف لفظا یا تقدیرا کفته اند لو انك
بفتح أن از برای انکه لو حرف شرط است وحرف شرط واجب است که داخل شود
بر فعل پس معلوم شد که أن باسم وخبر خود در تاویل مصدر خبر خود است ودر
محل رفع است بانکه فاعل ثبت محذوف است وانطلقت بالفعل
موضع منطلق لیکون کالعوض واز این جهة که لازم فعل میباشد

همچون
این دو حرف انطلقت را بلفظ فعل در جای منطلق یا باشد انطلقت
عوض از ثبت   فان کان جامدًا جاز لتعذره   پس اگر باشد خبر ان
که بعد از لو واقع شده است اسم جامد جایز است که ان اسم جامد را
بیاورند ازبرا انکه متعذر است اشتقاق فعل از اسم جامد همچون ولو انه
حجر لکان حجارًا   واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط
لزمه المضی لفظًا او تقدیرًا   و هرگاه که مقدم شود قسم در اول کلام   الماضی
بر شرط لازم است ماضی یعنی واجب است که داخل شوند این دو حرف
بر ماضی لفظ همچون ان اتیتنی یا بر ماضی معنوی همچون ان لم یاتنی
وکان الجواب للقسم لفظًا مثل والله ان اتیتنی او ان لم تاتنی
لاکرمنک   و باشد جواب از ان قسم لفظا و باشد از ان قسم لفظا
و باشد از ان شرط معنی همچون والله ان اتیتنی یا ان لم تاتنی لاکرمنک
والله جار و مجرور متعلق با اقسمت مقدر که ان فاعل والله است
ان حرف شرط اتیت فعل ماضی معروف نون نون وقایه یا متکلم مفعول او
این جمله شرط ان لاکرمنک جواب قسم است لفظا و جزاء شرط است
یعنی ان لم تاتنی لاکرمنک همچون ان اتیتنی لاکرمنک است   وان
توسط بتقدم الشرط او غیره   واگر متوسط شود قسم در میان
کلام بانکه مقدم باشد شرط بر قسم یا مقدم باشد غیر شرط بر قسم   جاز
ان یعتبر   وان تلغی   نحو انا والله ان تاتنی اتک   وان
اتیتنی فوالله لاتینک   جایز است که اعتبار کرده شود قسم
و جایز است که الغاء کرده شود قسم اعتبار قسم انست که حرف شرط لازم
ماضی باشد و جواب از ان قسم باشد الغاء قسم انست که حرف شرط
لازم ماضی باشد و جواب از ان قسم باشد و الغاء قسم انست که حرف
شرط لازم ماضی نباشد و جواب از ان قسم نباشد همچون قول تو انا

والله اتیتنی

قوله انا والله اتیتنی اتیک وان اتیتنی فوالله لاتینک انا والله ان تاتینی
اتیک مثال انست که غیر شرط مقدم شده است بر قسم با الغاء قسم ازبرای
انکه اینجا حرف شرط لازم ماضی نشده است و اتیک نه جواب قسم است
ازبرا انکه در او لام جواب قسم نیاورده اند   ان اتیتنی فوالله لاتینک
مثال انست که شرط مقدم است بر قسم باعتبار قسم ازبرا انکه اینجا حرف شرط
لازم ماضی شده است و لاتینک جواب قسم است ازبرا انکه لام جواب قسم در
آورده اند چهار مثال میباشد آورد دو مثال مصنف آورده دو مثال
دیگر میبایست بیاورد یکی انست که غیر شرط مقدم است بر قسم باعتبار قسم همچون
انا والله ان اتیتنی لاتینک ازبرا انکه اینجا حرف شرط لازم ماضی
شده است و لاتینک جواب قسم است ازبرا انکه لام جواب قسم در او آورده اند
و یکی دیگر آنست که شرط مقدم است بر قسم با الغاء قسم همچون ان تاتنی
والله آتیک ازبرای انکه اینجا حرف شرط لازم ماضی نشده است و آتیک جواب
قسم نیست ازبرا انکه لام جواب قسم در او نیاورده اند   و تقدیر القسم
کاللفظ نحو لئن اخرجوا وان اطعتموهم انکم لمشرکون ای والله ان اطعتموهم
انکم لمشرکون فالشرط ماضی و انکم لمشرکون جواب القسم فانه لو کان جزاء الشرط یلزم الاتیان بالفاء
لان الجملة الاسمیة الواقعة جزاء یجب فیها الفاء   و مقدر بودن قسم در اول کلام
پیش از شرط همچون ملفوظ بودن قسم است در اول کلام پیش از شرط در انکه حرف
شرط لازم ماضی باشد لفظا و جواب از ان قسم باشد همچون لئن اخرجوا لا یخرجون ای والله لئن اخرجوا
و قسم مقدر همچون قسم ملفوظ است ازبرا انکه اینجا حرف شرط لازم ماضی است
و جواب از ان قسم است ازبرا انکه لا یخرجون اگر جزاء شرط بودی لا یخرجوا بالجزم
وان اطعتموهم که اینجا قسم مقدر است درین تقدیر است که والله ان اطعتموهم
که قسم مقدر همچون قسم ملفوظ است ازبرا انکه اینجا حرف شرط لازم ماضی است
و جواب از ان قسم است ازبرا انکه انکم لمشرکون اگر جزاء شرط بودی در او فاء

فالشرط ماضی و
لا یخرجون جواب القسم
فانه لو کان جزاء
الشرط لکان لازم
بحذف النون لانه
بنا ... لا یخرجوا

اورده بودی از برای انکه جمله اسمی است وجمله اسمیه که جزای شرط واقع شود در او فاء
واجبست وَأَمَّا للتفصيل واما از برای تفصیل میباشد همچون اما
زيدٌ فعالِمٌ واما بكرٌ فجاهلٌ والتزم حذف فعلها ولازم کرده شده
شده است حذف فعل اما وعُوِّضَ بينها اى بين اما وبَيْنَ فائها
جزءٌ في حيّزها مطلقا وعوض کرده شده است از فعل اما
درمیان اما ودرمیان فاء اما جزئی از ان چیز که در حیّز فاء اما است
همچون اما زيدٌ فعالم درین تقدیر است که مهما يكن من شئ فزيدٌ عالمٌ مهما را
و اما کردند ویکن را حذف کردند ومن شئ که فاعل است اورا هم حذف
کردند اما فزيدٌ عالمٌ شد کراهيةً واشتند اجتماع آلتهٔ شرط که اما است
با آلهٔ جزاء که فا است جزئی از ان چیز که در حیّز فاء است که ان
زيدٌ است آوردند درمیان اما ودرمیان فاء بعوض فعل محذوف است
عوض کرده شده میشود درمیان اما ودرمیان فاء اما از انچیزی که
در حیّز فاء اما است مطلقا یعنی خواه که ان جزء مرفوع باشد
یا منصوب مرفوع همچون اما زيدٌ فعالمٌ منصوب همچون اما يوم
الجمعة فزيدٌ منطلقٌ درین تقدیر است که مهما يكن من شئ فزيدٌ منطلقٌ
يوم الجمعة وقيل هو معمول المحذوف مطلقا نحو اما يوم
الجمعة فزيدٌ منطلقٌ وبعضى گفته اند که ان اسم که بعد از اما است
معمول فعل محذوف است مطلقا یعنی خواه که ان معمول مرفوع باشد
یا منصوب مرفوع همچون اما زيدٌ فمنطلقٌ درین تقدیر است که مهما
ذُكِرَ زيدٌ في يوم انطلاقه هو منطلق مهما را با اما کردند ذکر را حذف
کردند وفى يوم انطلاقه را حذف کردند وهو که مبتدا است حذف
کردند اما زيدٌ فمنطلقٌ گفتند منصوب همچون اما يوم الجمعة فزيدٌ
درین تقدیر است که مهما تذكر يوم الجمعة فزيدٌ منطلقٌ مهما را با اما کردند

وتذکر را حذف

وتذکر را حذف کردند اما يوم الجمعة فزيدٌ منطلقٌ گفتند وقيل ان كان جائز
التقديم فمن الاول والا فمن الثاني وبعضى گفته اند که اگر

ان اسم که بعد از اما واقع شده است جایز التقدیم باشد یعنی جایز باشد که
ان اسم که در خبر فاء اما است مقدم شود بر فاء اما پس از ان قسم اول
باشد یعنی این اسم که بعد از اما واقع است جزئی از ان اسم است که در
خبر فاء اما است همچون اما زيدٌ فعالمٌ واگر نباشد ان اسم که بعد از
اما واقع است جایز التقدیم پس از ان قسم ثانی باشد یعنی ان اسم که بعد از
اما واقع است معمول فعل محذوف باشد همچون اما يوم الجمعة فانّ
زيدًا منطلقٌ که جایز نیست تقدیم معمول خبر انّ بر انّ حَرْفُ
الرَّدْعِ كَلَّا است ردع زجر است وتشنیه همچون گفتن تو
کلا در جواب کسی که با تو گوید که فلان کس ترا دشنام داد وقد جاءَ
بمعنى حقًّا و بدرستی که آمده است کلا بمعنی حقا همچون كلّا
انّ الانسان ليطغى ان راه استغنى یعنی حقا ان الانسان تاء
التانيث الساكنة لا المتحركة لانها مختصة بالاسم یعنی دیگر از حروف تاء تانیث
ساکنه است تلحق الماضى لتانيث المسند اليه وتاء تانیث ساکنه
لاحق ماضی میشود از برای ان تا دلالت کند تاء تانیث بر تانیث مسند اليه همچون
قامت هند فان كان ظاهرًا غير حقيقي فمخيّر پس اگر باشد مسند اليه
اسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی پس تو مخیری اگر خواهی تاء تانیث بیاوری واگر
خواهی نیاوری همچون طلع الشمس و طلعت الشمس بدانکه گفتن مصنف
که فان كان ظاهرا غير حقيقي فمخير مکرر است از برای انکه این مسند در
بحث مذکر و مؤنث معلوم شده از قول مصنف که انت في ظاهر
غير الحقيقي بالخيار وَأَمَّا الحاق علامة التثنية والجمعين

نعم اما الاسمى از کلاب ازدوع گرد بازداشتن ۱۲

ای کلاه

ای جمع المذکر والمؤنث في مثل فانها الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء ضعيف جار

فضعيف واما الحاق علامة تثنيه وعلامة جمع مذكر
ومؤنث بفعل وقتی که فاعل اسم ظاهر باشد تا دلالت کند برانکه فاعل
مثنی است یا جمع پس ضعیف است ازبرای انکه لفظ مثنی ولفظ
جمع دلالت بر تثنیه وجمع میکند احتیاجی بدلالت کننده دیگر
ندارند پس قاما الزیدان وقاموا الزیدون وقامت النساء
وچرا کفت مصنف که ضعیف ازبرای انکه الحاق علامة تثنیه یا
علامت جمع بفعل در وقتی که فاعل اسم ظاهر باشد امده است
وظاهر جایز است لکن بر ضعف همچون اکلونی البراغیث که البراغیث
فاعل است وباوجود که فاعل اسم ظاهر است علامة جمع که واو است
لاحق الحق کردانیده اند اما ضعیف است التنوین نون ساکنة
تتبع حرکة الاخر لا لتاکید الفعل تنوین نونیست ساکن که
تابع حرکة اخر کلمه میباشد ونه ازبرای تاکید فعلست لا لتاکید
الفعل که کفت احتراز کرد از نون خفیفه ازبرای انکه نون خفیفه
نونیست ساکن که تابع حرکة اخر میباشد وازبرای تاکید فعل
میباشد همچون اضربن وهو للتمکن والتنکیر والعوض
والمقابلة والترنم وتنوین ازبرای تمکن میباشد همچون زید
وازبرای تنکیر میباشد همچون رجل وازبرای عوض میباشد همچون یومئذ
وحینئذ وازبرای مقابله میباشد همچون مسلمات وازبرای ترنم میباشد
همچون قول شاعر اقلی اللوم عاذل والعتابا وقولی ان
اصبت لقد اصابا یعنی اکر صواب میکرد صواب میکرد چرا کردی بدی خشم
نیکی مدار فروی هذا البیت الباء وحصل باشباع فتحها الالف
وعوض عن الالف عند التغنی به نون التنوین
ویحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم وانداخته

التنوین مرکب الصوت وترنم الراجع وقد ترنم الحمام صوته والترنم تحسین الصوت

الاقلال ای کم کردن العتاب والغضب بالتنوین یعنی الصحیح

وانداخته میشود تنوین از علمی که موصوف باشد بابن در حالتی که ابن مضاف باشد
بعلم دیکر مانند جاءنی زید ابن اخی نون التاکید فیهما خفیفة
ساکنة وثقیلة مفتوحة مع غیر الالف نون تاکید بر دو قسم است خفیفه
ساکنه وثقیله که مفتوح باشد با غیر الف تثنیه والف جمع مؤنث چرا کفت
که مع غیر الالف ازبرای انکه نون تاکید ثقیله اکر با الف باشد مکسور باشد همچون
اضربان واضربنان یختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی والاستفهام
نحو هل تضربن والتمنی نحو لیتک تضربن والعرض نحو الا تنزلن بنا فتصیب خیرا
والقسم نحو والله لافعلن بالتخفیف والتشدید فی جمیع هذه الامثلة وانما اختص هذه
النون بهذه المذکورات الدالة علی الطلب دون الماضی والحال لانها لا یؤکد الا ما یکون
مطلوبا والمطلوب لا یکون الا فی الاستقبال مخصوص میباشد نون تاکید
بفعل ونهی واستفهام وتمنی وعرض وقسم امر همچون اضربن
نهی همچون لا تضربن استفهام همچون هل تضربن تمنی همچون لیت تضربن عرض همچون
الا تضربن قسم مانند والله لتضربن وقلت ای نون التاکید فی النفی و
اندکست نون تاکید در نفی مانند زید ما یقومن ولزمت فی مثبت
القسم ولازم است نون تاکید در جواب قسم که مثبت است همچون والله
لافعلن مثبت که کفت معلوم شد که لازم نیست نون تاکید در جواب قسمی
که منفی باشد همچون والله ما افعل وکثرت ای نون التاکید فی مثل اما تفعلن
وبسیار است نون تاکید در مثل اما تفعلن یعنی نون تاکید بسیار میباشد در
جائی که ما زائد باشد بعد از ان شرط وما قبلها ای ما قبل نون التاکید خفیفة کانت او ثقیلة
مع ضمیر المذکرین مضموم وماقبل نون تاکید با ضمیر جمع مذکر مضموم است
همچه تضربن ومع المخاطبة مکسور وماقبل نون تاکید با ضمیر واحده
مخاطبه مکسور میباشد همچون تضربن وفیما عدا ذلک مفتوح ودر غیر
ضمیر مذکر وضمیر مخاطبه مفتوح میباشد واین در فعل واحد است همچو یضربن

وتقول في التثنية وجمع المؤنث اضربانّ واضربنانّ وكويي تو در
تثنيه وجمع مؤنث اضربان واضربنان ولا تدخلهما الخفيفة
ودر نميرود در فعل تثنيه وفعل جمع مؤنث نون خفيفه پس نكويند اي التثنية وجمع المؤنث درة
كه اضربان بسكون واضربنان بسكون خلافاً ليونس كه او ميكويد
كه نون خفيفه در فعل تثنيه وفعل جمع مؤنث ميرود وهُما اي النون
الثقيلة والخفيفة في غيرهما اي غير التثنية والجمع المؤنث مع الضمير البارز
اي الواو جمع المذكر وياء المخاطبة كالمنفصل
ونون تاكيد در غير تثنيه وجمع با ضمير بارز همچون كلمهٔ منفصل است
كوئي تو
لا يضربوا القوم ولا تضربوا القوم ولا تضربِنِّ القوم
فان لم يكن فكالمتصل پس اگر نباشد نون تاكيد با ضمير بارز همچون كلمهٔ
متصل است مبني بودن آخر كلمه بر فتحه كويي تو يضربَنّ بفتح باء
على البناء چنانكه ميكوئي خمسة عشر بفتح تاء على البناء ومِن
ثمّ قيل هل تَرَيِنّ وتَرَوُنّ وتَرَيِنّ واغزُونّ واغزِنّ
وازين جهت كه نون تاكيد با ضمير بارز همچون كلمهٔ منفصل است
وبي ضمير بارز همچون كلمهٔ متصل است كفته شده است هَلْ
تَرَيَنّ بفتح ياء چنانچه كفته شده است خمسة عشرة بفتح تا وترونّ
چنانچه كفته شده است لا تروا القوم وترينّ چنانچه كفته شده است
لا ترى القوم واغزونّ چنانچه كفته شده است خمسة عشر
كفته شده است اغزوا القوم واغزِنّ چنانچه
كفته شده است اغزي القوم والمخففة تحذف للساكن — للساكنين
ونون خفيفه انداخته ميشود از جهة التقاء ساكنين همچون قول شاعر
لا تهين الفقير علّك ان تركع يوماً والدهر قد رفعه
انت

كه درين تقدير است

كه درين تقدير است لا تهيننْ التقاء ساكنين بود ميان نون خفيفه ولام — در لام الفقير
نون خفيفه از جهة رفع التقاء ساكنين انداختند لا تهينَ كفته دفي
الوقف فيُردّ ما حُذِف وانداخته ميشود نون خفيفه در وقف
وقتي كه ما قبل او مفتوح نباشد همچون اضربُنْ واضربِنْ پس رد كرده ميشود آنچه
حذف كرده شده بود كه واو ويا — كوئي در — واضربن در
وقف اضربوا واضربي والمفتوح ما قبلها تقلب الفاً
ونون خفيفه كه ما قبل او مفتوح باشد قلب كرده ميشود در حالت وقف بالالف
همچون اضربَنْ كه در حالت وقف كويي اضربا از جهة تشبيه به تنوين
همچون

ثم یا تمیز العدد و بیان ممیزه علی ما نظمت نظم

ثمّ ما بعد ما جاوزت الاثنین

بمجموع و مجرور فمیز عدا ما کان منها قد اضیفت

الی مائة بفرد فهو ممیز

و فیما بعد عشر فرداً انصب

الی تسع و تسعین الممیز مثل

و لما جاز من تسع و تسعین

فجر عنده فرداً ممیز

یعنی تمیز بیار تو بمجموع و مجرور هشت عدد را بعد از گذشتن تو از دو

مثل جاءنی ثلثة رجال و ستة رجال و سبعة رجال و ثمانیة رجال

و تسعة رجال و عشرة رجال

سوای الجیزی که بوده باشد از این هشت عدد

بتحقیق که اضافه کرده شده باشد بمائة پس تمیز بیار تو بمفرد مجرور مثل جاءنی ثلثمائة رجل

و اربعمائة رجل تا عشرة مائة رجل و در جیزیکه بعد از عشرة باشد از روی فرد

نصب بده تو تا نود و نه تمیز از روی فرد منصوب مثل جاءنی احد عشر رجلاً تا تسعة و تسعین رجلاً

و در وقتی که گذشتی از تسع و تسعین پس جر داده شده است در نزد این از روی فرد

تمیزش مثل جاءنی مائة رجل و مائتا رجل و اما کیفیة تذکیر الاعداد

فعلی ما نظمت ایضا تسهیلا للضبط نظم یعنی و اما چگونگی مذکر و مونث آوردن اعداد پس

بنابر چیزیست که نظم کردم نیز از جهة آسان نمودن ضبط

فی ثلث و سبعة بعده

ذکر انیث بعکس ما اشتهرا یعنی در سه عدد و هفت عدد که بعد از سه است مذکر بیار تو

و مونث بیار تو بعکس جیزیکه مشهور است یعنی از برای مذکر با تا و از برای مونث بی تا مثل جاءنی

ثلثة رجال و اربعة رجال تا عشرة رجال و جاءنی ثلث نسوة و اربع نسوة تا عشر نسوة

و فی الاثنین قبلها و کذا

بعدها ما هو القیاس جری یعنی و در دو تا

که پیش از سه عدد است و دو عددی که بعد از ده عدد است جیزیست

که بان جیز قیاس جاریست از برای مذکر بیکو ط

احد مثل جاءنی واحد رجل و رجلان اثنان

و امرأتان اثنتان و جاءنی احد عشر رجلا و احدی عشر امرأة و اثنتی عشرة امرأة

کل تلک الثمان فی الترکیب

ما خلا العشر فیه ما استطرا یعنی بخلاف قیاس

کل این هشت عدد در ترکیب سوای عشر در و یعنی در این هشت عدد جیزیست که نوشته شد مثل جاءنی

ثلثة عشر رجلا و جاءنی ثلث عشرة امرأة تا آخر

بخلاف ایرا ازانسان ازبرای وجود بعضی از ایشان در غیر انسان اما بودن رسم

بسیار از برای الجیزی که گذشت در رسم تام از اینکه خاصة لازمة از آثار موقوف است

پس میباشد تعریف بانها از جنان آثری که اثر آن رسم است و اما بودن رسم ناقص

ناقص بسیار از برای عدم ذکر بعضی اجزای رسم تام در او که جنس قریب باشد یعنی که جنس

قریب در رسم نیست

هذا باب القضایا

این باب قضایا است قضیة قولی است یعنی مرکبی است که صحیح باشد اینکه گفته شود از برای گوینده اش

اینکه او قایل صادق است در آن قول یا کاذب است در آن قول و آن یعنی قضیة

یا حملیة است مثل زید کاتب قضیة حملیة آن قضیة است که موضوع و محمولش

هر دو مفرد باشند مثل زید کاتب و یا قضیة شرطیة است قضیة شرطیة آن قضیة است

که محکوم علیه و محکوم به او مرکب باشند و این دو قسم است متصلة مثل

قولنا ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی قضیة شرطیة متصلة

آن قضیه است که حکم شده باشد در آن قضیة بصدق قضیة بر تقدیر صدق

قضیة دیگر و یا آن دو قسم شرطیة منفصلة است مثل قول ما

العدد اما زوج او فرد یعنی شرطیة منفصلة آن قضیة است

که حکم شده باشد در آن قضیة بجدائی ما بین دو قضیة

میگویم من چون فارغ شد مصنف از قول شارح شروع کرد در حجت و پیش از حجت قضایا باشند
که ترتیب داده میشوند و رساننده باشند سوی مطلوب تصدیقی و قضیه قولیست که صحیح
باشد اینکه گفته شود از برای گوینده اش که اینکه او گوینده صادق است در ان قول
یا کاذب است و او بعینه قضیه الخبر نیست که می نامند بعضی از ایشان نیز از اهل منطق
خبر و قول او مرکب است خواه بوده باشد لفظ مرکب هم چنانکه در قضیه
ملفوظه است یا مفهوم عقلی مرکب هم چنانکه در قضیه معقوله است و او جنس
قول جنسی است که شامل است اقوال تامه را و ناقصه را و قولش که یقال لقائله انه
صادق او کاذب فیه فصلی است که احتراز کرده است بان فصل از اقوال
ناقصه و انشائیه از امر و نهی و استفهام و غیر ایشان که در حکم ناقص
و قضیه منقسم میشود بدو قسم یکی از ایشان حملی است و دیگری شرطی است از برای اینکه محکوم علیه
و محکوم به اگر بوده باشند دو مفرد پس قضیه حملیه است و اگر مرکب باشند پس قضیه شرطیه است
و شرطیه یا متصله است و او یا منفصله است و متصله یا موجبه است و او آن است متصله موجبه
از قضیه ایست که حکم شده باشد در ان قضیه بصدق قضیه بر تقدیر صدق قضیه دیگر
مثل قول او ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

الحمد لله الواجب وجوده یعنی حمد از برای خدا ثابت که واجب است
وجود او یعنی اثبات البقاء او و الممتنع نظیره یعنی خدا با آنکه ممتنع است مثل او
نبی کشیده شود الممکن سواه یعنی خدا آنکه ممکن است غیر او و غیر نظیر او یعنی
از هر غیر خدا است غیر مثل خدا است ممکن است و بقای او و الفاعل باختیاره
یعنی خدا آنکه فاعل است باختیار خدا غیر خدا و غیر خدا یعنی حق تعالی
فاعل مختار است یعنی ایجاد از حق تعالی صادر میشود باراده و اختیار او صادر
میشود و الصلوة علی محمد النبی المشتهر آیاته و رحمت بر محمد آنچنان محمدی
که پیغمبر مشهور بسبب او امر حق تعالی و نهی حق تعالی یعنی پیغمبر امر و نهی حق تعالی را به
بندگان میرساند
اما بعد از حمد حق تعالی و رحمت بر محمد پس بدرستیکه کتاب آنچنان کتابیکه تصنیف کرده است
آن کتاب را شیخ یعنی بزرگ امام یعنی پیشوا قدوة الحکما یعنی بزرگ حکما اثیر الدین
یعنی برکند دین منسوب بری الابهری که دیهی است از ممالک عراق
خوش بو بکند حق تعالی خاک او را و قرار بدهد او را بهشت را جایگاه او آنچنان
کتابیکه مشهور است بایساغوجی چون بود بر بعضی برادران مشکل
و بر بعضی برادران ایشان اراده کردم اینکه بنویسم بخواهش ایشان
چند برگ از برای اینکه برطرف بکنند آن برگها اشکال آن کتاب را
و شایل بکنند آن برگها آن کتاب را یعنی اهم کران کتاب را بفهمد
جهت اینی آسان کننده هاست و توفیق دهنده هاست

گفته است مصنف این باب ایساغوجی است یعنی این باب کلیات خمس است

و ایساغوجی لفظی است یونانی بمعنی گل پنج برگ و کلیات خمس را تشبیه کرده اند
بگل پنج برگ و این ایساغوجی که اسم مشبه به است بر مشبه اطلاق کرده اند
و او را علمای بیان استعاره گویند لفظی که دلالت بکند بر تمام معنای
که وضع شده است آن لفظ از برای آن معنا بمطابقه است یعنی مطابقه
دلالت لفظ است بر تمام موضوع له خود و بر جزئی بتضمن است اگر
بوده باشد از برای موضوع له جزئی یعنی تضمن دلالت لفظ است بر جزء
موضوع له خود و بر آن چیزی که لازم دارد موضوع له آن چیز را
در ذهن بالتزام است یعنی التزام دلالت لفظ است بر لازم موضوع
له خود مثل انسان پس بدرستیکه انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق
بمطابقه و بر حیوان تنها یا ناطق تنها بالتضمن و بر قابل علم
و صنعت کتابت بالتزام یعنی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت التزام است

بدانکه ای شارح بدرستیکه از برای اهل منطق چند اصطلاحاتی که واجب است
اطلاع بآنها از برای مبتدی هرگاه خواهش داشته باشد اینکه ابتدا بکند بخواندن
چیزی از علوم از آن اصطلاحات است ایساغوجی و او یعنی ایساغوجی لفظ است
یونانی که اراده میشود باو کلیات خمس و آن یعنی کلیات خمس نوع و جنس و فصل

وخاصه وعرض عام است وانها موقوفست معرفت این ه بر بیان دلالات ثلاث که مطابقه وتضمن والتزام باشد واقسام لفظ است دلالت بودن شی است بحیثیتی که لازم بیاید از علم بان چیز علم بچیزی دیگر و چیز اول را دال گویند و ثانیرا مدلول و از اینجا شناختی اینکه دلیل او ان چیزیست که لازم بیاید از علم با ان چیز علم بچیزی دیگر و هم چنین شناختی اینکه مدلول او ان چیزیست که لازم بیاید از علم بچیزی دیگر علم باو نیز مثل الدلیل دود است ومثال المدلول آتش

و دلالت منقسم میشود بسوی طبعیه و عقلیه و وضعیه و طبعیه آنست که عارض و حادث شود دال نزد عارض شدن مدلول مثل اخ اخ که دلالت میکند بر رنج سینه و وضعیه آنست که بسبب وضع واضع باشد مثل دلالت لفظ زید بر ذات او و عقلیه مثل آنست که بمقتضای وضع و طبع نباشد مثل دلالت لفظ دیز از پشت دیوار بر وجود لافظ

و این هر یکی از این سه منقسم میشود بر دو قسم لفظیه و غیر لفظیه و مراد از دلالت در اینجا نیز در قول مصنف الفظ الدال علی تمام موضوعه تا اخر دلالت وضعیه لفظیه است و او بر سه قسم است از برای اینکه لفظ که دلالت میکند بر معنا یا دلالت میکند بر تمام موضوع له یا دلالت میکند بر جزء موضوع له یا بر لازم ذهنی موضوع له پس اگر بوده باشد اول پس دلالت بمطابقه است و اگر بوده باشد

ثانیا بر دلالت

ثانیا بر دلالت بتضمن است و اگر بوده باشد ثالث پس دلالت بالتزام است

مثال دلالت بمطابقه مثل انسانست پس بدرستیکه انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق بمطابقه از برای بودن حیوان ناطق تمام موضوع له انسان و انسان جز این نیست نام نهاده شده این دلالت بمطابقه از برای اینکه لفظ موافق است از برای تمام موضوع له و این یعنی مطابقه ماخوذ است از قول ایشان طابق النعل بالنعل هرگاه موافق باشند دو نعل

و مثال دلالت بتضمن مثل انسانست هرگاه دلالت میکند بر حیوان تنها یا بر ناطق تنها و انسان جز این نیست نام نهاده شده است این دلالت بتضمن از برای اینکه لفظ دلالت میکند بر جزء المعناه بودنی که در ضمن لفظ است پس مسمی لفظ دلالت کننده بر آن چیزی که در ضمن موضوع له است

و مثال دلالت بالتزام مثل انسانست هرگاه دلالت میکند بر قابل علم و صنعت کتابت و انسان جز این نیست نام نهاده شده است این دلالت بالتزام از برای اینکه لفظ دلالت میکند بر امر خارج که خارج باشد از موضوع له بلکه بر خارجی که لازم موضوع له باشد

این است جز این نیست مقید کرد مصنف قول خود را الی ما یلازمه بقول خود ذهنا از برای انکه ملازمه خارجیه اگر قرار داده بشود شرط از برای دلالت التزام متحقق نمیشود ملازمه خارجیه بدون دلالت التزام از برای ممتنع بودن متحقق شدن مشروط بدون تحقق شرط و لازم میاید متحقق نشدن دلالت التزام با ملازمه خارجیه با اصل دلالت پس هم چنین لازم ملزوم میز ممتنع است که ملازمه خارجیه شرط باشد از برای دلالت التزام از برای اینکه عدم مثل کوری دلالت میکند بر ملکه مثل بصر التزاما از برای اینکه عمی عدم البصر است

ازان کسی که از شان الکن است اینکه بوده باشد انکس بصیر با اینکه با بینی او ان که نام او عمر
جدا یا نیست در خارج

نکفته است مصنف بعد از ان لفظ یا جزوه است نه مفرد مغلطیست این جا که لفظ مرکب است
که اراده نمیشود بجزو او و معنی ان جزو لفظ دلالت بر جزو معنای ان لفظ مثل ان ان پی بور سینکه
انان مفرد است بجهت اینکه جزو ان ان که انا باشد دلالت نمیکند بر حیوان مثلاً
که جزو معنی ان نیست و یا لفظ ... مرکب است و او نیز ... لفظ است
ایمان ان لفظیست که جز باشد هم چنین نیز اراده میشود بجزوی ازان لفظ دلالت
بر جزو معنای ان لفظ مثل رامی الحجارة نیز لیکن بدرستیکه رامی دلالت میکند
بر انداز ... مثلاً که جزو معنی اوست و حجاره دلالت میکند بر جزو جسم ... که
جزو دیگر رامی الحجاره است

پس چون فارغ شد مصنف از بیان دلالت ثلاث که عبارت از مطابقه و تضمن و التزام
شروع کرد مصنف در تقسیم لفظ پس میگوییم که لفظ منقسم میشود بسوی دو قسم
یکی ازان دو قسم مفرد است و یکی دیگر ازان دو قسم مرکب است از برای اینکه لفظ
یا اینست که اراده نمیشود بجزوی ازان لفظ دلالت بر جزو معنای لفظ مثل
انسان پس بدرستیکه این لفظ است که اراده نمیشود بجزوی او دلالت بر جزو
معنای انسان یا اراده میشود این یعنی بجزوی از او یعنی از لفظ دلالت
بر جزو معنای او مثل کفتن تو رامی الحجارة پس بدرستیکه رامی الحجاره لفظی
که دلالت میکند جزو او بر جزو معنایش از برای اینکه رامی دلالت میکند
بر ذات انکسی که از برای او ثابت است رمی و حجاره دلالت میکند بر جسم
معین

... اکنانده

قوله مصنف لا یراد
هر کاه بیاید اول او مفرد است و اکر بیاید ثانی پس او مؤلف است
با جزو بیند دلالت صادق میاید بر چهار چیز چیز اول اینست که نه باشد از برای لفظ
جزوی اصلا خواه بوده باشد از برای ان معنی جزوی یا نه پس اول مثل ق در حالتیکه علم باشد
از برای شخص انسانی و ثانی مثل معنا جزو نداشته باشد مثل ق در حالتیکه علم باشد از برای
نقطه که در انا نه لفظ ق جزو ندارد و نه معنای که نقطه باشد دوم اینست که بوده باشد
از برای لفظ جزوی نهایت نیست معنا از برای ان جزو مثل زید در حالتیکه علمیت
که در ان لفظ زید هر چند جزو دارد که زا و یا و دال است لیکن معنای زید جزو ندارد اما ان اجزا معنی ندارند
سیم اینکه بیاید از برای لفظ جزوی صاحب معنا لیکن دلالت نمیکند ان جزو بر جزو
معنی مقصود مثل عبدالله در حال علمیت حال عبدالله جزوی دارد که عبد است
و ان جزو معنی دارد که عبودیت است لیکن عبودیت جزو شخص علم نیست
چهارم اینست که بیاید از برای لفظ جزوی صاحب معنایی که دلالت میکند ان جزو
بر جزو معنی مقصود لیکن نمیباشد ان دلالت مقصود مثل حیوان ناطق در حالت علمیت
حال اکر حیوان ناطق را علم ادم از برای شخص انسانی حال لفظ جزو دارد که حیوان است
و حیوان دلالت میکند بر جزو این شخص اما این دلالت مراد نیست بلکه از مجموع
حیوان ناطق مجموع ان شخص را میخواهیم
کفته است مصنف مفرد یا کلی است و او بیز کلی مؤلف است ایضا ان مفرد است که منع نمیکند نفس تصور
مفهومش از وقوع شرکت در او و مفرد است که تجویز میکند عقل که جز واقع شود
ان مفرد از برای چند مبتدا مثل انسان که حاصل ان کلیت بجهة اینکه عقل تجویز میکند که خبر
شود انسان از برای چند مبتدا مثل زید انسان و عمرو انسان و خالد انسان و یا منع در شرکت
و ان نیز جزوی مفرد است ایضا ان مفرد است که منع میکند نفس تصور مفهومش از وقوع

پس کلیت دراو نیز داخل نمود یعنی جزئی هر مفهومیست که عقل تجویز نکند که فرد شود از چند
مبتدا مثل زید حاله زید جزئی است و کلیه اینکه عقل تجویز میکند که فرد شود
از برای چند مبتدا مثلاً اینکه میگویند عمرو زید است و بکر زید است [illegible]
و خالد زید است

میگویم که نمود منقسم میشود بر دو قسم یکی از آن دو قسم جزئیست و یکی دیگر از آن
دو قسم کلیست از برای اینکه نمود یا بنفسه نفس تصور مفهومش نیز از
حقیقت اینکه مفهومش متصور است مانع از وقوع شرکت در او نیز در
نیز از اشتراک مفهوم ما بین کثیرین یا نمی باشد هم چنین نیز نمی باشد نفس
تصور مفهومش مانع از اشتراک نمود ما بین کثیرین

پس اگر منع بکند نفس تصور مفهوم نمود از اشتراک نمود ما بین کثیرین پس او نیز نمود جزئیست
یعنی جزئی هر مفهومیست که عقل تجویز نکند که فرد شود از برای کثیرین مثل زید در حال
علمیت پس بدرستیکه زید هرگاه تصور شود اینجا زید ممتنع است در نزد عقل از صدق
زید نمود بر کثیرین و اگر منع نکند خود تصور نفس نمود از اشتراک نمود ما بین کثیرین
پس او کلی است مثل انسان پس بدرستیکه مفهوم انسان در نزد عقل منع نمیکند مفهومش
از صدق مفهوم بر کثیرین   و این است جز این نسبت مقید کرد مصنف
بنفس تصور منع مفهوم را در کلی و جزئی [illegible] در تعریف کلی و جزئی نفس تصور کفت
از برای اینکه از کلیات آن چیزی هست که منع میکند [illegible] اشتراک را [illegible] امور
[illegible] بنظر بامور خارج مثل واجب الوجود پس بدرستیکه دلیل خارجی
بر [illegible] است [illegible] شرکت را از واجب الوجود [illegible] نهایت در نزد
عقل منع نمیکند واجب الوجود از صدق واجب الوجود بر کثیرین و اگر هم
محتاج نبودیم ما بر دلیل اثبات و [illegible]

نیز اگر منع بکند مفهوم واجب الوجود از صدق نفس بر کثیرین [illegible]

کفته مصنف [illegible]

حیوان [illegible] است
از افراد حیوان [illegible] انسان است
و حقیقت [illegible]
و حیوان داخل است در انسان

[illegible] از افراد [illegible]
و [illegible]
و ان [illegible] است
[illegible] از حیوان ناطق [illegible]
و ضاحک [illegible]
حیوان ناطق [illegible]

لغو است یعنی و کلی یا ذاتیست و او نیز ذاتی کلی است که چنان کلیست که داخل باشد در حقیقت
افراد خود این نیز ذاتی هر کلیست که جزء حقیقت افراد باشد مثل حیوان پس بدرستیکه حیوان جزء
ایشان است که این حقیقت زید و عمرو و بکر است که اینها جزئی حیوانند و یا کلی
عرضی است و او نیز عرضی کلیست آن چنان کلی است که مخالف باشد ذاتی نیز
عرضی هر کلی است که خارج باشد از حقیقت افراد مثل ضاحک که خارج است از حقیقت
افراد خود که انسان باشد که افراد انسان زید و عمرو و بکر است

میگویم [illegible] کلی منقسم میشود بر دو قسم یکی از آن دو قسم ذاتی است و یکی دیگر از آن دو قسم عرضی است از برای اینکه کلی یا میباشد
داخل در حقیقت افراد خود یا نمی باشد کلی هم چنین یعنی داخل در حقیقت افراد پس اگر میباشد کلی داخل
در حقیقت افراد پس کلی ذاتی است یعنی ذاتی هر کلی است که جزء حقیقت افراد باشد مثل حیوان
بنسبت بجزئیات انسان پس بدرستیکه حیوان حقیقت زید و عمرو و بکر است و حیوان داخل است در آن
از برای بودن انسان مرکب از حیوان ناطق و هم چنین است حیوان بنسبت [illegible]
حیوان ذاتی است بنسبت بافراد خود   و اگر نبوده باشد کلی داخل در حقیقت جزئیات
بلکه بوده باشد کلی خارج از حقیقت افراد پس او عرضی است یعنی عرضی هر کلی است که داخل در
حقیقت افراد نباشد مثل ضاحک بنسبت بانسان پس بدرستیکه ضاحک داخل نیست
در حقیقت زید و عمرو و بکر آن چنان حقیقتی که انسانست از برای آن چیزی که گذشت از اینکه
انسان مرکب است از حیوان و ناطق پس معلوم شد اینکه ضاحک خارج است از انسان

پس بنابر این نیز [illegible] چیزی که ذکر کردیم ما از تعریف ذاتی و عرضی نمی باشد نفس ماهیت ذاتی مثل انسان بلکه نمی باشد
نفس ماهیت از عرضیات از برای اینکه نفس ماهیت مخالف است ذاتی را پس ذاتی تعریف نیز نمی باشد
ماهیت داخل در حقیقت افراد   و آن چیزی که مخالف شد ذاتی نیز نمی باشد داخل در حقیقت افراد
پس او عرضی است   و گاهی گفته میشود ذاتی بر آن چیزی که نیست بعرضی نیز عرضی هر کلیست
که خارج باشد از حقیقت افراد و ذاتی آنست که هم چنین نباشد یعنی خارج نباشد پس بر این احکام
میباشد نفس ماهیت ذاتی مثل انسان

کفته شود اینکه ذاتی او منسوب بود ذات است مثل شوشتری که منسوب بود شوشتر است پس جایز نیست
اینکه بوده باشد نفس ماهیت فلاء مثل انسان و الا لازم خواهد نسبت دادن چیزی بسوی خودش
و این جایز نیست بجهة اینکه باید که منسوب غیر منسوب الیه باشد لذا اینکه
اینکه جنس و فصل را که ذاتی میگویند صحیح است بجهة اینکه ایشان منسوب باشند
بسوی نفس ماهیة و ایشان با نفس ماهیة مغایر اند مثل انسان و حیوان
و ناطق و ان نوع اما نفس ماهیة ذاتی نیست بجهة اینکه نفس ذات است
از برای اینکه ما میگوییم این مغالطه تسمیة بغیر تسمیة و ما ذاتی نیست
بلفظ تا اینکه لازم بیاید این بعنی نسبت دادن چیزی بسوی خودش بلکه این تسمیه
جزاین نیست این تسمیه اصطلاح است پس دیگر لازم نخواهد این بعنی نسبت دادن
چیزی بسوی خودش مثل ... هرگاه ... بگنند ... از برای تخفیف ان

کفته است مصنف و ذاتی یا مقول میشود بر چیزهای متفق الحقیقة در جواب ما هو بحسب شرکت
محضه نه خصوصیت یعنی هرگاه از دو چیز سؤال کنند ان ذاتی در جواب ما هو
ما هو مقول میشود و اگر از یک چیز سؤال کنند ذاتی در جواب مقول نمیشود
مثل حیوان که اگر از انسان و فرس هر دو سؤال کنند حیوان در جواب مقول
میشود و اگر از انسان تنها سؤال کنند حیوان در جواب واقع نمیشود بلکه حیوان
ناطق در جواب واقع میشود و ... ان ذاتی که حیوان باشد جنس است و تعریف
میشود جنس باینکه جنس کلی است که مقول میشود بر کثیرین مختلفین بالحقایق
در جواب ما هو مثل اینکه هرگاه ... بگویند ما انسان و فرس و بقر جواب
حیوان باشد زیرا که انسان و فرس مختلف الحقیقة اند زیرا که حقیقة انسان
حیوان ناطق است و حقیقة فرس حیوان صاهل است و یا مقول یا ذاتی
مقول میشود در جواب ما هو بحسب شرکت و خصوصیت هر دو
چیز واقع میشود

یعنی اگر دو

یعنی اگر از دو چیز سؤال کنند با ما هو و اگر از یک چیز سؤال کنند با ما هو ان ذاتی در جواب
هر دو مقول میشود مثل اینکه بگویند ما زید و عمرو یا ما زید جواب انسان باشد و ان ذاتی
نوع است و نوع تعریف میشود باینکه نوع کلی است که مقول میشود بر کثیرین
مختلفین بالعدد نه حقیقة در جواب ما هو زیرا که افراد انسان زید و عمرو و بکر اند و حقیقة ایشان
حیوان ناطق است و ان خود ناطق است و ان ذاتی است مثل انسان زیرا که افراد انسان
متفقة الحقیقة اند و یا ذاتی مقول نمیشود بر چیزی واقع نمیشود در جواب ما هو بلکه
مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته و او بعنی مقول در جواب ای شیء هو فی ذاته جدا
میکند شیء را از مشارکاتش در جنس مثل ناطق نسبت بانسان بجهة اینکه ناطق جدا
میکند انسان را از مشارکاتش در حیوانیت و فرس و بقر و غنم باشند و او یعنی مقول در جواب
ای شیء هو فی ذاته فصل است و تعریف میشود فصل باینکه فصل کلی است که مقول میشود
بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته

بیان این ... در جواب ما هو
... ان جنس قول مصنف الذاتی اما مقول ...
شروع است در بیان کلیات خمس بدانکه ذاتی یا جنس است یا نوع است یا فصل چنانچه ... و نه ...
... از برای اینکه ذاتی از ... باشد ذاتی مقول بر چیزها در جواب ما هو بحسب شرکت محضه نه خصوصیت پس او جنس ذاتی ...
مثل حیوان به نسبت بسوی انسان و فرس ... بدرستیکه شان ذاتی ... هرگاه سؤال شود از انسان و فرس ...
بباشد جواب حیوان زیرا که سؤال ... متکلم سؤال از تمام حقیقة مشترکه است ... و او حیوان است
و هرگاه سؤال شود از هر یک از انسان و فرس تنها نیست اینکه واقع بشود حیوان جواب از برای اینکه حیوان
نیست تمام حقیقة هر یک از انسان تنها و فرس از برای اینکه ... هرگاه جدا ... سؤال ... تمام
پس جواب نیست مگر حیوان ناطق از برای بودن حیوان ناطق تمام حقیقة انسان و هم چنین هرگاه جدا ...
فرس را سؤال ... جواب او حیوان صاهل است از برای بودن حیوان صاهل تمام حقیقة
فرس ... تعریف میشود جنس باینکه جنس کلی است که مقول میشود بر کثیرین مختلف الحقیقة در جواب ما هو

قوله مصنف کلی زائد است نیست فائده در ذکر آن زیرا که معنی مقول علی کثیرین همان معنی کلی است و قول مصنف مقول
جنس است شامل است کلیات را و جزئیات را و قول مصنف علی الکثیرین بیرون میکند جزئیات را زیرا که جزئی
از اینکه ... مقول نمیشود مگر بر یکی و قول مصنف مختلفین بالحقائق بیرون میکند نوع را زیرا که نوع
بر کثیرین متفقین بالحقیقه و قول مصنف در جواب ما هو بیرون میکند کلیات باقیه را یعنی فصل را
و نوع را و خاصه را و عرض عام را زیرا که فصل مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته نه در جواب ما هو
و خاصه مقول میشود در جواب ای شیء هو فی عرضه یعنی چه چیز است که جدا میکند انسان را از غیرش
و عرض عام گفته نمیشود در جواب اصلا و اینکه گفته ... مقول در جواب ما هو بحسب شرکت
و خصوصیت ... نوع است مثل انسان نسبت باو از زید و عمرو و بکر و غیر اینها باشد
از برای اینکه شارح اینست هرگاه سوال شود از زید و عمرو و غیر اینها ... جواب انسان است
از برای اینکه انسان تمام حقیقت است که مشترک است ما بین ایشان و هرگاه سوال شود از زید
به تنهائی هم باشد جواب انسان است از برای اینکه انسان تمام حقیقت است که مخصوص است باو
پس معنی ... اینکه نوع ... مقول در جواب ما هو بحسب شرکت و خصوصیت
... دو نوع باینکه نوع کلی است مقول میشود بر کثیرین متفقین بالعدد در حقیقت
در جواب ما هو قول مصنف کلی زائد است نیست فائده در ذکر او ...
و قول مصنف مقول ... جنس است شامل است جزئیات را و کلی را ...
و قول مصنف علی الکثیرین بیرون میکند جزئی را ... مقول نمیشود مگر بر یکی
مختلفین بالعدد دون الحقیقة بیرون میکند جنس را از برای اینکه جنس نوع ...
مقول میشود بر کثیرین متفقین بالحقیقة بخلاف جنس قول مصنف مقول ...
جزئی و کلی ... مثل زید در کتابی ... مثل انسان در کتابی ... زید ... انسان ...
و قول مصنف علی الکثیرین بیرون میکند جزئی را مثل زید زیرا که جزئی مقول نمیشود بر کثیرین و قولش مختلفین بالعدد
در حقیقه بیرون میکند جنس را از برای اینکه نوع ... اینست ... نوع مقول میشود بر کثیرین
متفقین بالحقیقة بخلاف جنس مثل زید و عمرو ... انسان ... حالا انسان ...

... بر ... حضرت ...

بر کثیرین که زید و عمرو و بکر باشند که حقیقت ایشان متفق است و این است جواب ... که مصنف مختلفین بالعدد
از برای بیرون کردن ... نوع است که مختلف اند بعوارض و تشخصات و قول مصنف در جواب ما هو بیرون میکند
... باقیه مذکور را یعنی فصل و خاصه و عرض عام زیرا که ایشان در جواب ما هو گفته نمیشوند و اگر ...
ذاتی غیر مقول در جواب ما هو بلکه مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته و او ... در جواب
ای شیء هو فی ذاته اینچنین است که جدا میکند ماهیت را از آنچه شرکت دارد در جنس و او فصل است مثل ناطق
زیرا که ناطق جدا میکند انسان را از ... در وجود و اگر گفت ... مصنف ... در تعریف جنس ... الوجود
از اینکه ... حقیقت ... جنس ... از برای اینکه ... فصل ... حقیقت ... از ...
یا از ما هو ... با ... که گفته ... مصنف ... جنس ... باطل بودن ...
حقیقت از ... ما هو ... پس ... مصنف
اینکه ... جنس را در تعریف فصل اینکه ... جدا میکند ... را از آنچه ... در جنس
مثل ناطق است نسبت بانسان پس ... اینکه ... ناطق جدا میکند انسان را از ... در حیوانیت مثل ... و بغل ... اسب
و ... و غیر اینها از برای اینکه ... است هرگاه سوال شود از انسان بای شیء هو فی ذاته ... انسان ... است
که داخل است در ماهیت انسان که جدا میکند ... انسان را از آنچه ... در جنس ... انسان ... در حیوانیت
میباشد جواب اینکه انسان ناطق است ... از برای اینکه سوال ... ای شیء هو فی ذاته ... طلب میشود ...
... چیزی که جدا میکند ... را از غیرش ... جدا میکند ... را از غیرش ... دارد از برای جواب ... ناطق
صلاحیت دارد از برای جواب از برای ... ناطق ... از غیرش ... باینکه فصل ... گفته میشود
بر ... در جواب ای شیء هو فی ذاته قول مصنف کلی ... جنس است شامل است ... قول مصنف ... بیرون میکند
نوع و جنس را و عرض عام را از برای اینکه نوع و جنس گفته میشوند در جواب ما هو ... در جواب ... و عرض عام
گفته نمیشود در جواب اصلا ... در جواب ما هو ... در جواب ای شیء ... و قولش فی ذاته بیرون میکند خاصه را از برای اینکه
خاصه ... میباشد جدا کننده ماهیت ... در ... داخل انسان داخل نیست

گفته است مصنف و اما عرضی پس یا اینست که ممتنع است جدا شدن عرضی از ماهیت و او عرضی لازم است یا ممتنع نیست جدا شدن
از ماهیت و او عرضی مفارق است و هر یک از این دو یا اینست که مخصوص است بیک حقیقت و او خاصه است مثل ضاحک
بالقوه و بالفعل از برای انسان پس ضاحک بالقوه عرضی لازمی است از برای انسان و ضاحک بالفعل
عرضی مفارقی است از برای انسان و تعریف میشود خاصه باینکه خاصه کلی است که مقول میشود بر آن افرادی
که در زیر یک حقیقت اند به تنهائی گفتنی عرضیه یعنی نه در جواب ما هو واقع میشود و نه در جواب ای
شیء هو فی ذاته و یا شامل است هر یک از لازم و مفارق چند حقیقت را که بالای یک حقیقت اند و این عرضی
عام است مثل متنفس بالقوه و بالفعل از برای انسان و غیر انسان از حیوانات پس متنفس
بالقوه عرضی عام لازمی است از برای انسان و متنفس بالفعل عرضی عام مفارقی است و تعریف
میشود عرض عام باینکه عرض عام کلی است که گفته میشود بر آن افرادی که مندرج اند در تحت حقائق
مختلفه گفتنی عرضی

بیان میکنم تقسیم عرضی را بلازم است یا مفارق از برای اینکه عرضی یا ممکن نیست
جدا شدنش از ماهیت یا ممتنع نیست جدا شدنش از ماهیت و اول که ممتنع است جدا شدنش او عرضی لازم است
مثل کاتب بالقوه نسبت بانسان و دوم که ممتنع نیست جدا شدنش او عرضی مفارق است مثل کاتب بالفعل
نسبت بانسان و هر یک از لازم و مفارق یا خاصه است یا عرضی عام از برای اینکه هر یک از لازم و مفارق
اگر مخصوص است به یک حقیقت به تنهائی پس او خاصه است مثل ضاحک بالقوه و بالفعل نسبت بانسان
پس بدرستیکه ضاحک بالقوه عرضی است لازم منفک نمیشود یعنی جدا نمیشود از ماهیت انسان
مخصوص است بیک حقیقت و او یعنی یک حقیقت حقیقت انسان است و ضاحک بالفعل عرضی است
مفارق جدا میشود از ماهیت انسان مخصوص است بماهیت انسان

و تعریف کرده میشود خاصه باینکه خاصه کلی است که گفته میشود یعنی خبر داده میشود از بر آن افرادی
که مندرج اند در زیر یک حقیقت به تنهائی خبر دادن عرضی قول مصنف کلیة زایده است احتیاجی
باو نیست هم چنانکه گذشت چند دفعه و قول مصنف تقال علی ما تحت حقیقة
واحدة جنسی است که شامل است هر کلیات پنجگانه را و قول مصنف فقط بیرون میکند جنس

جنس را و عرض عام را از برای بودن این دو که مقول میشوند بر افرادی که در تحت چند
حقیقت است و قول مصنف قولا عرضیا بیرون میکند نوع را و فصل را از برای اینکه
این دو مقول میشوند بر افراد خودشان قول ذاتی و اگر مخصوص نباشد هر یک از لازم
و مفارق بیک حقیقت بلکه شامل باشد چند حقیقت را پس او یعنی هر یک از لازم و مفارق
عرضی عام است مثل متنفس بالقوه و بالفعل نسبت بانسان و غیر انسان
از حیوانات پس بدرستیکه متنفس بالقوه عرضی لازمی است که جدا نمیشود از ماهیت
حیوانات غیر مختص است بیک حقیقت و متنفس بالفعل عرضی مفارقی است
که جدا میشود از ماهیت حیوانات و مخصوص نیست بیک حقیقت و تعریف میشود
عرضی عام باینکه عرض عام کلی است که گفته میشود بر آن افرادی که مندرج اند در زیر
چند حقیقت گفتنی عرضی قول مصنف کلی زایدست هم چنانکه گذشت و قول شارح تقال
جنسی است که شامل است هر کلیات خمس را و قول علی ما تحت حقائق مختلفة
بیرون میکند نوع و فصل و خاصه را از برای اینکه این کلیات گفته نمیشوند مگر بر افراد
یک حقیقت بتنهائی و قول مصنف قولا عرضیا بیرون میکند جنس را از برای اینکه جنس
ذاتی است نه عرضی

و بودن این تعریفات از برای کلیات رسوم بنابر اینکه ممکن بودن اینکه همه باشد از برای آن کلیات تمام ماهیات ممیز از
آن مفهومات که ملزوم و مساوی باشد از برای آن مفهومات مگر اینکه مناسب ذکر تعریفات اجمالا
تعریف است که او اعم است از برای اینکه عدم علم باینکه اینها نیز از آن مفهومات خود
باعث نمیشوند علم باینکه این مفهومات رسوم اند ~~اشاره است بجواب~~ قول مصنف و کون هذه
التعریفات للکلیات رسوما این جواب سوال مقدری است تقدیر سوال
اینکه مصنف گفت چرا گفت رسم و نه گفت حد و تقریر جواب بجهة اینکه ممکن است
که این تعریفات غیر حقیقی باشند از کلیات و ماهیت اینها چیزی دیگر باشد غیر از
تعریفات
گفته است مصنف القول الشارح اشاره است بسوی این باب قول
شارح است حد و رسم است که دلالت میکند بر حقیقت شیء و آن چیزیست که مرکب شود
از جنس قریب و فصل قریب مثل حیوان ناطق بنسبت بانسان و او حد تام است
و حد ناقص آن چیزیست که مرکب شود از جنس بعید و فصل قریب مثل جسم نامی
ناطق بنسبت بانسان و رسم تام آن چیزیست که مرکب شود از جنس قریب و خاصه
مثل حیوان ضاحک در تعریف انسان و رسم ناقص آن چیزیست که مرکب شود از
عرضیات که مخصوص است جمیع آنها بیک حقیقة مثل قول ما در تعریف انسان
ماشی است بر قدمین عریض الاظفار است یعنی ناخنهاش پهن اند بادی
البشره است یعنی مو ندارد و مستقیم القامه است ضاحک بالطبع است

و بر تعیین

شارح میگوید علم منقسم میشود بسوی دو قسم بلکه از آن قول شارح است و دیگری حجة است
از برای اینکه علم اگر همه باشد تصور با اعتبار عدم حکم در او موصل میشود رساننده بسوی مطلوب
تصوری پس اینها قول شارح است یعنی معلومات تصوری است با حکم که رساننده باشد
بسوی تصور مجهولی مثل ~~معلومات~~ حیوان ناطق در تعریف انسان که در اینجا حیوان ناطق تصوری است
با حکم که موصل است بسوی تصور محکوم که انسان است و اگر میباشد علم تصور با اعتبار
حکم در او که رساننده باشد بسوی مطلوب تصدیقی پس او حجة است یعنی حجة معلوم تصدیق
معلومی است که موصل میباشد بسوی تصدیق مجهولی مثل قول ما العالم متغیر و کل
متغیر حادث نتیجه میدهد که العالم حادث که در اینجا العالم متغیر و کل متغیر حادث تصدیق
معلومی است که رساننده است بسوی تصدیق مجهولی که العالم حادث باشد که
شناخته شد این پس بگوییم از آن اصطلاحات منطقیه مذکوره قول شارح است و او معرف است
و او نیز قول الشارح بر دو قسم است حد و رسم و حد قول است یعنی مرکب است که دلالت
میکند بر حقیقت شیء و قول مصنف قول جنسی است که شامل است از برای انواع
تعریف و قول مصنف دال علی ماهیة شیء بیرون میکند رسم را این نیز قول دال علی ماهیة شیء
تعریف حد است و گفته شده است جایز نیست تعریف حد تا اینکه لازم نیاید تسلسل
میگوییم ما قبول نداریم لزوم تسلسل را از برای اینکه حد حد نفس حد است هم چنانکه وجود وجود
خود وجود است

وبرابر اصل نسخه

وحد منقسم میشود بر دو قسم تام و ناقص حد تام انچیزیست که مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب مثل حیوان ناطق
در تعریف انسان پس هر ریشگه بود درگاه بگویم الانسان پس گفته میشود در جواب حیوان ناطق و مثل این
او حد تام است اما بودن این حد تام حد پس از برای اینکه حد در لغت بمعنی منع است و او منع میکند
باعتبار بودن مشتمل بر ذاتیات مانع است از داخل شدن غیر در او و اما بودن او تام
پس از برای بودن جمیع ذاتیات محدود در او بیز در حد تام و حد ناقص انچیزیست که مرکب بود
از جنس بعید و فصل قریب مثل جسم ناطق نسبت بانسان پس هر ریشگه ان اینست که
سوال بشود از انسان بما هو و جواب داده بشود باینکه او یعنی انسان جسم ناطق میباشد حد ناقص
اما بودن حد پس از برای انچه گذشت و اما بودن او ناقص پس از برای عدم ذکر بعضی ذاتیات
در او

و اما رسم و رسم هم منقسم میشود بدو قسم تام و ناقص اما رسم تام پس او انچیزیست که مرکب بود از جنس قریب و خاصه
لازمه مثل حیوان ضاحک در تعریف انسان اما بودن رسم پس از برای اینکه رسم اثر است نه ذات
و چون میباشد این تعریف بخاصه لازمه که از اثار معرف است میباشد تعریف باثر و اما بودن رسم
تام پس از برای تحقیق مشابهت ما بین رسم تام و حد تام از حیثیت اینکه گذاشته شده است
در هر یک از انها بعد از حد تام و رسم تام جنس قریب و مقید گشته است جنس قریب
بامری که مخصوص است انسان بموقوف و اما رسم ناقص پس او انچیزیست که مرکب بود
از عرضیات که مخصوص است مجموع انها بیک چیز نه هر یک از انها از برای اینکه
هر یک از انها مخصوص نیست بیک حقیقت مثل گفتن ما در تعریف انسان اینکه انسان
او هست انسان ماشی علی قدمیه عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضحاک بالطبع
پس هر ریشگه مجموع این امور مخصوص اند بانسان یافت نمیشوند در غیر انسان

بعد از اینکه افتاب طالع بود از موجودات و قضیه منفصله سالبه انقضیه است که حکم شده باشد
در ان قضیه بسلب صدق و کذب بر تقدیر صدق قضیه دیگر مثل قول ما لیس ان کانت
الشمس طالعة فالليل موجود یعنی که افتاب بر امده باشد شب باشد و شرطیه منفصله
بر دو قسم است موجبه و سالبه منفصله موجبه انقضیه است که حکم شده باشد
در ان قضیه بجدائی ما بین دو قضیه مثل قول ما اما ان یکون العدد زوجا او فردا
و قضیه منفصله سالبه انقضیه است که حکم شده باشد در ان قضیه بسلب جدائی مثل قول ما
لیس اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا نیست یا اینکه بوده باشد انسان اسود
یا کاتب گفته مصنف بگو وجزو اول از قضیه حملیه نام نهاده میشود موضوع و جزو ثانی محمول
و جزو اول از قضیه شرطیه نام نهاده میشود مقدم و جزو ثانی تالی شارح میگوید و جزو اول یعنی محکوم علیه
از قضیه حملیه نام نهاده میشود موضوع از برای اینکه یعنی محکوم علیه اینست که بر این نسبت اختیار
کرده شده است از برای اینکه حمل بشود بر او یعنی محکوم علیه چیزی و جزو ثانی یعنی محکوم به
نام نهاده میشود محمول از برای اینکه او یعنی محکوم به این است جز این نیست که گذاشته شده است
از برای اینکه حمل بشود بر چیزی دیگر و نسبت ان چنان نسبتی که مربوط میشود بان نسبت
محمول بموضوع نام نهاده میشود نسبت حکمیه و ذکر نکرد مصنف جز اخیر را که نسبت حکمیه میباشد
و جزو اول از قضیه شرطیه نام نهاده میشود مقدم از برای تقدم جزو اول در ذکر و جزو ثانی از قضیه شرطیه
هم نام نهاده میشود تالی از برای بودن جزو ثانی تابع مر جزو اول را و او یعنی تابع مشتق است
از تلو بمعنی تبع است پس چونکه تالی بعد از مقدم می اید او را تالی میگویند

چرا اینجا ... معنی تقسیم میکوید و قضیه یا موجبه است و یا سالبه است مثل گفتن ما زید کاتب و یا سالبه است مثل قول ما زید
لیس بکاتب   میکویم در منقسم میشود قضیه ثانیاً بسوی موجبه و سالبه چرا که گفت ثانیاً
از برای اینکه اولاً منقسم شد قضیه بسوی موجبه و سالبه   از برای آنکه آن نسبتی آن
چنان نسبتی که ذکر کردیم ما آن نسبت را یعنی نسبت خبریه ملحوظ میشود با آن نسبت محمول
بموضوع اگر بوده باشد آن نسبت حکم کننده باینکه گفته شود موضوع محمول است
پس قضیه موجبه است مثل گفتن ما زید کاتب خلاصه زید کاتب قضیه موجبه است
بجهة اینکه قضیه ایست که حکم شده است در آن قضیه بثبوت کتابت
از برای زید و اگر بوده باشد نفی حکم کننده باینکه گفته شود موضوع نیست
بمحمول پس قضیه سالبه است مثل گفتن ما زید لیس بکاتب خلاصه زید
لیس بکاتب قضیه سالبه است زیرا که قضیه ایست که حکم شده است
در آن قضیه بسلب کتابت از زید   میگوید مصنف و هر یکی از موجبه
و سالبه یا مخصوصه است مثل مثالهائی که گفتیم که زید کاتب و زید لیس بکاتب
باشد و یا میباشد کلیه محصوره مثل کل انسان کاتب و لا شیء
من الانسان بکاتب و یا جزئیه محصوره است مثل گفتن ما بعض
الانسان کاتب و بعض الانسان لیس بکاتب و یا میباشد هم چنان
نام نهاده میشود مهمله مثل قول ما الانسان کاتب و الانسان لیس بکاتب

خارج میگوید و هر یک از قضیه موجبه و سالبه یا میباشد مخصوصه یا محصوره کلیه بوده باشد
آن محصوره یا جزئیه یا مهمله از برای اینکه شأن اینست اگر میباشد موضوع در قضیه شخص معین
جزئی پس قضیه مخصوصه است مثل آنچه ذکر کردیم از مثال موجبه و سالبه مثل زید کاتب
و زید لیس بکاتب اما تسمیه او یعنی تسمیه قضیه مخصوصه پس از برای خصوص موضوع
قضیه و گاه گفته میشود از برای قضیه مخصوصه شخصیه از برای بودن موضوع
شخص معین و اگر نمیباشد موضوع قضیه شخص معین جزئی بلکه غیر معین کلی پس اگر بیان
کرده باشد کمیت افراد موضوع را از کلیت و جزئیت پس قضیه محصوره و مسوره است
اما بودن قضیه محصوره پس از برای حصر افراد موضوع قضیه است و اما بودن
قضیه مسوره پس از برای مشتمل بودن قضیه است بر سور آنچنان سوری که او لفظی
که دلالت میکند بر کمیت افراد موضوع در حالیکه محصور کننده است مر افراد را
و واگیرنده است مر افراد موضوع را ماخوذ است از سور بلد پس هم چنانکه سور
بلد احاطه کننده است بلد را هم چنین این سور حصر میکند افراد موضوع را
محصوره یا حکم میشود در محصوره بر کل افراد یا بر بعض افراد و بر دو تقدیر یا میباشد
با ایجاب یا بسلب پس اگر حکم شد اول پس قضیه کلیه مسوره موجبه است مثل
قول ما کل انسان کاتب   و اگر بوده باشد ثانیاً یعنی حکم بسلب بوده باشد پس قضیه کلیه
بوده باشد اول یعنی حکم بر کل افراد پس قضیه کلیه مسوره موجبه است مثل قول ما کل انسان کاتب
و سالبه است مثل قول ما لا شیء من الانسان بکاتب

وسور در موجبه کلیه مثل کل است و در سالبه کلیه مثل لا شیء است هم چنانکه ذکر کردیم

بعض اگر میباشد حکم در قضیه بر بعض افراد قضیه جزئیه مسوّره است مثل قولنا بعض الانسان کاتب

یا سالبه است مثل قولنا بعض الانسان لیس بکاتب وسور در قضیه موجبه جزئیه مثل بعض است

و واحد است به تنهائی و در سالبه جزئیه مثل لیس کل است ولیس بعض است و بعض لیس است

و اگر نباشد هم چنانکه نیز اگر نباشد موضوع در قضیه شخص معین و نیز نباشد حکم در قضیه بر کل

افراد و بعض افراد پس قضیه نام نهاده میشود مهمله از برای اهمال کمیه افراد در آن یعنی بیان

افرادی که حکم میشود در قضیه بر آن افراد پس در این مقام میباشد قسمت مثلثه

یعنی قضیه سه قسم است مخصوصه و محصوره و مهمله هم چنانکه تثلیث کرده است

شیخ قسمت را در شفا گفتنی میشود اینکه قضیه طبیعیه خارج است از قسمت

پس صادق نمی آید حصر از برای آنکه ما میگوییم گفتگو در قضایائی معتبر در علوم است

و قضیه طبیعیه نیست معتبر در علوم از برای نفع ندادن او پس خروج طبیعیه از تقسیم

ضرر نمیرساند با انحصار و متصله یا لزومیه است مثل گفتن ما ان کانت الشمس طالعة

فالنهار موجود و یا متصله اتفاقیه است مثل گفتن ما ان کان الانسان ناطقا فالحمار

ناهق و منفصله یا حقیقیه است مثل قولنا العدد اما زوج او فرد و یا مانعة

الجمع و الخلو هر دو و یا مانعة الجمع است به تنهائی مثل گفتن ما این چیز

یا شجر است یا حجر و یا مانعة الخلو است به تنهائی … آنچه جمع

… مثل قول ما زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق زید یا در دریاست یا غرق نمیشود

شارح میفرماید چون فارغ شد مصنف از تقسیم حملیه شروع کرد در تقسیم شرطیه خواه بوده باشد

متصله یا منفصله اما شرطیه متصله پس منقسم میشود بر دو قسم یکی از آنها لزومیه است

و دیگر اتفاقیه

و دیگری اتفاقیه است از برای آنکه شأن اینست اگر بوده باشد صدق تالی در متصله

بر تقدیر وجود مقدم از برای علاقه است که مابین مقدم و تالی درست کرده تا حکم

حاصل شده است از ذات مقدم پس قضیه متصله لزومیه است و مراد به علاقه

ما بین آن دو آن چیزیست که بسبب آن چیز لازم دارد مقدم تالی را مثل علیت و

تضایف … است که تعقل او موقوف است بر تعقل نسبت که

تعقل آن نسبت موقوف است بر تعقل نسبت اولی مثل ابوت و بنوت

اما علیت مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پس بوده است که طلوع شمس موجب علت است

از برای وجود نهار و اما تضایف پس مثل قول ما ان کان زید ابا عمرو فعمرو ابنه اگر بوده باشد

زید پدر عمرو پس عمرو پسر او است … و اگر میباشد صدق تالی در متصله بر تقدیر وجود

مقدم نه از برای علاقه است بلکه بر سبیل اتفاق است پس قضیه متصله اتفاقیه است مثل

قولنا ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق پس به درستیکه … نیست علاقه است

ما بین ناطقیت انسان و ناهقیت حمار تا تجویز بکند عقل لازم داشتن ناطقیت انسان ناهقیت

حمار را بلکه موافقت کرده اند طرفان یعنی مقدم و تالی بر سبیل صدق در این قضیه

و اما شرطیه منفصله پس منقسم میشود بر سه قسم حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو از برای آنکه شأن اینست

اگر حکم … در قضیه بجدائی ما بین دو جزء قضیه در صدق و کذب … پس قضیه

منفصله حقیقیه است مثل قولنا العدد اما زوج او فرد …

پس … حکم … است در آن قضیه با امتناع اجتماع زوج و فرد بر عدد واحد

و با امتناع ارتفاع زوج و فرد از عدد واحد

…

واین است جز این نیست نام نهاده شد این قضیه حقیقیه ازبرای اینکه جدائی ما بین
دو جزو این قضیه اشد است بمعنی بیشتر است از جدائی ما بین دو جزو آخرینه
ازبرای اینکه شان اینست یافت بشود جدائی ما بین دو جزو قضیه در وجود و عدم هر
دو و این بمعنی تنافی الصدق و کذب نیست بلکه حقیقیه انفصال و اگر نبود
در قضیه جدائی ما بین دو جزو قضیه در وجود به تنهائی پس قضیه مانعة الجمع است
مثل قول ما هذا الشیء اما الشجر او حجر پس بدرستیکه شان اینست حکم شده است
در این قضیه جدائی ما بین شجر و حجر در وجود به تنهائی نه در عدم ازبرای جواز اینکه بوده باشد
شیء نه شجر و نه حجر مثل انسان   و این نیست جز این نیست نام نهاده شد این قضیه
مانعة الجمع ازبرای اشتمال این قضیه بر منع جمع ما بین دو جزو قضیه در وجود   و اگر بوده باشد
که حکم شده باشد در قضیه جدائی ما بین دو جزو قضیه در عدم به تنهائی نه در وجود پس
قضیه مانعة الخلو است مثل قول ما زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق پس بدرستیکه
شان اینست حکم شده است در این قضیه جدائی ما بین اینکه نبوده باشد در بحر و اینکه
غرق نشود نه اینکه بوده باشد در بحر و اینکه غرق نشود ازبرای جواز اینکه بوده باشد در بحر
و اینکه غرق نشود   و اینست جز این نیست نام نهاده شد این قضیه مانعة الخلو ازبرای اشتمال
قضیه بر منع خلو ما بین دو جزو قضیه در کذب بمعنی رفع آن نشاید که در بحر نباشد و غرق
نشود

و گاه است بوده باشد منفصلات یعنی حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو مرکب از سه جزو مثل قول ما العدد اما زائد
او ناقص او مساوٍ   عدد زائد آن عددیست که کسورش بیشتر از خودش باشد
مثل دوازده که نصفش شش است و ثلثش چهار است و ربعش سه است و سدسش
دو است مجموع پانزده میشود   ناقص آن عددیست که کسورش کمتر از خودش باشد مثل

مثل ده که نصفش پنج است و خمسش دو است مجموع هفت میباشد   و مساوی آن عددیست که کسورش
مثل مقدار خودش باشد مثل شش که نصفش سه است و ثلثش دو است و سدسش یک میباشد
مجموع شش میشود   و گاهی از منفصلات مذکوره مرکب میشود هر یکی از این سه از
دو جزو غالباً چنانکه گذشت   و گاهی مرکب میشوند منفصلات از بیشتر از دو جزو
اما منفصله حقیقیه مثل قول ما العدد اما زائد او ناقص او مساوٍ پس بدرستیکه شان
اینست حکم شده است در این قضیه باینکه این سه تا جمع نمیشوند بر یک عدد و خالی
نیست عدد از یکی از آنها   و در آن وقت بیشتر مرکب شده منفصله حقیقیه
بجهت آنکه ازبرای اینکه عین یکی از اجزاء حقیقیه لازم دارد نقیض یکی دیگر را ازبرای امتناع
جمع و بعکس یعنی نقیض یکی از آنها لازم دارد عین یکی از آنها را ازبرای امتناع خلو
پس اگر مرکب بشود منفصله حقیقیه از سه جزو یا بیشتر لازم میآید خلف یعنی تناقض ازبرای اینکه
ثابت اینست در مثال مذکور و او قول ماست العدد اما زائد او ناقص او مساوٍ و لازم داشته است
اینکه لازم داشته باشد بودن او زائد بودنش را غیر ناقص و لازم داشته باشد بودن عدد
غیر ناقص بودن عدد را مساوی و نتیجه میدهد این اینکه لازم داشته باشد بودن عدد زائد
بودن عدد را مساوی و حال اینکه بوده است ما بین زائد و مساوی منع جمع ازبرای بودن
منفصله حقیقیه

و هم لازم می‌آید اینکه لازم دائمه باشد بودن عدد غیر زاید بودن عدد ناقص و لازم دارد
بودن عدد ناقص بودن عدد را غیر مساوی و نتیجه می‌دهد از این اینکه لازم دائمه باشد
بودن عدد غیر زاید بودن عدد را غیر مساوی و تحقیق بوده است مابین زاید و مساوی
منع خلو هم از برای بودن منفصله حقیقیه و این باطل است که نه زاید باشد و نه مساوی
بلکه حق اینست که حقیقیه منفصله مرکب می‌شود از حملیه و منفصله مثل قول ما العدد
اما ان یکون مساویا او یکون ... لذلک العدد او زایدا علیه او ناقصا
عنه و جزء ثانی میز او زایدا علیه او ناقصا عنه منفصله است و جزء اول که
اما ان یکون مساویا باشد حملیه است و اصل این کلام هذا العدد اما مساو لذلک
العدد او غیر مساو له لکن لزام ان یکن مساویا له کان زایدا علیه او ناقصا عنه
پس چون می‌باشد این منفصله میز او زایدا علیه او ناقصا عنه در منزله اما حملیه از عدد
میز او غیر مساو له ... منفصله بجای حملیه پس گمان کرده شد اینکه حقیقیه
مرکب است از سه جزو و لکن بالحقیقة مرکب است از حملیه و منفصله پس مرکب
نمی‌شود حقیقیه مگر از دو جزو هم چنانکه مانعة الخلو نمی‌باشد مانعة الجمع هم ترکیب نمی‌شود
مگر از دو جزو بخلاف مانعة الجمع که پس بدرستیکه مانعة الجمع مرکب می‌شود از سه جزو
پس بیشتر و بیانش در محلی لایق نیست باین مختصر پس باید طلب بود در کتب کبار
منطق آ ع

و گفته است مصنف این باب تناقض است و تناقض اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی
که اقتضا بکند آن اختلاف لذاته اینکه بوده باشد یکی از آن دو قضیه صادق و دیگری کاذب مثل قول ما زید کاتب
و زید لیس بکاتب میگوییم من از اصطلاحات مذکوره است تناقض و او بمعنی تناقض اختلاف دو
قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که اقتضا بکند لذاته اینکه بوده باشد یکی از آن دو قضیه صادق و دیگری کاذب
مثل قول ما زید کاتب و زید لیس بکاتب پس بدرستیکه این دو قضیه مختلفند در ایجاب و سلب
بحیثیتی که اقتضا میکنند لذاته اینکه بوده باشد یکی از این دو صادق و دیگری کاذب در واقع و قول
مصنف اختلاف جنس است که شامل است اختلافی را که واقع است مابین دو قضیه و دو مفرد
و مفرد و قضیه و قول مصنف قضیتین بیرون میکند اختلافی را که واقع است مابین غیر دو قضیه
و قول مصنف بایجاب و سلب بیرون میکند اختلاف در اتصال و انفصال و اختلاف در کلیه و جزئیه
و اختلاف در عدول و تحصیل و غیر از این که مثل دوام و ضرورت و قول بحیثیت یقتضی بیرون
میکند اختلاف با ایجاب و سلب نه بحیثیتی که اقتضا بکند صدق یکی از آن را و کذب
دیگری را مثل زید ساکن و زید لیس بمتحرک از برای اینکه این هر دو صادق اند

و قول لذاته بیرون میکند اختلاف با ایجاب و سلب بحیثیتی که اقتضا کند صدق یکی از آن را
و کذب دیگری را لکن نه از برای ذات آن اختلاف مثل زید انسان و زید لیس بناطق
پس بدرستیکه اختلافی که واقع است مابین این دو قضیه اقتضا میکند
اینکه بوده باشد یکی از آن صادق و دیگری کاذب بواسطه از برای اینکه قول ما زید لیس بناطق
در منزله قول ماست زید لیس بانسان ... از برای اینکه قول ما زید انسان در منزله قول
ماست زید ناطق و می‌باشد این ... صدق یکی از آن مستلزم کذب دیگری بواسطه نه لذاته

سخن میگویند و تحقق نمیشود تناقض مگر بعد از اتفاق این دو قضیه در موضوع
و محمول و زمان و مکان و اضافه و قوه و فعل و کل و جزء و شرط و نقیض
موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه است و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه است مثل قول ما کل
انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان و مثل قول ما لا شیء من الانسان
بحیوان و بعض الانسان حیوان
اتحاد دائم یعنی در تناقض خارج نیست از آنکه میباشند آن دو قضیه
پس اگر میباشند هر دو قضیه مخصوصه پس تحقق نمیشود تناقض مگر بعد از اتفاق آن دو
قضیه در اشیاء هشت چیز اول وحدت موضوع از برای اینکه اگر مختلف شوند در یکی
یعنی موضوعش دو تا باشد متناقض نمیشوند مثل زید قائم عمرو لیس بقائم
از برای جواز صدق هر دو و کذب هر دو   دوم وحدت محمول یعنی محمولش یکی باشد زیرا که اگر
مختلف شوند آن دو قضیه در این وحدت متناقض نمیشوند مثل زید کاتب زید لیس
بشاعر چونکه محمولش دو چیز است که کاتب
باشد از برای جواز صدق و کذب هر دو یعنی کاتب نباشد و شاعر باشد   سیم وحدت
زمان یعنی در یک وقت حمل بیاید زیرا که اگر مختلف شوند آن دو قضیه در این وحدت متناقض
نمیشوند مثل زید قائم لیلا و زید لیس بقائم نهارا که درانجا این دو قضیه متناقض نیستند
بجهت اینکه ممکن است که هر دو صادق باشند یعنی زید قائم باشد در روز و قائم نباشد در شب
و ممکن است کاذب باشند یعنی قائم نباشد در شب و قائم باشد در روز   چهارم وحدت
مکان یعنی آن دو قضیه در یک مکان تحمل کنند از برای اینکه اگر مختلف باشند
در مکان متناقض نمیشوند مثل زید قائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق

که درانجا این دو قضیه متناقض نیستند از برای جواز صدق هر دو که زید قائم باشد در دار
و قائم نباشد در سوق و کذب هر دو یعنی قائم نباشد در دار و قائم باشد در سوق   پنجم وحدت
اضافه یعنی مضاف الیهما یکی باشد مثل زید اب لعمرو و زید لیس ابا لبکر
که درانجا این دو قضیه متناقض نیستند از جواز صدق هر دو یعنی زید پدر عمرو باشد و پدر بکر نباشد
و کذب هر دو یعنی پدر عمرو نباشد و پدر بکر باشد   ششم وحدت قوه و فعل است یعنی
اگر حکم بثبوت محمول از برای موضوع بالقوه باشد باید که در دیگر بالقوه باشد و اگر حکم بالفعل باشد
باید که در هر دو قضیه بالفعل باشد زیرا که اگر مختلف باشند این دو قضیه در قوه و فعل تناقض
حاصل نمیشود مثل الخمر فی الدن مسکر ای بالقوه یعنی شراب در خم مست کننده است
بالقوه و شراب در خم مسکر نیست یعنی بالفعل   هفتم وحدت کل و جزء است
که اگر یعنی اگر حکم در یک قضیه بر کل موضوع باشد باید حکم در دیگری هم بر کل موضوع باشد که اگر این چنین نباشد
تناقض حاصل نمیشود مثل الزنجی اسود یعنی زنگی سیاه است یعنی بعض اجزا و مثل
و الزنجی لیس باسود یعنی زنگی همه او سیاه نیست که دندانهای او سفید است که درانجا این دو قضیه
تناقض نیست بجهت اینکه هر دو صادقند   هشتم وحدت شرط است یعنی باید شرط حکم در هر دو
قضیه یکی باشد بجهت اینکه اگر شرط یکی نباشد تناقض نیست مثل قولنا الجسم مفرق للبصر
یعنی جسم پهن کننده نور چشم را بشرط اینکه روشن باشد والجسم لیس بمفرق للبصر
ای بشرط کونه اسود یعنی جسم پهن نکننده نور چشم را بشرط اینکه جسم تاریک باشد که درانجا تناقض نیست
بجهت اینکه هر دو قضیه صادقند

واذا ذهبت هرگاه شناخته این شرط مخلکه باید که این دو قضیه در هشت چیز موافق باشند پس بدانکه بدرستیکه
دو قضیه اگر بوده باشد یکی از ایشان موجبه کلیه پس متوار است اینکه بوده باشد دیگری سالبه جزئیه
و اگر بوده باشد یکی از ایشان سالبه کلیه میباشد دیگری موجبه جزئیه پس نقیض موجبه کلیه اینست
جزئیه نیست او و سالبه جزئیه است مثل کل ما کل انسان حیوان نقیض او بعض الانسان لیس
بحیوان و نقیض سالبه کلیه او موجبه جزئیه است مثل لا شیء من الانسان بحیوان
و بعض الانسان حیوان و جهدای زور باشد که بیاید در محصورات و حق اینست
که ایراد مصنف اعتبار این قول را نقیض موجبه کلیه تا آخر در اینجا نیست در موضعش
و انتشار این نقیض موضعش این بحث بعد از تحقیق محصورات است

گفته است مصنف محصورات محقق نشود تناقض با یکدیگر مگر بعد از
اختلاف ایشان در قضیه در کمیت یعنی در کلیت و جزئیت یعنی باید که یکی از دو قضیه کلیه باشد
و دیگری جزئیه باشد چرا از برای اینکه دو کلیه گاهی هست باشند هر دو دروغ باشند مثل کل
انسان کاتب و لا شیء من الانسان بکاتب و دو جزئیه گاهی هر دو صادق شوند مثل
بعض الانسان کاتب و بعض الانسان لیس بکاتب شارح میگوید اگر بیان کند
دو قضیه متناقضه محصوره محقق نشود تناقض با یکدیگر مگر بعد از اختلاف
این دو قضیه در کمیت یعنی کلیت و جزئیت باینکه بوده باشد یکی از این دو قضیه
کلیه و دیگری جزئیه و این است جزای نیست میباشد جدا از اتفاق آن دو
در هشت امر مذکور
و این است جزای نیست گفتیم تحقق نشود تناقض در محصورات
مگر بعد از اختلاف ایشان در کلیت و جزئیت از برای اینکه دو کلیه کاذب شوند در مثل قولنا
کل انسان کاتب و لا شیء من الانسان بکاتب و دو جزئیه گاهی صادق شوند مثل قولنا بعض
الانسان کاتب و بعض الانسان لیس بکاتب پس نقیض کلیه جزئیه است نه کلیه و بعکس
از چه

یعنی نقیض کلیه جزئیه است و کلیه نقیض جزئیه است و اگر چه بوده باشند آن دو قضیه محصله مهمله چنانکه
بود حال این پس حکم محصوره است از برای اینکه مهملات از محصورات است و بحقیقه از جزئیه
مهمله در قوت جزئیه است پس نقیض الحیوان انسان لا شیء من الحیوان بانسان است

گفته است مصنف این باب عکس است و او بعد عکس اینست که گردانیده شود موضوع محمول
و محمول موضوع با بقای صدق و کذب اگر باشد یعنی اگر بوده باشد اصل قضیه موجبه عکس هم موجبه
و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس هم سالبه باشد با تصدیق و تکذیب یعنی اگر اصل
قضیه صادق باشد عکس هم صادق باشد و اگر اصل قضیه کاذب باشد عکس هم کاذب باشد
شارح میگوید از اصطلاحات منطقیه چیز مذکور است عکس و عکس عبارت از اینکه
که گردانیده شود موضوع در قضیه محمول و محمول موضوع با بقای کیف یعنی ایجاب و سلب
یعنی اگر اصل قضیه موجبه باشد عکس موجبه باشد و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس هم
سالبه باشد و با بقای تصدیق و تکذیب یعنی در اصل قضیه کاذب صادق است
عکس هم صادق باشد و اگر اصل قضیه کاذب باشد عکس هم کاذب باشد چنانکه هرگاه اراده
بکنیم اینکه عکس بکنیم قول خود را کل انسان حیوان گردانیم جزء اول را ثانی
و ثانی را اول و میگوییم بعض الحیوان انسان و هرگاه اراده بکنیم اینکه عکس بکنیم
قول خود را لا شیء من الانسان بحجر میگوییم لا شیء من الحجر بانسان

و این گفت مصنف عکس او قرار دادن جزء اول است ثانی و جزء ثانی است اول را اینجا بهتر
از برای اینکه بعضی که موضوع است مراد محمول و اینکه محمولات مراد موضوع اصلا
و اینکه مراد از موضوع ذات است و از محمول وصف و هرگاه عکس شود قضیه مراد بمحمول
یا وصف و صفت شود بموضوع ذات

واگر قبول نکنیم اینرا بعد محمول موضوع شود و موضوع محمول نهایت بیرون میرود از تعریف عکس شرطیات
مثلا ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که هرگاه اینرا منعکس کنیم و بگوییم ان کان النهار
موجودا فالشمس طالعة این تعریف بر او صدق نمیکند و این درست نیست و این بیت اعتبار شده
بقای ایجاب و سلب از برای اینکه ایشان تتبع کرده اند قضایا را و نه یافته اند اثبات را در
اکثر بعد از عکس صادق لازم از برای اصل مگر موافق از برای اصل در ایجاب و سلب
و العبث جزای نیست منعکس شود و است بقای صدق از برای اینکه عکس لازم قضیه است پس اگر
فرض شود صدق قضیه لازم است میباید صدق عکس که لازم قضیه است و اگر نه لازم
میباید صدق ملزوم بدون صدق لازم و این محالست بغیر مع صدق ملزوم بدون
صدق لازم
واعتبار نکرد مصنف بقای کذب را بعضی از اصل قضیه کاذب باشد لازم نیست
که عکس کاذب باشد از برای اینکه شان اینست لازم اعم باشد از کذب ملزوم کذب لازم
مثل ما کل انسان حیوان ... کاذب نیست لازم نمی آید از کذب ملزوم کذب لازم پس
بعض الانسان حیوان پس ... با صدق عکس آنچنان عکس او قول ماست
پس بنابرین قول مصنف و لکن تکذیب بعنایه بعد خطا بین غلط است
وگفته است مصنف و موجبه کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه زیرا که صادق است مثلا کل انسان
حیوان و صادق نیست کل الحیوان انسان بلکه منعکس میشود بموجبه جزئیه از برای
اینکه ما هرگاه بگوییم کل انسان حیوان
بانسان و حیوان پس میباشد بعض حیوان انسان پس بعد ازینکه ما مییابیم شی را موصوف
شارح میگوید قضیه اتفاقیه قضیه بباید موجبه کلیه لازم نیست انعکاس بموجبه کلیه بلکه
لازم است اینکه منعکس شود بموجبه جزئیه اما منعکس نشدن موجبه کلیه بموجبه کلیه پس از برای اینکه
ممکنست که باشد محمول در اینجا ماده اعم از موضوع اعم تر و اینجا پس لازم
آید صدق اخص بر کل اعم و او محال است مثل صادق است مثلا کل انسان حیوان و
صادق نیست کل حیوان انسان چرا که لازم می آید اینکه صادق بباید دانست که او

که او
اخص است بر کل حیوان که اعم است و این محال است و اما لزوم انعکاس موجبه کلیه بموجبه جزئیه
پس از برای اینکه ما هرگاه بگوییم کل انسان حیوان مییابیم چیز معینی را موصوف بانسان
و حیوان داو افراد انسان است پس میباشد بعض حیوان که افراد انسان است انسان این
چیز نیست که ذکر کرده است او را مصنف در تعلیل منعکس شدن موجبه کلیه بموجبه جزئیه
و بهتر در تعلیل اینکه گفته شود در تعلیل هرگاه صادق بباید کل انسان حیوان لازم است اینکه صادق باشد
بعض الحیوان انسان و اگر نه بباید صادق باشد نقیض موجبه بعض الحیوان انسان و او نقیض بعض
لا شی من الحیوان بانسان پس لازم است منافات مابین حیوان و انسان و حیوان پس لازم است
سلب بعض الانسان بحیوان و تحقیق بعد است اصل کل انسان حیوان این سالبه بعض الحیوان
بعض الانسان بحیوان باطل است پس بعض الانسان حیوان حق است یا آنکه بگیریم ما این نقیض را
که لا شی من الحیوان بانسان با نقیض اصل منتج نتیجه میدهد سلب شی را از نفس و او محال است
هم چنین بگوییم کل انسان حیوان و لا شی من الحیوان بانسان نتیجه میدهد از شکل اول
لا شی من الانسان بانسان و این محال است
مصنف میگوید و موجبه جزئیه هم منعکس میشود
بموجبه جزئیه باین دلیل بهمان دلیل گذشت در موجبه کلیه که موجبه کلیه زیرا که صادق میگوید بعض الانسان حیوان
صادق می آید کل حیوان انسان ... صادق می آید بعض الحیوان انسان از برای اینکه ما مییابیم چیزی را
موصوف بانسان و حیوان پس صادق است بعض الحیوان انسان
شارح میگوید قضیه موجبه جزئیه
منعکس میشود هم بموجبه جزئیه هم چنانکه قضیه موجبه کلیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و تحقیق
در اینجا مثل همین مختصر است که هرگاه گفته شود در اینجا پس بعد ازینکه شان اینست هرگاه صادق
بباید بعض الحیوان انسان لازم است اینکه صادق بباید بعض الانسان حیوان
چرا از برای اینکه ما مییابیم در اینجا چیز را موصوف بحیوان و انسان پس میباشد بعض الانسان
حیوان یا میگوییم بر تقدیر صدق قولنا بعض الحیوان انسان لازم است اینکه صادق بباید
بعض الانسان حیوان و الا باید که بگذارد صادق بباید نقیض او و او لا شی من الانسان
بحیوان است و لازم است او را لا شی من الحیوان بانسان و تحقیق بعض

اصل نقیض بعض الانسان حیوان این باطل است یا منضم میکنم این نقیض را بسوی اصل نقیضه تا لازم بیاید
سلب شی از نفس هم چنان میگوییم بعض الحیوان انسان و لا شیء من الانسان بحیوان ینتج بعض الحیوان
لیس بحیوان

مصنف میگوید و سالبه کلیه منعکس میشود بسالبه کلیه و این ظاهر است بنفسه یعنی
احتیاج بدلیل ندارد چرا که هرگاه صادق بیاید لا شیء من الانسان بحجر صادق می‌آید لا شیء
من الحجر بانسان شارح میگوید سالبه کلیه لازم است اینکه منعکس میشود بسالبه کلیه و این
یعنی منعکس شدن سالبه کلیه بسالبه کلیه بدیهی است بنفسه یعنی بدیهی است از برای اینکه
هرگاه صادق بیاید لا شیء من الحجر بانسان لازم است اینکه صادق بیاید لا شیء من الانسان
بحجر والا درآینه صادق می‌آید نقیضش و او بعض الانسان حجر است و منعکس میشود
بعضا بعض الحجر انسان و منضم میشود بسوی اصل نقیضه لا شیء من الحجر بانسان این باطل است
نتیجه بعض الحجر انسان یا منضم میکنم این نقیض را و بعض الانسان حجر است بسوی اصل
تا نتیجه بدهد سلب شی را از نفس هم چنان بعض الانسان حجر و لا شیء من الحجر بانسان
ونتیجه بدهد از شکل اول بعض الانسان لیس بانسان و او محال است از برای صدق قول ما
کل انسان انسان

مصنف میگوید و سالبه جزئیه نیست عکس از برای سالبه
جزئیه لزوما یعنی بدهم جا عکس ندارد از برای اینکه شان اینست صادق می‌آید بعض الحیوان لیس
بانسان و صادق نمی‌آید عکسش یعنی بعض الانسان لیس بحیوان شارح میگوید سالبه جزئیه
لازم نیست اینکه منعکس شود لزوما و الا لازم آید نکته میشود حکم باینکه بسا شد موضوع در
ماده اعم از محمول پس صادق نیست سلب اخص از بعض اعم و صادق نیست سلب اعم از بعض
اخص و اینکه او محال است از برای اینکه اعم اخص لازم دارد اعمش را پس قول ما بعض الحیوان
لیس بانسان مثل و شی حار صادق است و صادق نیست عکسش و او بعض الانسان لیس
بحیوان است از برای صدق نقیضش و او کل انسان حیوان است والا درآینه
یافت میشود کل بدون جزء و او محال است و این است [illegible] نیست معکوس [illegible] بعض
بقولنا لزوما از برای اشاره اینست که صادق می‌آید عکس در بعض مواد نیز جا ها

گفته است مصنف این باب قیاس است و او نیز قیاس قول‌ها است یعنی مرکب است که ورکب شده باشد
از چند قضیه هر وقت که قبول کرده شوند آنها چند قضیه لازم بیاید از آنها قول دیگر
شارح میگوید مطلب اعلی از اصطلاحات منطقیه قیاس است و تعریف
کرده شده قیاس را باینکه قیاس قول مرکب است و مرکب از چند قول که هر وقت تسلیم کرده شوند
لازم بیاید از آن چند قول لذاته قول دیگر مثل قول ما العالم متغیر و کل متغیر
حادث پس بدرستیکه او مرکب است از دو قول که هر وقت قبول کرده شوند لازم بیاید
از آنها لذاته قول دیگر و او العالم حادث و مراد از قول اعم است از اینکه بوده
قول معقول یا ملفوظ و مراد از اقوال اجزا است که با فرق بالفعل است یعنی زیاد
فعلا است تا اینکه شامل باشد قیاس مؤلف از دو قول را و قیاس مؤلف از چند
قول را پس قول واحد تمام نماده نیست قیاس و در چنانکه لازم بیاید از و بعض از
لذاته قول دیگر مثل عکس مستوی و عکس نقیض

بعض الحیوان لیس بانسان
لیس بانسان

بعض الانسان لیس بحیوان
لیس بعض الحیوان
انسان

[illegible]

القضايا / القيود	مشروطة عامة	عرفية عامة	وقتية مطلقة	منتشرة مطلقة
لادوام ذاتي	صحيح معتبر	صحيح معتبر	صحيح معتبر	صحيح معتبر
لاضرورة ذاتية	غير معتبر	غير معتبر	غير معتبر	غير معتبر
لادوام وصفي	باطل	باطل	غير معتبر	غير معتبر
لاضرورة وصفية	باطل	غير معتبر	غير معتبر	غير معتبر

[illegible]

قوله و جاء هم ... دیگر اول آنکه مثل یداست که اسماء مجموعه ... افراد و اضافه ... دوم مثل
انکه گویند جاءنی ... ورایت ... و مررت بهم و جاءنی ... و رایت ... و مررت ... مثل یدک و ...
... مثل ... آمده ... در حالت افراد و اضافه پس گویند جاءنی ... ورایت ... ۱۴۵
... و مررت ... و سیوم آنکه مثل دلو آمده که از اسماء ملحق بصحیح ... در حالت افراد
و اضافه پس گویند جاءنی ... و رایت ... و مررت ... و چهارم آنکه مثل عصا آمده
که از اسماء مقصوره است در حالت افراد و اضافه پس گویند جاءنی عصا و عصاک و رایت عصا و عصاک و مررت
بعصا و عصاک قوله النعت تابع یعنی نعت در اصطلاح نحویان تابعیست که دلالت کند بمعنی ... در
در متبوع او مطلقا تابع که گفت شامل جمیع توابعست ... متبوع ... که گفت ... توابع بدر رفت و ... مطلقا
از جهت انست که خارج شود ... تعریف تابع ... حال ... نیست زیرا که اعراب او ... است اما چون
اطلاق تابع ... میکنند و میگویند تابع ذی الحال است ... دخول حال در صفت ... زیرا که او
... میکند ... در متبوع ... مطلقا گفته ... که موصوفش خواه
فاعل واقع شود خواه مفعول و خواه مبتدا و خواه خبر و خواه مضاف ... منصوبات
و مجرورات باشد ... متبوع واقع ... شد قوله و فایده

یعنی فایده نعت تخصیص موصوفست کاهی که موصوف نکره باشد مثل جاءنی ... رجل ... تخصیص
ساخت ... عالم و غیر عالم بدر رفت یا توضیحست کاهی که موصوف معرفه باشد مثل زید العالم که چون زید
مشترکست میان چند اسم ... واقع شده بود صفت ان ابهام را رفع کرد پس باصطلاح نحویان تخصیص
... باشد و توضیح در معارف ... قوله و قد یکون

یعنی کاهست ... نعت از جهت غیر تخصیص و توضیح ... کاهست که از جهت مجرد ثنا آورده باشند
و این کا ... که صفت مدحی آورده باشند بجهت معرفه غیر محتاج بتوضیح مثل بسم الله الرحمن الرحیم که صفت الله
برحمن و رحیم کرده نه جهت توضیح نیست بلکه جهت مجرد ثناست و یا از جهت مجرد ذم باشد کاهی که موصوف
معرفه را صفت ذم ... آورده باشند مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم که صفت شیطان برجیم کرده
نه جهت توضیحست زیرا که شیطان ... رجیم نیست یا از جهت تاکید باشد و ان کاهی باشد که مفهوم صفت در
مفهوم موصوف داخل باشد مثل نفخة واحدة که واحدة تاکید نفخه است و حال آنکه
صفت وحده ... از جهت وحده است قوله و لا فرق بین ان یکون مشتقا
یعنی بدانکه بعضی از نحویان شرط کرده اند

که نعت میباید مشتق باشد و مصنف ... کرده و گفته ... مشتقه صفت بلکه فرق نیست
میان مشتق و غیر مشتق کاهی که غیر مشتق موضوع باشد جهت افاده ... وصفه ... انکه ...
وصف باشد مثل اسماء منسوبه که تمیمی و ذا مال یا آنکه موضوع باشد از جهت افاده معنی وصفیه خصوصا
یعنی ... مثل ای که موضوعست که کاهی افاده معنی وصفیه کند و کاهی موصوف باشد و اسم
جنس نیز کاهی صفت میشود و لفظ اسم اشاره نیز کاهی صفت میشود و کاهی موصوف مثل مررت برجل ای رجل
و بهذا الرجل و بزید هذا ... قوله و توصف النکرة
یعنی نکره را وصف میکنند بجمله خبریه مثل مررت برجل حسن غلامه که فعل و فاعل است صفت رجل شده و رجل نکره است
و این جمله فعلیه و اسمیه و شرطیه و ظرفیه باشد ... لازم است که ضمیری در او باشد که راجع بموصوف باشد
باید تا ارتباط او بموصوف پیدا شود زیرا که جمله مستقلست که موصوف باشد قوله و توصف ...
یعنی وصف کرده میشود ... مثل مررت برجل حسن الوجه و صفت ... شده

... و چون ایمان ...

... بنا بذر الا که کند

... الا بموضع بلا ...

... بهذا الابیض

... رد زیرا که ابیض اعم از آن است

... بهذا العالم زیرا که العالم موصوف

... باید زیرا که ایمان اعم از ... بود ... میشود